آرشیو مؤسسه

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۰۸ ـ چهارشنبه [illegible]
چهارشنبه ۱۴ شهریور ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

ایران در راه جام جهانی

● گزارش هفته:

یک بلوار، یک شهر و صد مشکل

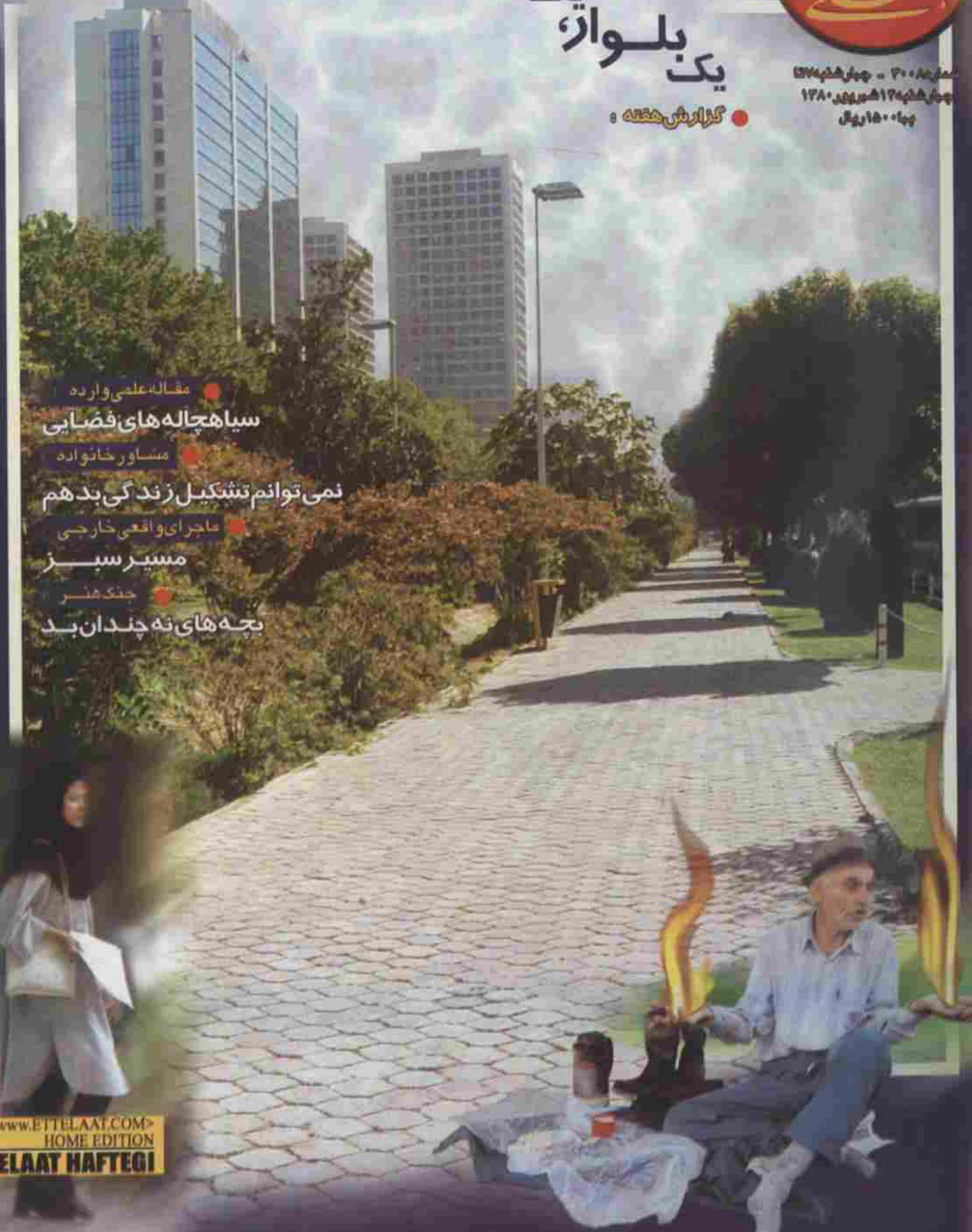

● مقاله علمی وارده

سیاهچاله های فضایی

● مشاور خانواده

نمی توانم تشکیل زندگی بدهم

● ماجرای واقعی خارجی

مسیر سبز

● جنگ هنر

بچه های نه چندان بد

http://www.ETTELAAT.COM>
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

صابون بچه اژه (شفاف)

با رنگ طبیعی
جهت نرم و لطیف نگهداشتن پوست کودک

اژه
EJE BABY SOAP
جدید
اژه
صابون بچه

اولین و تنها تولید کننده صابون شفاف کودک در ایران

اژه فام
شرکت صنایع آرایشی بهداشتی
(سهامی خاص)

آدرس کارخانه: قزوین - کیلومتر ۱۴
جاده بوئین زهرا، شهرک صنعتی لیا
تلفن: ۰۲۱-۲۲۷۴۳۲۰ فاکس: ۰۲۱-۲۲۲۳۴۶۱

فروش در کلیه داروخانه های سراسر کشور

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته، چند نگاه ۶
سه‌گانه ۸
گزارش هفته «یک بلوار، یک شهر و صد مشکل» .. ۱۰
خاطرات کلانتر «گشت‌زنی پرآشوب در شهر» ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی ۱۶
مقاله علمی وارده «سیاهچاله‌های فضایی» ۱۸
گزارش خوانندگان «آرزوهای بر باد رفته» ۱۹
خواندنیهای تاریخی ۲۰
سیری در ادبیات حماسی ۲۱
مشاور خانواده ۲۲
روان‌کاوی نقاشی‌های کودکان ۲۶
از گوشه و کنار جهان ۲۷
در پیچ و خم دادگاه ۲۸
کتاب و کتابخوان ۲۹
داستان کوتاه ایرانی «فقط تا فردا» ۳۰
گزارش از اوین «بازگشت یک بیماری!» ۳۲
از سری ماجرای واقعی خارجی «مسیر سبز» ۳۴
پاورقی ایرانی «سالهای خاکستر» ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
جُنگ هنر ۴۰
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «قدرت» ۶۰
مشاور حقوقی ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

ooo

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۰۸ - چهارشنبه ۷ شهریور تا چهارشنبه ۱۴ شهریور ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

طراحی روی جلد: سعید تهرانی

یاد و یادواره

هشتم شهریور سالروز شهادت شهید رجایی و باهنر

سال ۱۳۶۰ را باید یکی از سالهای مصیبت‌زای انقلاب اسلامی دانست. در این سال گروهک تروریستی و منفور منافقین با تمسک به زور و ترور تعداد کثیری از نیروهای مؤمن، متعهد، کاردان و وفادار به انقلاب را به شهادت رساند و نوکری خود را به استکبار جهانی ثابت کرد.

در یکی از این اقدامات غیربشری و ضدانسانی در هشتم شهریور ماه سال ۶۰ گروهک منافقین با اطلاع از جلسه‌ای که در دفتر نخست‌وزیری مابین رئیس جمهور محبوب ایران یعنی محمدعلی رجایی و یار همیشه همراه و همگام او دکتر محمدجواد باهنر «نخست‌وزیر وقت» تشکیل شده بود، این دفتر را منفجر کرد و ملت ایران را که هنوز از غم بزرگ فقدان شهید بهشتی خلاصی نیافته بود در داغ بزرگ دیگری فرو نشاند.

حضرت امام خمینی(ره) پس از شهادت رجایی و باهنر طی سخنانی فرمودند:

«ارزش آقای رجایی و آقای باهنر به این بود که با مردم بودند. این دو همیشه با هم بودند و با هم به سوی ملکوت اعلی سفر کردند.»

ناپدید شدن امام موسی صدر

«امام موسی صدر» در جریان سفری از الجزایر به لیبی در سی و یکم اوت سال ۱۹۷۸ میلادی به‌طور مرموزی ناپدید شد.

امام موسی صدر در شهر قم متولد شد. وی پس از تحصیل راهی لبنان شد. در آن زمان مسلمانان لبنان در بدترین شرایط اجتماعی سیاسی و اقتصادی به سر می‌بردند. از این رو امام موسی صدر دست به اقدامات اساسی و مهم برای بهبود وضعیت آنان زد و طرح تشکیلات مربوط به امور شیعیان موسوم به «مجلس اعلای شیعیان لبنان» را در مجلس این کشور به تصویب رساند و به ریاست این مجلس انتخاب شد.

امام موسی صدر از مبارزه فلسطینی‌ها علیه رژیم صهیونیستی کاملاً حمایت می کرد و «حرکت المحرومین» را در همین راستا و همچنین برای دفاع از حقوق مسلمانان لبنان تأسیس کرد.

تاکنون تلاشهای مختلف برای اطلاع از سرنوشت امام موسی صدر به جایی نرسیده است.

قتل عطار نیشابوری

«فریدالدین عطار نیشابوری» شاعر و عارف مشهور ایرانی، در جریان حمله مغول و در دهم جمادی‌الثانی سال ۶۱۸ هجری قمری کشته شد.

وی در حدود سال ۵۴۰ هجری قمری متولد شد. پس از مرگ پدر، عطار پیشه پدر را که داروفروشی بود دنبال کرد و ضمن این کار، اطلاعات ارزشمندی در زمینه علم طب کسب کرد. وی در همین دوران دچار انقلابی درونی شد و با وجود توانایی برخورداری از امکانات مادی و دنیوی، به سیر و سلوک عرفانی روی آورد. عطار به رسم بسیاری از عرفا مدتی را به سیر و سفر گذرانید. او از مکه تا ماوراءالنهر را زیرپا گذارد و در محفل عرفای بزرگ آن عصر حضور یافت. عطار برای رسیدن به مراتب عالی خودسازی، سالیان سال تلاش کرد و یافته‌های خود را در قالب شعر و نثر به جویندگان حقیقت عرضه کرد.

کتاب «تذکرة‌الاولیاء» اثر ارزشمند عطار است که در بیان مقام عارفان به رشته تحریر درآمده است. دیگر اثر گرانقدر این شاعر نامدار، «منطق‌الطیر» است. این منظومه کم‌نظیر حاکی از قدرت ابتکار و تخیل شاعر است و از جمله شاهکارهای زبان فارسی به‌شمار می رود.

از دیگر آثار این شاعر ایرانی، می‌توان به کتب «اسرارنامه»، «الهی‌نامه» و «مصیبت‌نامه» اشاره کرد.

آرامگاه «عطار نیشابوری» در نزدیکی شهر نیشابور قرار دارد.

تشکیل جنبش عدم تعهد

در اول سپتامبر سال ۱۹۶۱ میلادی نخستین کنفرانس سران کشورهای عضو جنبش «عدم تعهد» با حضور مقامهای ۲۵ کشور در بلگراد تشکیل شد. این جنبش به منظور حمایت از کشورهای جهان سوم در برابر بلوکهای شرق و غرب به‌وجود آمد و مهمترین شرط عضویت در آن، نداشتن عضویت رسمی در پیمانهای وابسته به ابرقدرتهای شرق و غرب بود.

جنبش غیرمتعهدها در ابتدا از دو جناح تشکیل می‌شد. نخست، جناح غیروابسته و انقلابی آن، به رهبری «تیتو»، «احمد سوکارنو» و «قوام نکرومه»، رؤسای جمهوری وقت یوگسلاوی، اندونزی و غنا و همچنین «نهرو» نخست‌وزیر هند بود که به مبارزه‌ای جدی و مستمر با استعمار اعتقاد داشت. جناح دیگر، اکثریت محافظه‌کار بود و از کشورهایی تشکیل می‌شد که عملاً وابسته به دو ابرقدرت شرق و غرب بودند و از مماشات و عدم برخورد جدی با این قدرتها، حمایت می کردند. اختلاف آراء در زمینه‌های مختلف، میان اعضای جنبش عدم تعهد، هنوز هم وجود دارد و به همین دلیل، جنبش عدم تعهد تاکنون نتوانسته است جبهه نیرومند و منسجمی در برابر قدرتهای بزرگ و توسعه‌طلب به وجود آورد.

■

یک توضیح و پوزش

به استحضار خوانندگان گرامی صفحه یاد و یادواره می‌رسد مطلب مربوط به سالروز ارتحال آیت‌الله مرعشی نجفی که می‌بایست در این شماره به چاپ می‌رسید اشتباهاً در شماره قبل منعکس شد که بدینوسیله پوزش می‌طلبیم.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

جام می و خون‌دل...

اگر بخواهیم به نرخ تورم کالاها و خدمات در طول دو دهه اخیر نظری بیندازیم درمی‌یابیم که بالاترین نرخ رشد این دو دهه مربوط به مسکن و زمین در تهران است. یعنی بالاترین میزان تورم را در سالهای پس از انقلاب در بخش زمین و مسکن پایتخت داشته‌ایم.

همه آنها که سالهای اول انقلاب را به‌یاد دارند، شهادت می‌دهند که چنین سخنی تا چه حد حق است. وقتی قیمت زمین از متری هزار تومان به متری سیصد هزار تومان برسد، ناگفته پیداست که هیچ بخشی از بخشهای اقتصاد و بازرگانی شاهد چنین رشدی نبوده است. رشد سیصد برابری بهای زمین به عنوان مطمئن‌ترین نقدینگی غیرمنقول و آسیب‌ناپذیر جامعه به خودی خود آنقدر اغواکننده و فریبنده هست که هیچ آدم عاقلی را به مهاجرت از تهران ترغیب نکند و به عکس همه را به این شهر بکشاند و این بازار مکاره آنقدر بلبشو و پرفایده هست که سرمایه‌گذاری در همه بخشهای دیگر اقتصادی را به تعطیلی بکشاند. در این رهگذر آنچه که مهم نیست رشد فاصله‌های بسیار زشت طبقاتی و یأس و حرمان نخبگان و شایستگان و سلطنت دلالان و بسازوبفروشان است.

و باز در این رهگذر آنچه که مهم نیست، معماری و زیبایی و تناسب سیمای شهر است. شاید در هیچ پایتختی چون تهران شاهد اینهمه بی‌نظمی و بی‌برنامگی در معماری ساختمان شهری نباشیم.

در این شهر بی‌در و دروازه هر کس پولی به شهرداری داد، تا امور شهر با آن بگردد، هر کاری که خواست با کوچه و باغ و خیابان و محله کرد و در این اوضاع حسینقلی‌خانی آنقدر بی‌نظمی و بی‌عدالتی و بی‌تناسبی و ناهماهنگی می‌توان دید که بشود نامش را «نظم بی‌نظمی» خواند. هیچ نظمی بر هیچ خیابانی حاکم نیست.

روان شناسان می‌گویند به همان میزان که نظم موجود در ترتیب کاشت درخت در یک بلوار یا در یک زمین یا در یک مزرعه باعث خلق زیبایی بصری می‌شود و روح را تازه می‌کند، وجود نظم و تناسب در ساختمانهای یک خیابان هم می‌تواند در آرامش روانی و روحی شهروندان مؤثر افتد و از میزان ناهنجاریهای رفتاری آنها بکاهد. اما در این شهر بی‌دروازه و بی‌قانون با هزاران تابلوی موج نوی کوبیسم خشن در هم و برهم روبرو‌ییم که در هر خیابان و هر محله فقط چشم را آزار می‌دهد و روح را خسته می‌کند. بی‌هیچ نظم و تناسبی، یک ساختمان ده طبقه در کنار خانه‌ای دوطبقه و کهنه. یک حیاط مشجر با درختهای قدیمی در کنار یک برج بدقواره. نمای یک خانه سنگ، دیگری آجر، دیگری سیمان، آن یکی هیچ و...

یکی سفید، یکی سیاه، یکی قرمز، یکی صورتی و... یکی سه متر جلو آمده، دیگری دو متر عقب رفته و... و انبوهی از اتومبیل‌ها که همه در خیابان پارک شده‌اند و فضایی برای رفت و آمد نگذاشته‌اند...

بگذریم از ترافیک آزاردهنده این شهر بی‌قواره، آلودگی هوا، تخریب باغها و فضای سبز، کمبود شدید آب و اشراف خانه‌ها به یکدیگر و به مسخره گرفته شدن اخلاق و حریم امن خانه، دید نامحرم، حجاب و...

فروش تراکم برای کسب درآمد شهرداری و سامان‌دهی مخارج و هزینه‌های شهری آنهم بدون هیچ ضابطه و نظم و برنامه‌ای، چنان بلایی بر سر اخلاق، فرهنگ، اقتصاد و روح و روان نه‌فقط تهرانیها بلکه کل کشور آورده است که اثراتش به‌طور قطع تا چند نسل باقی خواهد ماند. در هیچ کجای دنیا تخلف و جرم و بی‌قانونی را به پول

نامه‌های بدون واسطه

عریضه‌نویس و...

یک نفر که مدتها بیکار و وضع تأسف‌باری پیدا کرده بود، نزدیک عریضه‌نویس رفت و گفت، لطفاً یک نامه برای اداره کار برایم بنویس تا شاید کاری به بنده بدهند، چون وضعم درب و داغان است. البته طوری وضع مرا منعکس کنید که رئیس اداره کار تحت تأثیر قرار بگیرد.

عریضه‌نویس با جملاتی شیوا و به تفصیل و آب و تاب از وضع این مرد که درحال نابودی و فنا است، حکایت کرده و بعد برای مرد بیکار خواند. مرد وقتی گفته عریضه‌نویس را شنید، گفت، من فکر نمی‌کردم اوضاع من تااین حد خراب باشد و بنای گریه را گذاشت؟!

من تا حالا نمی‌دانستم اوضاع مملکت چقدر عقب افتاده و تاسف‌بار است. اما وقتی کاندیداهای ریاست جمهوری در تلویزیون حرف زدند، تازه متوجه وضع خراب خودمان شدیم.

نورالله خواجات ـ اهواز

آیا دنیا فقط برای مردم «بد» است؟

در شماره ۳۰۰۴ نامه‌ای تحت عنوان «باران از شیراز» در قسمت نامه‌های بیواسطه چاپ شد که حرف دل خیلی از ما جوانها است.

من به عنوان جوانی ۱۹ ساله - درست هم‌سن و سال باران - تمام حرفهای او را تأیید می‌کنم. من دانشجویم و رشته تاریخ می‌خوانم و اگر تاریخ بخوانیم به‌راستی که به چه بینش عظیمی می‌رسیم. و من به اندکی از این بینش تاریخی که همه اساتیدمان وعده‌اش را به ما داده بودند، رسیده‌ام... من می‌دانم، آنها نیز می‌دانند، اکثر مردم هم می‌دانند... ولی چه کسی را یارای سخن گفتن است؟ نمایندگان مجلس را که به خاطر سخنرانی به محاکمه بکشند، وضع ما مردم عادی که مشخص است... شاید اگر دهان باز کنیم به جرم اقدام علیه امنیت ملی و یا هزار بهانه دیگر به حبس محکوم شویم تا دیگر نه بشنویم، نه ببینیم و نه بیاندیشیم... و نه بگوییم...

آیا ظواهر زندگی فقط برای مردم بد است؟ فقط مردم باید ساده زندگی کنند... ساده بگردند، بخورند، بیاشامند. فقط مردم باید تا ابد در حسرت لذات زندگی دنیوی باشند... فقط مردم باید - همه - معنوی فکر باشند و به زرق و برق دلفریب دنیا ننگرند؟ آری اینها تماماً مال مردم است... اصلاً وظیفه‌شان است و در مقابل این مردم، فقط عده‌ای خاص حق دارند و وظیفه دارند، لذات زندگی دنیوی را هم تجربه کنند؟ آیا دنیا فقط برای آنان حلال است و به بقیه حرام؟!

و در این شرایط اوضاعی پدید آمده پر از بی‌نظمی، گرفتاری و هزار دردسر دیگر که کسی را یارای مقابله با آن نیست... یا معجزه‌ای باید بشود و همه خوشبخت شوند و یا بحرانی می‌باید که همه را به خاکستر بنشاند و بعد همه از نو شروع کنند... و اگر اندکی به خودمان جرأت بدهیم و ملاحظه هیچ چیز را نکنیم، می‌توانیم پیش‌بینی کنیم خطر بحران جدی است. اگر خدای ناکرده طوفانی درگیرد فاجعه اتفاق می‌افتد.

فاجعه‌ای که نه به سیاستمدارها رحم می‌کند و نه به روستایی و فقیر و بیچاره... و اگر وضع همین باشد که هست، خطر بحران و طوفان همه را تهدید خواهد کرد.

و حالا شما در پاسخ به نامه باران، جوابی - و درواقع به قول خودتان توضیحی - داده‌اید که ای کاش روال عادی طی می‌شد و این جواب هرگز داده نمی‌شد... تمام مطلب شما را می‌توان چنین خلاصه کرد که یکی از ثمرات انقلاب این است که به ما اجازه داده به هر چیز نابسامان مملکت و جامعه، اعتراض کنیم...

اما شما چرا به استفاده ابزاری از دین وقعی نمی‌نهید؟

خیلی‌ها به دین چنگ انداختند تا به ریسمان قدرت برسند... از طناب دین بالا رفتند و به طناب قدرت رسیدند... و نگویید نه و کمی منصفانه‌تر بنگرید... که آنان هم دین را خراب کردند و هم سیاست را به این فلاکت کنونی رساندند.

مگر نه‌اینکه دین رفاه عمومی و عدالت اجتماعی را هم شامل می‌شود؟ پس کو عدالت اجتماعی و رفاه عمومی؟ چرا رفاه فقط دراختیار عده‌ای خاص است و عدالت اجتماعی قربانی شده است؟

آیا رشوه، فساد، تبعیض، پارتی‌بازی، رباخواری، رانت‌خواری و... بی‌دینی نیست؟

یاسمین - ف از تهران

نمی‌فروشند اما در اینجا چرا... بگذریم که بحث اصلی چیز دیگری است.

تهران بی‌دلیل به صورت قطب اقتصاد و تجارت درآمده است و هر روز بزرگتر و بزرگتر می‌شود. ارزش افزوده سرمایه‌گذاری در بخش زمین و مسکن این شهر آنقدر اغواکننده است که دیگر هیچ جاذبه‌ای برای سایر شهرهای کوچک کشور و روستاها باقی نگذارد. درست به همین خاطر است که سرمایه‌گذاری در بخش کشاورزی کاهش پیدا می کند و سرمایه‌گذاری در این بخش بالاترین نرخ رشد را می‌یابد. به همین دلیل است که سرمایه‌گذاری بخش خصوصی در صنعت ضربه می‌بیند و بخش عظیمی از سرمایه‌گذاری بخش خصوصی جذب این بخش شده است و درست به همین دلیل است که شاهد انبوهی از سرمایه‌داران بیسواد و یا کم‌سوادی هستیم که موبایل به دست دهها خانه و ماشین معامله می کنند و با پولشان ،که بحمدلله غالباً از تعرض هر مامور مالیاتی مصون است .زندگی صد استاد دانشگاه و صد دانشمند و محقق و نویسنده و هنرمند را می‌توانند با موجودی یکی از حسابهای بانکی‌شان معامله کنند. وقتی در جامعه‌ای می‌توان با سرمایه‌گذاری کوتاه‌مدت به فضل و مدد رانت چشمگیری به نام فروش تراکم با پرداخت رقم اندکی از سود حاصله به ارزش افزودهٔ نجومی دست یافت. کسی مجنون نیست که به سراغ کار و تولید و تحقیق و خدمت و سازندگی و ایجاد اشتغال و احیای جنگل و زمین و ساخت سد و مهار آب و... برود. و دردمندان و فرهیختگان جامعه وقتی ببینند که هر روز دایره حیات اقتصادی حال و آینده خود و فرزندانشان تنگتر می‌شود و شهر را دلالان و بساز و بفروشان و پولداران بی‌صلاحیت و مدیران نالایق قرق کرده‌اند. اگر بتوانند از مملکت می‌روند و اگر نتوانند و یا نخواهند عصبانی و رنجیده و منزوی و نومید و سرخورده می‌شوند.

سه قطعه زمین را در نزدیکی‌های ساختمان مؤسسه بساز و بفروشهای ناشناسی خریده‌اند.

در عرض ۹ ماه گذشته مالک اولی سقف طبقه دهم را هم زده است. یک لحظه به سود حاصل از این سازندگی! فکر می کنم. هرچه که باشد کمتر از پانصد میلیون تومان نیست. به نظرم پانصد میلیون تومان چه رقم کوچکی می آید!

یکی از همکاران مؤسسه که از هنرمندان قدیمی تئاتر و رادیوست هنوز مستاجر است. پس از سی و سه سال کار. اخیراً همسرش دچار بیماری سرطان شده است. پزشک معالجش گفته که باید برای جلوگیری از پیشرفت بیماری آمپولهایی را تهیه کند که هفته‌ای یکبار تزریق شود. آمپول موردنظر مشمول بیمه نیست. قیمت بازار آزاد آن دانه‌ای ۹۰ هزار تومان در ناصرخسرو و قیمت دولتی آن با نسخه پزشک و گواهی معتبر و ارائه شناسنامه ۴۲ هزار تومان است. یعنی در ماه ۱۶۸ هزار تومان. با حقوق و درآمد همکارمان ادامه حیات (به قول بچه‌ها و به مزاح) تنها با امدادهای غیبی میسر است. یعنی با غیب شدن یکی از وسایل خانه در هر ماه.

به نظرم ۱۶۸ هزار تومان چه رقم سنگینی می آید!...

☐

حافظ می گوید:

در کار گلاب و گل حکم ازلی این است
کان شاهد بازاری وین پرده‌نشین باشد
جام می و خون دل، هریک به کسی دادند
در دایره قسمت اوضاع چنین باشد...

بنده با همه ارادتی که خدمت جناب حافظ دارم همیشه در مورد این غزل تشکیک کرده‌ام. به نظر این حقیر می آید که نوعی توجیه باشد. چرا که واقعاً حداقل خدا چنین نخواسته است که به یکی جام می و به دیگری خون دل بدهد.

مگر آنکه خدای ناکرده معتقد باشیم حضرت خواجه شیراز با برخی مدیران مملکت و متولیان اقتصاد و برنامه‌ریزی کشور و نیز شهرداری تهران، برای باز کردن درب توجیه. دست به یکی کرده باشد!

■

نامه به سردبیر

لیلا قلی‌پور

از ارسال نامه جدید و هدیه متبرک به روابط عمومی مجله سپاسگزارم. ان‌شاءالله همچنان شاهد همکاری خوب شما با مجله خودتان باشیم.

مهری گرگانی - تهران

امکان اعلام نشانی خوانندگان مجله به خوانندگان دیگر برای مجله وجود ندارد. پیروز باشید.

ابوالفضل صمدی - مشهد

معمولاً نامه‌های خوانندگان در اولین فرصت مورد بررسی قرار می گیرد. یکی از مطالب ارسالی شما در همین هفته به چاپ رسیده است. برای دریافت کارت خبرنگاری افتخاری ارائه گزارش مورد اشاره کمک مؤثری است. موفق باشید.

اسماعیل حسومی - گلپایگان

نامه شما در پاسخ به نامه «باران از شیراز» به‌طور خلاصه در شماره‌های آتی درج خواهد شد.

مرتضی انوشه - برازجان

از لطف شما متشکرم. ان‌شاءالله شایسته لطف خوانندگان صمیمی مجله باشیم.

احمد عطوفتی - خواف

من هم با شما موافقم که:

اسلام به ذات خود ندارد عیبی
هر عیب که هست از مسلمانی ماست

همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید بسیاری از ارزشهای اسلامی مورد غفلت قرار گرفته‌اند از جمله رعایت حقوق همسایه، رسیدگی به نیازمندان، صدقه، وقف، کمک به یتیم و نظایر آن که به شدت مایه تاسف است.

مرتضی مهران - ارومیه

می‌توانید دو قطعه عکس و کپی شناسنامه خود را برایمان بفرستید تا کارت خبرنگاری افتخاری شش ماهه برایتان صادر گردد.

سعید تهرانی - تهران

مقاله خوب و مفصل شما درباره «عشق، تنها مسیر آفرینش» به دستم رسید. سعی می کنیم خلاصه بخشی از مطلب ارسالی را در آینده چاپ کنیم. از همکاری صمیمانه شما با مجله خودتان سپاسگزارم.

علی جواهری‌فر - تهران

از مطلب ارسالی شما در آینده استفاده خواهیم کرد. از اینکه پس از سالها مجدداً به جمع خوانندگان مجله پیوسته‌اید، خوشحالیم.

ابوالحسن - د - سرباز

مجله شماره ۳۰۰۰ برای شما ارسال شد. موفق باشید.

اعظم جساس - کرج

جداً از مطالعه نامه شما متاثر شدم. نمی‌دانم چه باید کرد؟ تنها کاری که می‌توانم بکنم تقاضا از ریاست محترم دادگستری کرج است که دستور دهند به مشکل شما رسیدگی شود تا حقی زایل نگردد. اگر درخواست بنده مؤثر است با نشان دادن مجله به ایشان و طرح مشکل، ان‌شاءالله مساعدت می کنند.

فاطمه احمدزاده - آمل

به همکاران گفته‌ام بررسی شود که دلیل تاخیر در ارسال جایزه شما چه بوده؟ به هرحال حتماً هدیه‌ای تقدیم خواهد شد. اگر گناه از ما بوده پیشاپیش اظهار تاسف بنده را بپذیرید.

حسین امیدوار - تهران

سعی کنید در نامه بعدی با استفاده از یکطرف کاغذ و با فاصله سطر مناسب با مجله مکاتبه کنید تا بررسی آن مناسبتر صورت گیرد. همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید اعتیاد بلای خانمانسوزی است که باید همه مردم و مسوولان کشور برای مقابله با آن همت کنند. به هرحال عین نامه شما را به مسوول صفحه بازتاب ارجاع دادم.

لیلا مسکنی - سبزوار

کارت خبرنگاری افتخاری شما به زودی به دستتان می‌رسد. سعی کنید با کار خبری و گزارشی خوب این همکاری استمرار داشته باشد تا برای کارتهای بعدی مشکلی نداشته باشید.

الف - س - شمال

از شهامت و شجاعت فوق‌العاده جنابعالی لذت بردم. ان‌شاءالله خداوند همه ما را به راه راست هدایت فرماید.

■

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

کابینه کامل شد: ملت در انتظار تحقق وعده‌ها

پس از سپری شدن انتظاری نسبتاً طولانی، سرانجام مجلس ششم در نخستین تجربه خود برای بررسی کابینه، به تمام اعضای دولت دوم آقای خاتمی رای اعتماد داد و کابینه جدید بدون کم و کاست کار خود را آغاز کرد.

آغاز کار دولت جدید با آغاز هفته دولت همزمان شد و این تقارن موجبی است تا در این هفته وزیران کابینه برنامه‌ها و اولویتهای کاری خود را مطابق با محورهایی که در مجلس بیان کرده‌اند و در میثاق امضا شده میان آنان و رئیس جمهوری بدان متعهد شده‌اند، اعلام نمایند. برنامه‌های دولت جدید از سویی باید به تناسب فضای عمومی کشور بیان‌کننده و پیگیر خواستها و مطالبات گسترده مردم باشد و از سویی باید در چارچوب ساختارهای نظام قابلیت عملی و اجرایی شدن داشته باشد.

تجمیعی که تحقق آن چندان ساده نیست و تدبیر و تخصص و تعهدی بیش از گذشته طلب می‌کند؛ وزیرانی که اینک به عضویت در کابینه دوم اصلاحات درآمده‌اند. ماراتنی به نسبت سخت را در چهار روز بررسی فشرده برنامه‌ها و سابقه و عملکردشان در مجلس پشت سر گذاشته‌اند که تا حدی نفس‌گیر و خسته‌کننده بود.

بررسی کابینه در این دوره نزدیک به سی ساعت وقت مجلس را به‌خود اختصاص داد و علت طولانی شدن آن تغییری بود که در آیین‌نامه داخلی مجلس برای موضوع رای اعتماد به‌وجود آمده بود. پیش از این و مطابق آیین‌نامه داخلی سابق، مجلس پنج ساعت (۲/۵ ساعت دولت و ۲/۵ ساعت ده نماینده مجلس) به بحث پیرامون کلیات برنامه‌ها می‌پرداخت و ۱۰ ساعت (پنج ساعت دولت و پنج ساعت ۲۰ نماینده مجلس) را به بررسی تک‌تک وزیران اختصاص می‌داد؛ یعنی در صورت استفاده کامل از وقت نهایتاً پس از ۱۵ ساعت (حداکثر دو جلسه) اخذ رای صورت می‌گرفت؛ اما با تغییری که در آیین‌نامه داخلی مجلس در دوره پنجم اعمال شد، روند رسیدگی به کابینه تا حدی تغییر کرد؛ به این صورت که علاوه بر اختصاص پنج ساعت به بررسی کلیات برنامه‌ها (۲/۵ ساعت دولت و ۲/۵ ساعت ۱۰ نماینده موافق و مخالف) برای ارزیابی برنامه و سوابق وزیران نیز به تفکیک برای هر وزیر ۱/۵ ساعت (نیم ساعت وزیر و یک ساعت چهار نماینده موافق و مخالف) وقت مقرر شد.

در این حالت چنانچه همه وقت اختصاص یافته استفاده شود، کار بررسی تا مرحله اخذ رای ۳۵ ساعت طول می‌کشد. در تجربه اخیر حدود ۳۰ ساعت از وقت مجلس برای بررسی کابینه اختصاص یافت که چهار جلسه طولانی مجلس بود. نهایتاً در انتهای روز چهارم، رای گیری برای ابراز اعتماد انجام شد و نمایندگان مردم به همه بیست وزیر معرفی شده توسط رئیس جمهوری رای اعتماد دادند و هماهنگی و همسویی و همکاری کامل خود را با دولت اصلاح‌طلب آقای خاتمی در تحقق برنامه‌های خود نشان دادند.

پیش از روز رای‌گیری گمانه‌زنیها حکایت از رای نیاوردن دو تا چهار وزیر داشت؛ اما دفاع آخر رئیس جمهور و توضیح و تبیین دلایل گزینش افراد کابینه، مجلس را متقاعد کرد که در این مرحله هیچ‌گونه مانعی در روند استقرار دولت ایجاد نکند. هرچند در اظهارات بسیاری از نمایندگان بر اصل نظارت پس از رای اعتماد و مراقبت برای حفظ کارایی کامل دولت تاکید شده بود.

مردم ایران که انتظاری چهار روزه را برای تایید کامل کابینه دوم خاتمی پشت سر گذاشته‌اند، اکنون در آغاز انتظاری چهار ساله برای حل مشکلاتشان به‌سر می‌برند؛ مشکلاتی که امید دارند دولت جدید بسیاری از آنها را حل و فصل نماید

رئیس جمهور در آخرین دفاعیه خود از کابینه معرفی شده همسویی بالای وزیران و تجربه پیشین آنها را از یک‌سو و نوع جهت‌گیری سیاسی، فرهنگی و اقتصادی آنان با روند اصلاحات و حفظ انسجام دولت از سوی دیگر را از دلایلی اعلام کرد که با توجه به آنها مجلس می‌تواند نسبت به کابینه به رای مثبت برسد.

از جمله نکات قابل توجهی که مورداشاره آقای خاتمی در دفاع آخر قرار گرفت و می‌توان آن را درددلی برای نخستین بار دانست، موضوع بحرانهایی بود که در چهار سال دوره اول ایشان بر سر راه دولت ایجاد شد:

«ما بحرانهای فراوانی داشتیم؛ ولی جامعه بحران‌زده نشد. آیا شما می‌دانید من و وزیر بازرگانی در گذر از سال ۷۷ به ۷۸ شبهای متمادی خواب نداشتیم و روزها نگرانیمان در اوج بود؛ چون فقط سه روز ذخیره گندم در کشور داشتیم؛ اما هیچ‌کس نفهمید و حتی به مقام معظم رهبری بعد از اینکه وضعیت گندم خوب شد، موضوع را عرض کردم تا ناراحت نشوند. آیا شما می‌دانید به خاطر نداشتن ارز در جایی که نمی‌توانستیم بدهی‌هایمان را بپردازیم، با سیلی صورت خود را سرخ نگه داشتیم و در عین حال به کالاهای مردم لطمه نخورد؟ ما با این دغدغه‌ها طی کردیم، اما آب از آب تکان نخورد و جامعه دچار بحران‌زدگی نشد.»

آقای خاتمی برای چندمین بار خطر ایجاد ناامیدی در جامعه نسبت به توانایی نظام در حل مسائل و مشکلات را به همگان خاطرنشان کرد و در مورد تبعات آن هشدار داد:

«باید حرمت مردم را نگه داشت، حقوقشان را به رسمیت شناخت و برایشان به سرعت کار کرد؛ چرا که اگر کار نکنیم، یاس بر کشور حاکم می‌شود و یاس هم به یک جناح، باند و دسته بسنده نخواهد کرد. اگر یاس ایجاد شود جامعه فقط از دولت جدا نمی‌شود، بلکه در فضای کنونی دنیا و با رشد بالایی که ملت دارد، اگر مردم مایوس و ناراضی شوند، نمی‌توان آنان را سرکوب کرد و اگر هم دست به سرکوب زده شود، ممکن است مدت کوتاهی آرامش حاکم شود، ولی وضعیت جامعه به انفجار خواهد انجامید.»

تاثیر سخنان آخرین آقای خاتمی در جلسه مجلس و بحث و جدلهای موافقان و مخالفان کابینه سرانجام مجلس ششم را به این نتیجه رساند که به همه وزیران پیشنهادی رای اعتماد بدهد و تمام گزینه‌های آقای خاتمی را بر مسند وزارت بنشاند. نگاهی به ترکیب آرای نمایندگان نشان می‌دهد که سیدصفدر حسینی وزیر کار با ۲۱۹ رای، بیشترین و علی صوفی وزیر تعاون با ۱۴۸ رای کمترین رای را به‌خود اختصاص داده‌اند. همچنین دوازده وزیر بیش از متوسط رای داده شده به کل وزیران کسب رای کرده‌اند.

رای اعتماد مجلس به تمام کابینه، واکنشهایی را در محافل مطبوعاتی به‌ویژه رسانه‌های مکتوب جناح منتقد دولت برانگیخت.

روزنامه کیهان که از تریبونهای مطرح در این زمینه است، در یادداشتی به قلم مدیر مسوول خود حسین شریعتمداری موضوع را این‌گونه تحلیل کرده است: «فراکسیون اکثریت مجلس در توجیه تغییر عقیده خود نسبت به وزرای پیشنهادی، تاکید کرده بود که در صورت تخلف وزیران معرفی شده از برنامه‌ها و مشاهده ناکارآمدی آنان در انجام وظایف خویش، با تحقیق و تفحص، سؤال و نهایتاً استیضاح به سراغ آنها رفته و مانع از پایمال شدن حقوق مردم خواهند شد!... که با توجه به مخالفت‌های قبلی این فراکسیون نسبت به ترکیب کابینه و تغییر عقیده یک‌شبه آن، تهدید اخیر را نیز به سختی می‌توان جدی تلقی کرد و هیچ تضمینی وجود ندارد که در آینده نیز مصالح حزبی این فراکسیون وظیفه قانونی و رسالت نمایندگی اعضای آن را تحت‌الشعاع قرار ندهد.»

رسالت ارگان مطبوعاتی یک شاخه دیگر از جناح منتقد دولت نیز در این زمینه به ارائه تحلیل

پرداخته و با اشاره به اینکه موضع جناح منتقد دولت در موضوع کابینه «استراتژی حمایت انتقادی» بوده، ابرازنظر کرده است: «از این پس فراکسیون جناح منتقد در مجلس شورای اسلامی به‌مثابه شاهین ترازو عمل خواهند نمود و تعادل جریانات را به نفع مصالح و مطالبات مردم مدیریت خواهند نمود.

این بار شاهین ترازو به نفع خاتمی عمل کرد؛ اما مسلماً خاتمی هوشیار و زیرک به خوبی می‌داند با تغییر پوزیسیون نیروها، قدرت مانور جناح منتقد شدیداً بالا رفته است و هیچ تضمینی وجود ندارد که شاهین ترازو همواره به یک‌سو گرایش یابد!»

از سوی دیگر دکتر حداد عادل که ریاست فراکسیون اقلیت را در مجلس عهده‌دار است، به این عقیده رسیده که: «از ابتدا قابل پیش‌بینی بود که مخالفتهای افراطی با کابینه جدید و نیز پیش‌بینی عدم کسب رأی اعتماد تعدادی از وزیران پیشنهادی جدی نیست. اظهاراتی از قبیل اینکه مجلس به چند وزیر رأی اعتماد نخواهد داد، از اول هم واقع‌بینانه نبود.» از آنجا که در آغاز معرفی وزیران، نمایندگان همسو با جبهه مشارکت انتقادهای زیادی را نسبت به توانمندی آنها ابراز کرده بودند، اما درنهایت بیشتر آنان به این جمع‌بندی رسیدند که به تمام کابینه رأی مثبت دهند.

در توجیه این موضوع محسن میردامادی از عناصر برجسته و اصلی فراکسیون مشارکت در مجلس گفته است:

«آقای خاتمی خارج از قوه مجریه تحت فشار است و نباید در انتخاب همکاران، او را تحت فشار قرار دهیم. مجلس می‌تواند نظارت نزدیک داشته باشد و هرجا اشکال دید، برخورد کند. در رأی داده شده دو عامل مؤثر بود: یکی وزرای مورد قبول و دیگر اعتماد مردم به خاتمی و دفاع جدی ایشان از وزرا کاملاً در آرا تاثیرگذار بود.»

به هرحال مجلس همسو با اعتمادی که مردم نسبت به آقای خاتمی ابراز داشتند، همین اعتماد را نسبت به وزیران ایشان اعلام نمود. با این تاکید چندباره که رأی اعتماد مجلس و پذیرش کابینه هیچ‌گاه به معنی کنار رفتن حق نظارت مجلس بر وزیران و عملکرد آنان از حوزه مسوولیت‌شان نیست و نمایندگان مردم در چارچوب پیگیری مطالبات و خواستهای جامعه همواره کارآمدی و تعهد اعضای دولت نسبت به روند اصلاحات را خواهند سنجید.

○ یک مقایسه آماری

در کنار بحثهای محتوایی درخصوص کابینه جدید، مقایسه‌ای آماری در موضوع رأی اعتماد به چهار دولت قبلی حاوی نکته‌های جالبی است.

کابینه پیشنهادی آقای خاتمی در آغاز دومین دوره ریاست جمهوری ایشان از مجموع ۵۲۴۶ رأی داده شده، ۳۶۹۰ رأی موافق (۷۰/۳۵ درصد)، ۱۲۲۷ رأی مخالف (۲۳/۳۸ درصد) و ۳۲۹ رأی ممتنع (۶/۲۷ درصد) کسب کرد که در این رای‌گیری سیدصفدر حسینی با ۲۲۱ رأی (۸۴ درصد) بیشترین رأی را به خوداختصاص داد؛ اما کابینه اول خاتمی در ۲۹ مرداد سال ۱۳۷۶ از مجموع ۵۷۸۱ رأی داده شده، ۴۵۷۱ رأی موافق (۷۹/۰۶ درصد)، ۸۴۱ رأی مخالف (۱۴/۵۴ درصد) و ۳۶۹ رأی ممتنع (۶/۳۸ درصد) آرا را کسب کرد.

در کابینه نخست آقای خاتمی وزیر جهادسازندگی محمد سعیدی کیا با ۲۵۶ رأی بیشترین رأی مجلس دوره پنجم را به‌خود اختصاص داد.

پس از اصلاح قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۶۸ و حذف پست نخست وزیری، تاکنون چهار کابینه توسط دو رئیس جمهور به مجلس معرفی شده‌اند که سه کابینه به‌طور کامل رأی اعتماد گرفته‌اند و کابینه دوم آقای هاشمی رفسنجانی نیز به‌جز در مورد محسن نوربخش برای وزارت امور اقتصادی و دارایی، برای سایر وزیران موفق به کسب رأی اعتماد مجلس شد. اولین کابینه آقای هاشمی رفسنجانی در هشتم شهریور سال ۱۳۶۸ از مجموع ۵۶۶۹ رأی داده شده، ۴۴۸۶ رأی موافق (۷۹/۱۳ درصد)، ۹۰۳ رأی مخالف (۱۵/۹۲ درصد) و ۲۸۰ رأی ممتنع (۴/۹۳ درصد) را کسب کرد.

در این رأی‌گیری سیدمحمد خاتمی با کسب ۲۴۹ رأی به عنوان وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی بیشترین رأی را به خود اختصاص داد؛ اما دومین کابینه آقای هاشمی رفسنجانی در ۲۵ مرداد ۱۳۷۲ به مرحله رأی‌گیری رسید و از مجموع ۵/۸۹۵ رای داده شده ۴۹۵۰ رأی موافق (۷۷/۸۶ درصد)، ۷۰۴ رأی مخالف (۱۱/۹۴ درصد) و ۶۰۱ رأی ممتنع (۱۰/۱۹ درصد) آرا را کسب کرد. در این کابینه دکتر علیرضا مرندی با ۲۴۶ رأی به عنوان وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی بیشترین رأی را به‌خود اختصاص داد.

نکته قابل توجه در مقایسه آماری فوق این است که کابینه اول آقای خاتمی از مجلس پنجم که اکثریتی منتقد دولت داشت، با ۷۹ درصد موافق کسب رای اعتماد کرد و کابینه دوم ایشان با ۷۰ درصد موافق موفق به اخذ رأی اعتماد از مجلس ششم یا مجلس اصلاحات شد.

این موضوع می‌تواند به نوعی بیانگر عقلانی‌تر شدن رابطه میان دو قوه قضاییه و مجریه از یک‌سو و حفظ موضع انتقادی مجلس درعین حمایت کامل از دولت از سوی دیگر باشد.

نکته‌ای که وجه مهمی از توسعه سیاسی است. ■

○ هیأت وزیران به ترتیب تعداد آرای موافق

ردیف / نام وزیر	نام وزارتخانه	کل آرا	رأی مثبت	درصدرای‌مثبت	رأی منفی	رأی ممتنع
۱ـ سیدصفدر حسینی	کار و امور اجتماعی	۲۶۳	۲۲۱	۸۴	۳۷	۵
۲ـ علی یونسی	اطلاعات	۲۶۸	۲۱۹	۸۱/۷	۳۹	۱۰
۳ـ محمد شریعتمداری	بازرگانی	۲۶۷	۲۰۵	۷۶/۸	۴۷	۱۵
۴ـ موسوی لاری	کشور	۲۶۴	۲۰۳	۷۶/۸	۵۱	۱۰
۵ـ سیدکمال خرازی	امورخارجه	۲۶۷	۲۰۱	۷۵/۲	۵۵	۱۱
۶ـ اسماعیل شوشتری	دادگستری	۲۶۳	۱۹۵	۷۴/۱	۵۵	۱۳
۷ـ علی شمخانی	دفاع	۲۶۸	۱۹۵	۷۲/۷	۶۲	۱۱
۸ـ تهماسب مظاهری	اموراقتصاد و دارایی	۲۶۸	۱۹۳	۷۲	۵۹	۱۶
۹ـ اسحاق جهانگیری	صنایع و معادن	۲۶۰	۱۹۱	۷۳/۵	۵۸	۱۱
۱۰ـ حبیب‌الله بی‌طرف	نیرو	۲۶۳	۱۹۰	۷۲/۲	۶۳	۱۰
۱۱ـ احمد خرم	راه و ترابری	۲۵۸	۱۸۶	۷۲	۵۸	۱۴
۱۲ـ احمد مسجدجامعی	فرهنگ وارشاداسلامی	۲۶۴	۱۸۴	۶۹/۷	۶۲	۱۸
۱۳ـ سیداحمد معتمدی	پست و تلگراف وتلفن	۲۵۸	۱۷۵	۶۷/۸	۷۱	۱۲
۱۴ـ محمود حجتی	جهادکشاورزی	۲۶۱	۱۷۳	۶۶/۳	۸۰	۸
۱۵ـ مصطفی معین	علوم‌تحقیقات وفناوری	۲۶۶	۱۶۹	۶۳/۵	۸۶	۱۱
۱۶ـ مسعود پزشکیان	بهداشت، درمان و آموزش پزشکی	۲۵۸	۱۶۸	۶۵/۱	۷۵	۱۵
۱۷ـ بیژن زنگنه	نفت	۲۵۴	۱۶۶	۶۵/۳	۷۴	۱۴
۱۸ـ مرتضی حاجی	آموزش و پرورش	۲۶۱	۱۵۵	۵۹/۴	۹۰	۱۶
۱۹ـ علی عبدالعلی‌زاده	مسکن و شهرسازی	۲۵۳	۱۵۳	۶۰/۵	۸۶	۱۴
۲۰ـ علی صوفی	تعاون	۲۶۳	۱۴۸	۵۶/۵	۹۳	۲۱

سه گانه

کیان فولادی

روزی که زنان رفتند

یک سه‌شنبه داغ تابستانی در سیاسی‌ترین ساختمان ایران که صندلیهای قرمزرنگش سالهاست که با نمایندگان مجلس آشناست: بیش از دویست و هفتاد نفر از نمایندگان مردم در جلسه حاضرند و خنکی باد کولر هیچ تاثیری بر گرمای گفتگوها ندارد. دومین روز رسیدگی به صلاحیت وزرای پیشنهادی رئیس جمهور خاتمی است و هنوز هیچ‌کس نمی‌داند چند وزیر ممکن است پس از رای‌گیری ناچار شوند جای دیگری برای خود به دنبال کار بگردند. صحبت‌های نمایندگان در ابتدای جلسه آغاز شده اما پس از گذشت یک ساعت از شروع کار مجلس هنوز صحبت از هیچ وزیری نیست و نمایندگان دلمشغولی دیگری دارند؛ کمتر از بیست و چهار ساعت قبل جوانترین نماینده مردم تهران به جرم یک سخنرانی، نزدیک به دو سال زندان محکوم شده است و نگرانی تکرار این تجربه، تعداد زیادی از نمایندگان را برآن داشته است تا علاج واقعه را پیش از وقوع پیدا کنند.

فراکسیون زنان مجلس درحالی به اعتراض قصد ترک مجلس را داشت که وزرای پیشنهادی در انتظار گرفتن رای اعتماد ساعتها به اعتراضات نمایندگان گوش کرده بودند

اعتراضات از هر گوشه مجلس خطاب به رئیس جلسه تکرار می‌شود که ناگهان این جمله همه نظرها را به ده نفر نماینده زنی که دقیقاً مرکز مجلس را نیز برای نشستن انتخاب کرده‌اند جلب می‌کند.

«فراکسیون زنان مجلس به نشانه اعتراض مجلس را ترک خواهد کرد و تا حل شدن این مساله به مجلس باز نخواهد گشت.»

وزرایی که از صبح زود در مجلس حاضر شده‌اند با شنیدن این جمله در ذهن خود صدور حکم وزارت را یک روز به تاخیر می‌اندازند و چندین نماینده دیگر به سوی در صحن مجلس می‌دوند تا راه بر خروج این معترضان ببندند و این درحالیست که دیگر هیچ‌یک از نمایندگان زن مجلس بر صندلی خود ننشسته است و همگی به طرف در صحن علنی خیز گرفته‌اند.

رئیس مجلس از این عده می‌خواهد که در این مهمترین روز، مجلس را ترک نکنند و از سوی دیگر تعداد نمایندگانی که مقابل در خروجی مجلس از زنان معترض تقاضای بازگشت دارند چنان زیاد شده است که زنان اگر هم تا پیش از این قصد بی‌اعتنایی به درخواست رئیس را داشتند حال دیگر راهی برای خروج از مجلس نمی‌یابند.

این صحنه چند دقیقه‌ای ادامه داشت تا با درخواست همان جوانترین نماینده زن تهران که چند ساعت پیش خبر صدور حکم پرونده‌اش را شنیده بود، زنان به صندلیهای خود بازگشتند. پایان اعتراض زنان اما با آغاز فریادهای نماینده «دره‌گز» همزمان بود که اصرار داشت بر اعتراض زنان چند جمله‌ای بیفزاید.

جملاتی که با اصرار فراوان برخی نماینده‌ها که سعی در منصرف کردن وی داشتند، ناگفته ماند و سرانجام جلسه روز سه‌شنبه مجلس شورای اسلامی به بحث اصلی خود یعنی بررسی وزرا پرداخت، وزرایی که یک روز بعد بدون استثنا رای موافق نمایندگان را به تعداد کافی در جیب داشتند و آرام به سخنان آنها که می‌گفتند دستکم سه یا چهار وزیر بختی برای وزارت ندارند، می‌خندیدند.

این تصویر آخرین اعتراض نمایندگان مجلس به بیش از ۳۰ مورد احضار نمایندگان به دادگاه و چندین نمونه محکومیت ایشان توسط مراجع قضایی به علت نطق‌های پیش از دستور در مجلس یا سخنرانیهای خارج از آن بود که هفته گذشته اتفاق افتاد و نشان داد اگر این نکته راه‌حلی منطقی و مسالمت‌آمیز نیابد این قابلیت را خواهد داشت که در آینده‌ای که چندان دور نخواهد بود، بحران‌آفرین باشد. چرا که تا امروز بیش از ٪۱۰ (ده درصد) از نمایندگان برای پاسخگویی نسبت به اظهارات خویش به مراجع قضایی احضار شده‌اند و این رقم در طول تاریخ بیست و دو ساله مجلس شورای اسلامی سابقه نداشته است.

حتی اگر شائبه حضور اغراض سیاسی در این احضارها را از ذهن دور کنیم، (چرا که به ظاهر دستگاه قضایی آنچه تاکنون در این باره انجام داده چیزی جز اختیارات قانونی‌اش نبوده است) باز این نکته باقی خواهد ماند این استفاده از اختیارات قوه قضاییه اگر این‌چنین ادامه یابد، عکس‌العمل شدید نمایندگان را درپی خواهد داشت. عکس‌العملی که به‌ظاهر ایستادگی در برابر قانون است اما نارضایتی نمایندگان که این‌بار سعی داشتند از فرصت پیش آمده برای صدور رای اعتماد به کابینه جهت ابراز آن استفاده کنند نمی‌تواند مورد بی‌اعتنایی تصمیم‌گیرندگان نیز واقع گردد چرا که براساس قواعد کلی حقوقی آنان نیز همانند دیگر شهروندان نسبت به رفتار و گفتار خویش در برابر قانون مسوولند. پسندیده هم نیست که این مسوولیت مانع اظهارنظر آزاد و درنهایت خودسانسوری نمایندگان گردد.

به این ترتیب با توجه به اختلافی که در برداشت از اصل ۸۶ قانون اساسی درباب مصونیت قضایی نمایندگان وجود دارد، نمایندگان مجلس باید پیش از وقوع بحران راه گریز از این تنگنا را بیابند و با ابتکار عمل خویش، به انتظار از قوه قضاییه نیز پایان دهند. ارائه طرحی برای روشن کردن «تعقیب قانونی نمایندگان مجلس» در دوره نمایندگی با تصریح به ابعاد مساله و پوشاندن لباس قانون براین طرح و یا درخواست از شورای نگهبان جهت تفسیر اصل ۸۶ قانون اساسی می‌تواند راه‌حل قانونی این معضل را برای آنانکه اظهار علاقه فراوان به رفتن در راه قانون نشان می‌دهند، مهیا کند.

ایمنی با اسپری

سازمان نظام پزشکی طرحی را به وزارت کشور ارائه کرده تا با اخذ مجوز از این وزارتخانه بتواند نسبت به ورود تعداد موردنیاز «اسپری بیهوش‌کننده» اقدام کند. استدلال این سازمان جهت ورود این کالا تهدیداتی است که متخصصان رشته پزشکی را رنج می‌دهد و ایشان معتقدند با دراختیار گرفتن این کالا تا اندازه‌ای از این تهدیدات خواهند کاست. سازمان نظام پزشکی مدعی است: تعداد قابل توجهی از پزشکان، دندانپزشکان و داروسازان حین انجام وظیفه و ارائه خدمات پزشکی و دارویی به مراجعان، در پاره‌ای موارد با تقاضاهای غیرقانونی آنها جهت اخذ داروهایی خاص و ارائه خدمات ویژه پزشکی روبرو می‌شوند که از سویی ارائه این خدمات به مراجعان بدون مجوزهای لازم، غیرقانونی است و از سوی دیگر امتناع پزشکان و داروسازان از پذیرش خواست این عده، ایشان را با تهدیداتی که گاه از سوی مراجعان انجام می‌گیرد مواجه خواهد کرد. تهدیداتی که پس از رفع خطر و مراجعه شخص تهدیدشده به مراجع امنیتی و قضایی قابل اثبات نیز

نیست و در این میان نه‌تنها مراجعان زیاده‌خواه! به خواسته‌های مخالف قانون خویش رسیده‌اند. پزشکان و داروسازان نیز در انجام جرم شریک شده‌اند که در صورت مقاومت در برخی موارد مجبور به تحمل صدمات جانی یا مالی از سوی مراجعان نیز بوده‌اند.

حال اگر این کالای ویژه در اختیار متخصصان رشته پزشکی قرار گیرد، آنان خواهند توانست در مواقع خطر ضمن آنکه از پذیرش خواستهای غیرقانونی پاره‌ای مراجعان خودداری کنند، در برابر تهدیدات احتمالی نیز بدون اینکه صدمه قابل اعتنایی به طرف مقابل وارد آورند، مقاومت نمایند.

این استدلال مورد پذیرش وزارت کشور قرار گرفته و مجوز واردات این سلاح سرد! صادر گردیده است اما آیا ماجرای ورود این اسپری‌ها به داخل کشور به اینجا ختم خواهد شد؟ با شناختی که از نظام بروکراسی و اداری ایران داریم احتمال ورود این کالا به بازار سیاه و استفاده سوء استفاده کنندگان از آن، پیش‌بینی دور از ذهنی نیست و با نظام اداری بیمار کنونی می‌توان روزی را به انتظار نشست که سارقان، کلاه‌برداران و... با دسترسی به این سلاح بی‌درد! در ربایش و سرقت آنچه درنظر دارند، گزیده‌تر و با آرامش خیال بیشتر عمل کنند.

صدور این مجوز، روزهایی را به ارمغان خواهد آورد که رهگذران با یک اسپری در کیف منتظر رفع مزاحمت سارقان و کلاه‌برداران خواهند بود!

از سوی دیگر اگر پزشکان با تکیه بر وضعیت خاص شغلی خویش مجاز به استفاده از این کالا گردند، شاغلان بسیاری حرفه‌ها نیز با استناد به خطرات موجود در کارشان تقاضای استفاده از این کالا را خواهند داشت، و برای نمونه، قضات، وکلا و کارمندان دفاتر ثبت اسناد و... اولین کسانی خواهند بود که در این صف خواهند ایستاد و در صورت صدور مجوز برای این مشاغل اندک اندک زمینه همه‌گیر شدن استفاده از این سلاح سرد یا کالاهای مشابه نیز مهیا خواهد شد. مسوولان امنیت کشور باید به این نکته با دقت بیشتری بنگرند که آیا تغییر وضعیت کنونی امنیت در کشور به خاطر برخی تهدیدات خاص در حرفه‌ای خاص می‌تواند روزهای امن‌تری را برای شهروندان به ارمغان آورد یا باید روزهایی را منتظر باشیم که شهروندان هر کدام با یک اسپری در کیف، در اندیشه دور کردن سارقان و کلاه‌برداران و مزاحمان خواهند بود؟

روزهای آفتابی قاچاقچیان

بانک مرکزی از فروردین ماه سال ۷۹، سیاست تثبیت نرخ ارز همراه با ۱۵ درصد تورم سالیانه را درپیش گرفت و به این ترتیب نرخ ارز از آن هنگام تاکنون کم و بیش ثابت بوده و درنهایت به نسبت رقم اعلام شده توسان داشته است.

این سیاست هرچند به عنوان راهکار محوری و اصلی بانک به عنوان راه علاجی بر بسیاری از نارسایی‌های اقتصادی دنبال می‌شود ولیکن اگر در ماههای آینده نیز با همین شرایط ادامه یابد، با توجه به ویژگیهای منحصر به فرد اقتصاد بحران‌خیز ایران، اسباب تشدید فوق‌العاده قاچاق کالا را فراهم خواهد نمود و به این وسیله بسیاری از صنایع ناکارآمد کشور را دچار ورشکستگی خواهد کرد.

سیاستی که در اجرای آن هماهنگی بی‌نظیری میان وزارت اقتصاد، صنایع و بانک مرکزی شکل گرفت و هیچ‌یک از دو وزیر اقتصاد و صنایع به هنگام اخذ رای اعتماد در کابینه دوم خاتمی، سخنی در توقف یا ادامه این سیاست نگفتند.

و اما اینکه چگونه سیاست تثبیت نرخ ارز با ۱۵ درصد تورم سالیانه به توسعه قاچاق و شکست صنایع داخلی خواهد انجامید نکته پیچیده‌ای نیست.

تولیدکننده داخلی اصولاً آنگاه اقدام به تولید کالا در داخل کشور خواهد کرد که بداند کالای مشابه خارجی با بهایی گرانتر در بازار داخل ارائه می‌شود و به این ترتیب این اختلاف قیمت، مشتری را به سمت کالای داخلی سوق خواهد داد، اما با اجرای این سیاست پس از گذشت دو سال نرخ تورم در خوشبینانه‌ترین حالت ٪۳۰ افزایش یافته است و تولیدکننده داخلی نسبت به قیمت‌های دو سال قبل، کالای خود را با افزایش بهایی دست‌کم معادل ٪۳۰ به بازار داخل ارائه می‌کند. اما در همین حال قاچاقچیانی که تا دو سال پیش و به هنگام آغاز به کار واحد تولیدی منفعتی در وارد کردن کالای مشابه خارجی نداشتند (به دلیل قیمت بالای کالای خارجی) اکنون پس از دو سال و ثابت ماندن بهای ارز و به دنبال آن کالای مشابه خارجی از یک‌سو و افزایش ۳۰ درصدی بهای کالای تولید داخل به دلیل افزایش نرخ تورم، از سوی دیگر انگیزه مناسبی برای قاچاق کالا به داخل یافته‌اند و با ورود مشابه خارجی، تولید داخل را با بحران جدی مواجه خواهند کرد.

حال شایسته است وزیر محترم اقتصاد برای این سؤال پاسخ مناسبی بیابد که آیا سیاست تثبیت نرخ ارز همراه با تورم ۱۵ درصد را ادامه خواهد داد یا خیر، که در صورت ادامه این سیاست، از هم‌اکنون تولیدکنندگان به دنبال راه بهتری برای امرارمعاش بگردند!

■

سیاست تثبیت نرخ ارز به همراه ۱۵ درصد تورم سالیانه، برخلاف ظاهر فریبنده‌اش، تولیدکننده داخلی را در رقابت با قاچاقچیان از پای خواهد انداخت

گزارش هفته | کارتن‌خوابها در شهر چه می‌کنند؟

گزارش از: سیداحمد شهابی　عکس از: مجید شادمان‌نژاد　تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۶۵

یک بلوار، یک شهر و صد مشکل

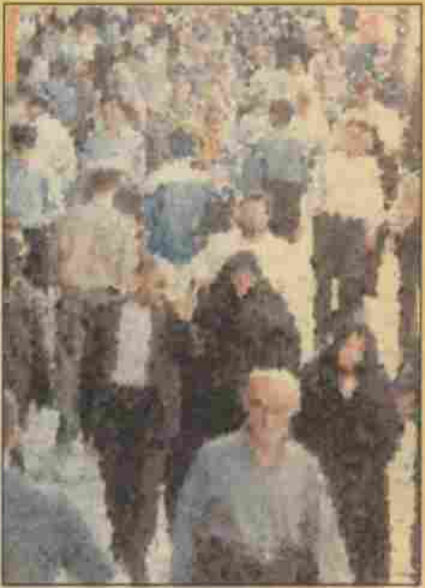

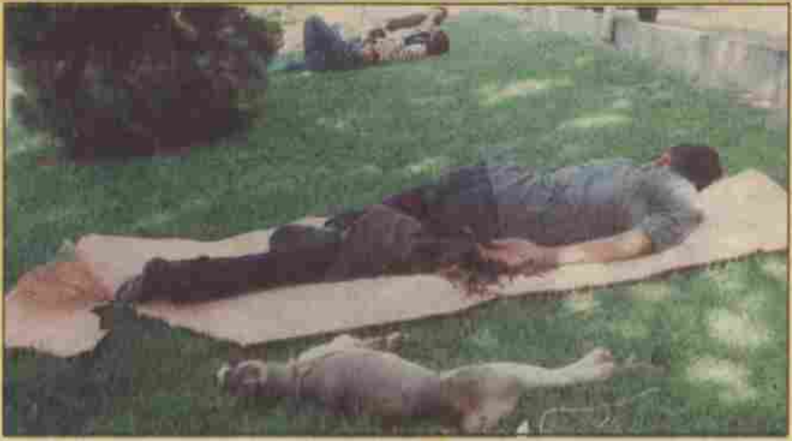

چرا بلوار کشاورز؟

دلیل اینکه به سراغ بلوارنشینان خیابان ولیعصر رفتم به یک سؤال بسیار ساده برمی‌گشت که بدانم مسافران کارتن‌خواب! بلوار کشاورز وسط این شهر دراندشت چه می‌کنند؟ و بعد از چند ساعت کلنجار رفتن با آنان دریافتم که این افراد سه گروه هستند.

گروه نخست، کسانی که مدت کوتاهی است که از شهرستان به تهران آمده‌اند و هنوز نمی‌دانند این بلوار چه آموزشگاه خطرناکی است!

گروه دوم، افرادی که آموزشهای لازم را دیده‌اند و در گوشه و کنار همین بلوار همه چیز می‌خرند و می‌فروشند و راهی به جز خلافکاری برای خود نمی‌شناسند.

ولی افراد گروه سوم کسانی هستند که به جنون رسیده‌اند و جزو هیچ گروهی نیستند و فقط چون جایی برای سکونت ندارند، خیلی ساده آمده‌اند وسط یک بلوار، وسط یک شهر بزرگ که صدها مرکز بهزیستی، روان‌درمانی، کمیته امداد، شهرداری، پلیس و غیره دارد، جای امنی برای خود پیدا کرده‌اند که بخوابند!

اما آیا واقعاً هر موقع هر کس دلش خواست می‌تواند بیاید وسط شهر روی چمن یک بلوار بیتوته کند و با خنده بگوید: «ای بابا...»

اینجا هیچ چیز حساب و کتاب ندارد

روزنامه‌نگار معروف «ژان لارتگی» در کتاب «ویزا برای ایران» - چاپ ۱۹۶۳ پاریس - این حال و هوا را چنین بیان می‌کند:

«گاهی ایران درنظر من مانند یکی از کشورهای بسیار نادری می‌آید که دمکراسی در آنجا به صورت افراطی خود حکمفرماست، به این معنی که در آنجا درعین آنکه حکومت در دست افراد است، درحقیقت در دست احدی نیست، و بی‌نظمی رفته رفته برای خود به صورت سیستم مرتبی درآمده است، اما خوشبختانه تمام این کیفیات را تنبلی مفرط و خوشی طبعی، سازگاری، خوشمزگی و آنارشی ساده و قدیمی به کلی قابل تحمل می‌سازد... در این کشور [ایران] حقیقت مانند مهره نرد، شش قیافه گوناگون دارد و [شاید] هرگز به صورت واقعی خود نمایان نشود.

در این کشور جنبه‌های مضحک و خنده‌آور و گریه‌آور امور و علاقه‌مندی شدید از یک طرف و بی‌علاقگی کامل و بی‌مبالاتی از طرف دیگر دست در دست هم و شانه به شانه در خیابانهای طهران در رفت و آمدند...»

این روزنامه‌نگار حقیقت تلخ را چه شیرین بیان کرده، ولی واقعیت این است که این گروه سرگردان خود هم نمی‌دانند اینجا چه می‌کنند! گاهی مشکل را به گردن دولت و بیکاری می‌اندازند و گاه بی‌توجهی پدر و مادر و فقر را به عنوان انگیزه خود برای سرگردانی عنوان می‌کنند و نکته قابل توجه این که مشکل هرچه باشد، این افراد نباید در خیابانهای شهر بدون هیچ نظارتی رها شوند و تنها بعد از خوگرفتن‌شان با ناهنجاری و ارتکاب جرم تحت تعقیب قرار بگیرند.

یک گروه پنج نفره از روستاهای خرم‌آباد به تهران آمده‌اند و ۹۰ روز است در بلوار کشاورز می‌خوابند!

بلواری در کنار زشت‌ترین میدان شهر!

اما میدان ولیعصر خود از زشت‌ترین میدانهای شهر است؛ میدانی که زمانی از مناطق بالای شهر تهران محسوب می‌شد و امروز پاتوق آدمهای خاصی است که در آنجا نوار، پوستر، فیلم و پاسور می‌فروشند.

این میدان از چهارسو مردم را به سوی خود می‌خواند؛ عده‌ای تنها برای تماشای افرادی که با آخرین مدهای روز!! خود را آرایش کرده‌اند قدم به آنجا می‌گذارند، عده‌ای برای رفع گرفتاریهای کاری، و در این میان کم نیستند افرادی که بی‌دلیل به این میدان پا می‌گذارند و به این زودیها قصد ترک کردن آنجا را ندارند. این گروه در بلوار کنار میدان ساکن می‌شوند، روی مقوا شب را به صبح می‌رسانند و مثل گنجشک‌ها و کلاغهای ساکن آنجا با آبی که برای سبز ماندن بلوار جریان دارد، سر و صورت خود را صفا می‌دهند!

دانشگاه بلوار

بلوارنشینان در گروه سنی ۱۸ تا ۵۰ ساله قرار دارند، بیشتر شهرستانی‌اند و در دانشگاه بلوار! آموزش می‌بینند. در اینجا یک نوجوان هجده ساله می‌آموزد که چگونه هروئین بفروشد، حشیش بکشد و تریاک حب کند، یک جوان ۲۰ ساله از دزدیهایش با افتخار نام می‌برد و یک مرد ۵۰ ساله درمی‌یابد که بعد از سالها تلاش دار و ندارش تنهاییست.

البته بلوار قانون مخصوص به خودش را هم دارد و براساس آن همشهریها کنار یکدیگر جمع می‌شوند، هر گروه به اجبار باید به خواسته سرگروه خود (خلافکار حرفه‌ای!) تن دهد. شبها خواب ممنوع است، چون باید یکدیگر را پایید و صبح باید خوابید تا کسی مزاحم نشود! البته مهمترین درس پاسخی است که به نیروهای پلیس می‌دهند «من از شهرستان آمده‌ام، دنبال کار می‌گردم و کسی را ندارم!»

گروه خرم‌آبادیها

نخستین گروه پنج نفره که با آنها برخورد می‌کنم، همگی از روستاهای اطراف خرم‌آباد به تهران آمده‌اند و سه ماه است که در بلوار ساکن هستند.

آنها با تردید مرا به جمع خود راه می‌دهند و یکی از افراد این گروه که ۲۸ ساله است و تا سوم راهنمایی درس خوانده، دلیل حضورم را بهتر درک می‌کند و با لحنی که غربت را برساند، می‌گوید:

«من گچ‌کار خوبی هستم و این دوستم (اشاره به شخصی که هنوز خواب است) جوشکار اسکلت ساختمان، ما برای پیدا کردن کار به اینجا آمده‌ایم، اما ۹۰ روز است که کار مناسبی نیافته‌ایم. البته کار هست اما زیرقیمت! در هر میدان هم که پانصد بیکار و عمله آماده‌اند و افغانی‌ها چون حقوق کمتری می‌گیرند (روزی دو هزار تومان) همه کارها را گرفته‌اند. هفته

در بلوار کشاورز، هیچ چیز غیر از بی‌قانونی قطعی نیست. و این یعنی، هر کس هر وقت دلش خواست می‌تواند بیاید وسط شهر و در خیابان بیتوته کند

پیش حاضر شدیم به عنوان کارگر ساده! در اسباب‌کشی کمک کنیم و پنج ساعت کار کردیم و نفری چهار هزار تومان گیرمان آمد.»

□ چرا به خانه برنمی‌گردید؟

○ دیگر رویمان نمی‌شود به خانه برویم، نه پول داریم و نه...

در این لحظه او به یکی دیگر از همراهانش اشاره می‌کند و با زبان محلی چیزی به او می‌گوید و باز ادامه می‌دهد: «این بنده خدا را نگاه کنید. هفته پیش برای خرید نان رفته بود. ولی چند بی‌معرفت به او حمله کرده و با یک تیزی سرش را شکافته‌اند.»

گفتن این کلمات باعث می‌شود تا این جوان ۱۸ ساله خرم‌آبادی هم زبان به سخن بگشاید:

«آقا در شهرستان تنها باید خلاف کنی، مواد بفروشی. تازه اگر به این کار هم راضی بشوی گیر می‌افتی. ما از اونجا فرار کردیم. اومدیم تهران. ببین توی تهران چه بلایی سر آدم می‌آید» (سرش را نشان می‌دهد که از فرق شکاف برداشته است) و با ناراحتی ادامه می‌دهد:

«دو ماه پیش در میدان انقلاب دست خالی به جرم اعتیاد دستگیر شدم و مرا به زندان قزل‌حصار بردند. هرچه فریاد می‌زدم که اگر معتادم آزمایشم کنید!! گوش کسی بدهکار نبود. بالاخره بعد از شصت روز زندانی بودن آزاد شدم. به نظر شما به من می‌آید که معتاد باشم؟»

و من پاسخ می‌دهم:

□ معتاد بودن به هیچ کس نمی‌آید!!

○ او که هنوز دلیل این حرف مرا نفهمیده می‌خندد و می‌گوید:

«باور کنید ما هم از بیکاری خوشمان نمی‌آید، ولی مجبوریم. روزهای اول تو میدان انقلاب، فرم استخدام می‌فروختیم. اما شهرداری آمد و همه آنها را از ما گرفت و پاره کرد.

□ شما ساعت ده صبح اینجا دراز کشیده‌اید و می‌خواهید کار پیدا کنید؟!

○ من حاضرم برای ماهی ۳۰ هزار تومان حقوق ثابت چاه دستشویی خالی کنم! شما چنین کاری سراغ دارید!

از آنها جدا می‌شوم و چند قدم جلوتر روی چمن‌ها دو نوجوان خوش‌سیما توجهم را جلب می‌کنند. جلو می‌روم و سلام می‌کنم و دلیل حضورشان را جویا می‌شوم. یکی از آنها که ۲۸ سال دارد و اهل کوهدشت است، با لحن مؤدبانه‌ای می‌گوید:

«من تا دوم دبیرستان تحصیل کرده‌ام. پیتزاپز هستم و هفت ماه است که دنبال کار می‌گردم. به هر کجا مراجعه می‌کنم یا می‌گویند بچه‌های کوهدشت خلافکار هستند و یا می‌گویند، جای خواب نداریم! من هم که هفت سال پیش ماهی ۷۰ هزار تومان حقوق می‌گرفتم، الان نمی‌توانم با حقوق ۳۰ هزار تومان بسازم!

نیروی انتظامی هم بی‌تفاوت است!

او لحظه‌ای مکث می‌کند. به فکر فرو می‌رود و بعد با ناراحتی ادامه می‌دهد:

«اینجا هیچ چیز قطعی نیست. هر روز ممکن است اتفاق تازه‌ای بیفتد. گاهی وقتها هم یک گشت پلیس به ما سر می‌زند. ما هم از جایمان بلند می‌شویم و می‌رویم صدمتر جلوتر می‌خوابیم! در بلوار روز و شب با خلافکاران سروکار داریم. ولی تا به‌حال مقاومت کرده‌ایم. شاید به خاطر اینکه ما غریب هستیم.» و در این حین همچنان که به شخص کنار دستی‌اش اشاره می‌کند، می‌گوید:

«این بابا هم غریب است و مثل من هیچ همشهری‌ای در اینجا ندارد!»

این جمله باعث می‌شود فرد کناردستی‌اش به حرف بیاید. او با لهجه غلیظ ترکی حرف می‌زند و در ضمن حرف زدن چمن‌های بلوار را یکی یکی از ریشه می‌کند. او می‌گوید:

«من ۲۳ سال دارم. دو سال بعد از تمام شدن خدمت سربازی از خانه فرار کردم. چون می‌خواستند برایم زن بگیرند!

□ مگر زن گرفتن بد است؟!

○ نه. اما من با این ازدواج موافق نبودم!

□ خب می‌گفتی نمی‌خواهم. از فرار که بهتر بود!

○ کسی به حرف من توجهی نمی‌کرد. به همین خاطر صدهزار تومان از دایی‌ام قرض گرفتم و به ترکیه رفتم تا کار کنم. اما پلیس ترکیه دستگیرم کرد. دو ماه زندانی بودم و بعد که آزاد شدم به تهران فرار کردم.

□ آمدی تهران چه کار کنی؟

○ من هم پیتزاپز هستم. اما مدتی است که صاحب مغازه‌ای که آنجا کار می‌کردم ورشکست شده! و من چند ماهه بیکارم و تو بلوار می‌خوابم. البته به یک سازمان کاریابی هم مراجعه کردم. اما آنها از من هشت هزار تومان پول می‌خواهند تا فرم پر کنم و من هیچ پول ندارم. می‌خواهم کلیه‌ام را بفروشم. به انجمن حمایت از بیماران کلیوی زنگ زدم. ولی آنها می‌گویند ما از شهرستانیها کلیه نمی‌خریم!!

شیلنگ به جای اسلحه

بعد از شنیدن این حرفها با پیرمردی روبرو می‌شوم که درحال آبیاری بلوار است. او با نگاهی چپ! دلیل حضورم را در کنار این افراد جویا می‌شود و بعد از باخبر شدن از ماجرا سفره دلش را باز می‌کند و با صدای بلند می‌گوید:

«به خدا ما هم با اینها مشکل داریم. صبح‌ها من باید چمن‌ها را آب بدهم. اما آقایان خواب هستند و جرات ندارم که بیدارشان کنم. چون با چاقو می‌افتند به جانم. صد بار رفتم شهرداری گفتم. بیایند اینها را جمع کنند. اما می‌گویند. به ما ربطی ندارد. رفتم به پلیس گفتم. آنها هم می‌گویند به شهرداری مربوط است. چند روز پیش ساعت شش صبح چهارتا از همین بیکارها جلوی یه دختر را تو بلوار گرفتن. اگر من با شیلنگ از راه نمی‌رسیدم، خدا می‌داند چه اتفاقی می‌افتاد. بیچاره دخترک داشت از ترس جان می‌داد. انگار ما اینجا بی‌صاحب هستیم. مثل گوسفند با ما رفتار می‌کنند. هیچ کس به درددل ما گوش نمی‌دهد. من ۶۵ سال دارم و از چهار صبح تا شش بعدازظهر کار می‌کنم و حقوقم ۴۵ هزار تومان است. دو کلمه بنویسید تکلیف ما چیه. تا می‌گوییم مشکل داریم. می‌گویند نیا سر کار. افغانی‌های بیکار منتظرند!! باور کنید اینجا روزی چند کیلو مواد مخدر جابه‌جا می‌شود. ولی هیچ‌کس گوشش به حرف ما بدهکار نیست...»

افرادی که دلیل حضورشان را نمی‌گویند!

باز در طول بلوار کشاورز به راه می‌افتم. دو قدم به دو قدم یک گروه نوجوان درحال چرت زدن هستند. حالا دیگر بقیه بلوارنشینان دلیل حضور مرا فهمیده‌اند و به محض دیدن من یا خود را به خواب می‌زنند و یا از گفتن دلیل حضورشان در بلوار خودداری می‌کنند.

بقیه در صفحه ۴۷

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

خاطرات کلانتر (۵۹)

این ماجرا: گشت زنی پر آشوب در شهر!

مشغول گشت‌زنی در منطقه بودیم. راپورتچی‌هایمان خبر داده بودند پس از دو سال که منطقه و محل را از وجود موادفروشان پاکسازی کرده بودیم، دومرتبه یکی، دو، سه نفر قاچاقچی «خرده پا» این محل را که از وجود نحس همکارانشان خالی دیده‌اند، به این تصور که می‌توانند «کاسبی» خوبی داشته باشند، به این منطقه جلوس کرده‌اند!

صبح که به محسن گفتم خودم می‌خواهم سروگوشی در منطقه آب بدهم، گفت:

- کلانتر فکر نمی‌کنی این آشغالها وقتی ببینند خود شما داری گشت می‌زنی، دچار خودبزرگبینی بشن! بهتر نیست من و یکی از درجه‌دارها بریم؟

خندیدم و زدم روی شانه‌اش و گفتم:

- تو درست میگی سروان جوان! ولی من اتفاقاً به همین نیت می‌خوام خودم گشت بزنم، که بفهمند قصد شوخی باهاشون نداریم! [و بعد لحن‌ام را به شوخی برگرداندم و ادامه دادم] حالا اگر خودت از روبرو شدن باهاشون می‌ترسی، بگم یکنفر دیگه باهام بیاد!

با این حرف انگار آتش به جان محسن افتاده باشد که از جا پرید:

- دستت درد نکنه کلانتر؟ محسن و ترس؟ اون هم از این «آشغال کله»ها که وقتی اسم منو می‌شنوند، سوراخ موش رو صد میلیون می‌خرند؟!

و اینگونه شد که خندیدیم و دوتایی - همراه با گروهبان پورهمت - سوار ماشین شده و به گشت‌زنی در خیابان‌ها پرداختیم.

این را هر سه می‌دانستیم که موادفروشان وقتی از دور برق ماشین کلانتری را ببینند، اگر مشغول دادوستد با مشتری باشند بلافاصله از خریدار جدا شده و حالت عادی به خود می‌گیرند. پس ما باید در حالت‌های عادی افراد مشکوک، دنبال یک فرد غیرعادی بگردیم!

همینطور که داشتیم آرام آرام در خط اول خیابان حرکت می‌کردیم و پیاده‌روها را از نظر می‌گذراندیم، ده، دوازده متر جلوتر جوان حدود ۲۰ساله‌ای را دیدیم که درحالی که مشتش جمع بود[پیدا بود همان لحظه چیزی از کسی خریده] به سرعت ترک موتور جوان دیگری نشست و قبل از اینکه ما مجال پیاده شدن پیدا کنیم، موتورسوار پیچید توی یک کوچه فرعی که ماشین‌رو نبود و به سرعت از دیدرس نگاهمان دور شد. رو به بچه‌ها کرده و گفتم:

- خریدار که فرار کرد [اگر چه اینها خودشان قربانی هستند] ولی فروشنده، یقیناً جزو یکی از این ده، بیست نفری هست که الان، در این محدوده بیست، سی متری پیاده‌رو ایستاده یا داره معمولی راه میره! یقیناً نمی‌توانیم تمامشان را متوقف کرده و همه را بگردیم - که این کار قانونی هم نیست - پس فقط یک یا دو نفر رو می‌تونیم به عنوان مظنون بگردیم، که اگر این انتخابمان خطا باشد، اون وقت نه تنها متهم اصلی به راحتی از دستمان درخواهد رفت [آن هم به آسودگی] بلکه ضرر بیشترش آن خواهد بود که این «زالو» در صورتی که این بار از چنگمان در بره یقیناً میره و به بقیه همپالکی‌هاش خبر میده که ما «ضربت» رو شروع کردیم. اون موقع اونها کارشان را مخفیانه‌تر و زیرزمینی انجام میدن که در آن صورت، کارها خیلی سخت‌تر میشه.[و بعد با دست یک تعداد جمعیت را نشانشان دادم و گفتم] حالا از بین این افراد، می‌تونین روی دو نفر دست بگذارید... خیلی هم سریع...

محسن همانطور که پشت فرمان نشسته بود و آرام حرکت می‌کرد به پیاده‌رو نگاه انداخت و گفت:

- چرا دو نفر کلانتر؟ فقط یکنفر... یکنفر [و بعد مرد حدوداً ۳۵ ساله‌ای را که تیپ فرهنگیان را داشت و شبیه به دانشجو یا استاد بود و یک بغل کتاب دردست داشت و به آرامی قدم می‌زد و سرش توی کتابها بود را نشانم داد و گفت] فکر کنم خودشه...

پورهمت از صندلی عقب گفت: نه جناب سروان... این بابا «آدم حسابیه» داری اشتباه می‌کنی...

محسن ترمزدستی را کشید و پیاده شد و قبل از اینکه به سمت او برود بهش گفتم:

- محسن می‌دونی داری چیکار می‌کنی؟

خندید و چشمکی زد و گفت: حاضرم شاهرگم رو بدم!.

و بعد محترمانه بسوی مرد کتاب به دست رفت و متوقفش کرد، مرد با چنان اعتمادبه‌نفسی جوابش را داد که پورهمت خندید: محسن باید شاهرگش رو بده!

من اما، حالا و از نوع رفتار آن مرد احساس کردم حق با محسن است. حس کردم دارد کتاب‌هایش را طوری دست به دست می‌کند تا آماده گریختن شود. رو به پورهمت گفتم: گروهبان آماده‌باش که باید مسابقه دو بدی... خوشبختانه پورهمت هرگز به گفته من شک نمی‌کرد و در ماشین را باز کرد و حاضر به دویدن شد که یکمرتبه، «مردفرهنگی» کتابهایش را ریخت توی بغل و سروصورت محسن و او را طوری هل داد که به زمین افتاد و به سرعت شروع به دویدن کرد. گروهبان پورهمت اما، همچون قرقی از پی‌اش دوید و شاید در گام هشتم یا نهم بود که با یک جست بلند، کمر مرد را با دودست گرفت و هر دو به زمین غلتیدند. مرد دیگر مقاومت نکرد و پورهمت بلافاصله دستبند را به مچ‌هایش قفل کرد و آوردش کنار ماشین. محسن که از توقیف او توسط گروهبان خیالش راحت بود با تانی از روی زمین برخاست و لباسش را تمیز کرد و همانطور که بسوی ماشین می‌آمد، مشغول تورق کتابها شد. بعد به قصد تشویق دستی به سر پورهمت کشید و کمک کرد تا او نیز لباسش تمیز شود، و سپس رو به مرد کرد:

- که گفتی پروفسور هستی و توی دانشگاه تدریس می‌کنی! آره؟ ولابد اینها هم جزوه هائیست که به دانشجویان بدبخت میدی [و کتابها را همه را بسوی زمین برگرداند و از لابلای اوراق کتاب بسته‌های کوچک سفیدرنگ هرویین به زمین افتاد که گروهبان جمع کرد و محسن ادامه داد] خب جناب پروفسور الان می‌خوام برای تدریس ببرمت به یک دانشگاهی که اون وقت مدرک تخصصی‌ات را هم بگیری!

اینها را گفت و خودش پشت فرمان نشست. پورهمت هم پیشنهاد کرد که متهم را با یک تاکسی دربست به کلانتری ببرد. من پذیرفتم و محسن به شوخی و با خنده گفت:

- گروهبان می‌تونی ببریش؟ از دستت درنره؟

پورهمت که این شوخی‌ها بدجوری غیرتی‌اش می‌کرد گفت:

- الان که اسلحه دارم... اما دست خالی هم که باشم، یک لقمه‌اش می‌کنم!

این را گفت و یکی از حلقه‌های دستبند را به دست چپ خودش قفل کرد و جلوی اولین تاکسی خالی را گرفت و به کلانتری رفت.

محسن ماشین را به حرکت درآورد و راه افتادیم. محسن با خنده گفت: «کلانتر دیدی اشتباه نکردم؟ من اینطور تیپ‌های کلاهبردار و خلافکاری رو که ظاهرشان رو شبیه به «آدم حسابی»ها درمیارن خوب می‌شناسم! به خدا نگاهش که کردم فهمیدم داره فیلم بازی می‌کنه کلانتر! مخصوصاً طرز کتاب خواندنش که...

محسن همچنان داشت می‌گفت که دیدیم جلوی یک بانک شلوغ است. تعداد زیادی از مردم یک حلقه درست کرده و میان آنها دو مرد میانسال داشتند با هم بگومگو می‌کردند. یکنفرشان چاق بود و دومی لاغر!

مرد لاغر می‌گفت: به خدا شکمت رو همین جا پاره می‌کنم و بیرونش می‌کشم!

مرد چاق پاسخ داد: آقا خواب دیدی خیر باشه... من اصلاً نمی‌فهمم تو چی میگی؟ کم مانده بود با هم درگیر شوند که پیاده شده و به طرفشان رفتم. جمعیت برایم تونل باز کردند و از دونفرشان پرسیدم: قضیه چیه که شلوغش کردین؟

مرد لاغر که از فرط اضطراب نزدیک به سکته کردن بود گفت:

- جناب سرهنگ این آدم «مال مردم خور» و کلاهبرداره! لعنت به من که دیگه به کسی خوبی بکنم! قضیه اینه که این آدم که همسایه ماست، چند ماه پیش یک چک بی‌محل بابت مبلغ باقیمانده خرید ماشینش دست یک «شرّخر» داشت، که طرف با مامور و حکم جلب آمده بود که ببردش زندان. من گردن شکسته وقتی دیدم زن و بچه های بدبختش دارند گریه می‌کنند، گفتم توی عالم همسایگی بهش کمک کنم. این بود که اون چک رو از «شرّخر» گرفتم و بهش یک چک به تاریخ روز بعد دادم که طرف وصولش کرد و رفت. همان روز این آدم نمک نشناس جلوی تمام همسایه‌ها بهم قول داد که راٌس یک هفته طلب ام رو پرداخت می‌کنه، حتی می‌گفت «یک چیزی بیشتر هم میدم» که من گفتم «نزول خور نیستم و فقط پول خودم رو بدی کافیه!» اما این نالوطی چهارماهه که مدام این هفته و اون هفته می‌کنه! و من که فهمیدم می‌خواد پولم رو بالا بکشه، امروز آمدم اینجا و چک اش رو برگشت زدم. اما گفتم بگذار قبل از رجوع به مامور و گرفتن حکم جلب، برای

آخرین بار بهش اتمام حجت کنم و برای همین بهش زنگ زدم و گفتم «تا دو ساعت دیگه یا مامور میام در مغازه اتوشویی‌ات»! اما قسمم داد که الان - همین الان - پول رو میاره و ازم قول گرفت که فقط نیمساعت جلوی بانک منتظرش بایستم، که اتفاقاً قبل از نیمساعت آمد و با خوش خلقی و بگو و بخند بهم گفت [من مخلص ات هم هستم... چک رو بده تا پول رو بهت نقد بدم و بعد هم چک رو به بانک مرجوع کنم که پرونده ام خراب نشه!] من ساده هم پذیرفتم و چک رو بهش دادم، اما نالوطی شارلاتان، جلوی چشم این دو تا بنده خدا که اینجا، جلوی بانک دستفروشی می‌کنند، چک رو ازم گرفت و کمی نگاهش کرد و بعد دریک لحظه آن را مچاله کرد و به دهان انداخت وقورتش داد و تا من آمدم بفهمم چی شده، چک من سُر خورد توی شکم این خداشناس نمک نشناس رفیق ناشناس! حالا هم می‌خوام همین جا شکمش رو بشکافم و چک ام رو در بیارم!

جمعیت از خنده منفجر شد. مرد چاق اما، منکر همه چیز بود. دراین لحظه ماموری که کارمندان بانک از کلانتری محلشان احضار کرده بودند رسید و با دیدن من ادای احترام کرد و به رسم احترام از من صلاح مصلحت خواست جریان را برای مامور گفتم و سپس رو به مردی که چک‌اش قورت داده شده بود کرد و گفتم:

- شما هم نگران نباش. اگر قضیه همانطور که گفتی باشه، اولاً بانک مدارکی دال بر برگشت خوردن چک این آقا داره، ثانیاً این دو تا آدم زحمتکش اگر لطف بکنند و حقیقت رو شهادت بدهند [هر دو مرد دستفروش اعلام آمادگی کردند] همه چیز به نفع تو خواهد شد. حالا هم با این سرگروهبان به کلانتری برو و تنظیم شکایت کن.

از مامور همکارمان خداحافظی کرده و سوارماشین شدیم، کمی که دور شدیم، بالاخره محسن قهقهه معروفش را که مخصوص خودش بود سرداد و خنداخند گفت:

- الله اکبر... بابا آدم چه عجایبی از این خلق الله می‌بینه کلانتر... طرف چک اش رو خورد! [پر صدا خندید و همانطور که با کف دستش روی فرمان می‌کوبید ادامه داد] شنیده بودیم که «بدهکار پول طلبکار رو بالا می‌کشه و می‌خوره!» ولی تا امروز نشنیده و ندیده بودیم که «بدهکار چک اش رو بالا بکشه و بخوره...!» عجب عجایبی کلانتر...

من هم خندیدم و گفتم: راستش رو بخوای منم تا حالا چنین چیزی ندیده و نشنیده بودم!

O

O

سه ساعتی بود توی خیابان ها می‌چرخیدیم و گشت می‌زدیم. معمولاً ماهی یکی، دو روز این کار را می‌کردم تا ظهر از راه برسد و نماز را بصورت جماعت در مسجد بخوانم و بعد به کلانتری برگردیم.

حالا هنوز یک ساعتی تا «اذان» باقیمانده بود و با اینکه محسن این برنامه هرازگاهی مرا می‌دانست، اما برخلاف همیشه، آن روز هی «غرولند» می‌کرد که [خسته شدیم کلانتر... اجازه نمیدین برگردیم کلانتری؟!] و من که سابقه نداشت از محسن غرولند بشنوم، به علتش می‌اندیشیدم، که یکمرتبه یادم افتاد که: محسن امروز از صبح تا الان سیگار نکشیده است و چون از باب احترام من هرگز در حضورم لب به سیگار نمی‌زد، لذا خمار سیگار است و می‌خواهد زودتر برگردد و...

این را که متوجه شدم، گفتم کنار خیابان توقف کند و ادامه دادم: انگار ته این کوچه دو نفر آدم مشکوک بودن، برو سری بزن و برگرد!

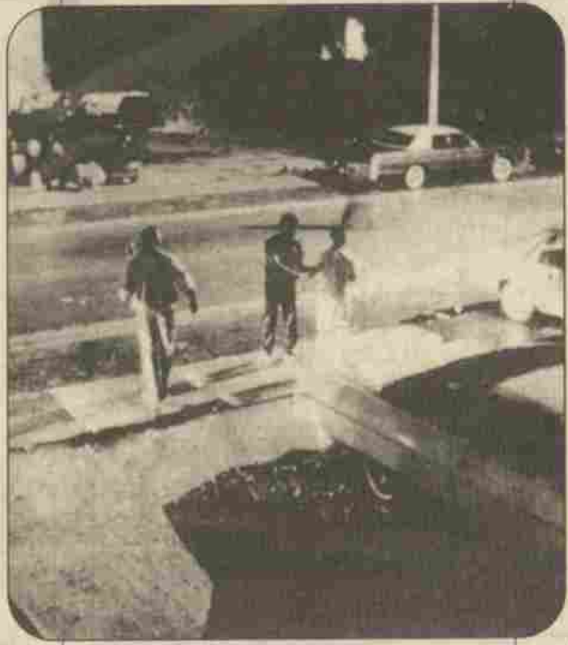

محسن ابتدا متوجه نشد و از سر کوچه نگاهی کرد و برگشت و گفت خبری نیست. اما من دوباره - و با تاکید - گفتم: «چرا... خوب نگاه کردی... اتفاقاً داشتن سیگار دود می‌کردن!» این را که گفتم، [دوزاری محسن افتاد] و رنگش کمی سرخ شد و چند قدم از ماشین دور شد و دوباره برگشت و قبل از اینکه داخل آن کوچه برود، رو کرد به من و با لحنی که پر از خجالت و شرم بود، گفت: «جناب کلانتر خیلی باحالی... خیلی بیشتر از اون که بشه براش اندازه درنظر گرفت، مشتی و با مرام هستی کلانتر...»

اینها را گفت و من برای اینکه خجالت نکشد، و در عین حال رویش زیاد نشود - اظهار کردم که منظورش را نمی‌فهمم! و او خندید و داخل کوچه رفت تا سیگار دود کند. خودم نیز پیاده شدم و چون پاهایم خواب رفته بود، یکدقیقه‌ای اطراف ماشین قدم زدم و سپس، به عنوان تنوع هم که شده بود، تصمیم گرفتم چند دقیقه ای خودم پشت فرمان بنشینم تا محسن هم خستگی در کند. ماشین را استارت زدم و روشن کردم و همانطور که پشت فرمان نشسته بودم، نگاهم به جلو بود؛ به دو مترجلوتر و به خانه ای ویلایی و شیک و کاملاً بزرگ - شاید اندازه یک قصر کوچک - و داشتم با خودم فکر می‌کردم که با قیمت و پول این خانه، می‌توان دست کم ده زوج جوان را صاحب خانه های کوچک کرد تا زندگی‌شان سروسامان پیدا کند. در همین افکار بودم که در همان خانه باز شد و مرد جوانی - شاید ۲۵ ساله - بیرون آمد. کاملاً شیک پوش و سرحال و با نشاط. پیاده رو را که تمام کرد و به خیابان رسید، نگاهی به باند آنطرف خیابان انداخت و به دختر جوانی که داخل یک ماشین نشسته بود - و پیدا بود که زن و نامزدش نیست - دست تکان داد و وارد خیابان شد تا عرض را رد کند و به «او» برسد. اما هنوز به نیمه های خیابان نرسیده بود که ناگهان ماشینی که آنسوی خیابان پارک بود، استارت خورد و از جا کند و با بیشترین سرعتی که راننده ای می‌تواند با دنده یک حرکت کند، بسوی جوان خوشپوش آمد. احساس ناخودآگاهی بهم می‌گفت که آن ماشین دارد به قصد هدف قرار دادن این جوان به اینسو - به باند مخالف - می‌آید. اما زمان آنقدر کوتاه و فاصله آنقدر کم بود که حتی مجال هشیار کردن آن جوان را نداشتم. با چشمان از حدقه بیرون زده ناظر صحنه بودم که درست ماشین به یکقدمی «هدف»اش رسیده بود که مرد جوان از شدت غرش موتور آن ماشین [که یک فورد موستانگ امریکایی بود] متوجهش شد و چون دید که ماشین بسویش می‌آید، فقط فرصت پیدا کرد که خودش را نیم متر به عقب بیندازد که با این حال، چون گوشه سپر «فورد موستانگ» به پای چپ مرد جوان گرفت، او را یکمتری به هوا بلند کرد و به زمین انداخت و فریادش به آسمان رفت. راننده فورد موستانگ اما، انگار از آیینه ماشینش دید که هدفش نمرده و دارد خودش را روی زمین می‌کشد تا به پیاده رو برسد، چون می‌دانست اگر بخواهد دور بزند، حتماً طعمه اش می‌گریزد، این بود که این بار دنده عقب و باز هم با سرعت - بسوی جوان آمد. این مرتبه یقین داشتم که مرد جوان زیر لاستیک های پهن فورد موستانگ له می‌شود و استخوان هایش خرد می‌شود. در کمتر از یک ثانیه محاسبه کردم که اگر بخواهم پیاده شوم و جوان را کناربکشم، اولاً فرصت نخواهم کرد و ثانیاً؛ حتماً خودم هم کشته خواهم شد! پس فقط یک راه برای نجات او - که حتی نمی‌دانستم کیست - وجود داشت؛ داغون کردن ماشین کلانتری!

همه این فکرها شاید یک ثانیه در ذهنم نقش بست و سپس، بدون لحظه ای معطلی دنده را چاق کردم و کلاج را رهانیدم و تیکاف کردم و برای اینکه خودم از ضربه فورد موستانگ درامان بمانم، ماشین کلانتری را طوری سر راه «فورد» قرار دادم که قسمت عقب و صندوق عقب سد راهش بشود. راننده فورد اما [که یقین داشتم راننده ای کارکشته است] وقتی این مانع را سر راه تصمیمش دید و مطمئن شد که به جوان مجروح نخواهد رسید، در یک مانور کاملاً حرفه ای فرمان را تا ته پیچاند و کوبید روی ترمز که در نتیجه، لاستیک ها برآسفالت کشیدند و ماشین سرخورد و آمد و آمد و آمدو... تا سرانجام فقط گلگیر سمت راست فورد، ضربه ای بسیار آرام به سپر ماشین کلانتری زد. با به وجود آمدن این همه سر و صدا، محسن خودش را به سرعت به خیابان رساند و قبل از هر چیز - با دیدن ماشین من با آن وضعیت در وسط خیابان - به سراغ من آمد. اما قبل از هر صحبتی جوان را نشانش دادم و گفتم: «برو سراغ اون ببین وضعش چطوریه؟»

این را گفتم و با این تصور که یقیناً راننده فورد قصد گریختن دارد [خیابان خلوت و وضعیت جغرافیایی ماشین خودش و موقعیت ماشین من که لااقل نیاز به

بقیه در صفحه ۴۷

بازتاب

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

بی‌بندوباری مشکل همیشگی آمریکا

شبکه تلویزیونی «ای.بی.سی» آمریکا در گزارشی از افزایش انحرافات اخلاقی درمیان نوجوانان و جوانان آمریکایی خبر داد.

ای.بی.سی اعلام کرد: «دو میلیون نوجوان آمریکایی به انحرافات اخلاقی نظیر همجنس‌بازی مبتلا هستند.»

این شبکه افزود: «مشکلات اخلاقی درمیان نوجوانان و جوانان بخصوص در قشر متوسط و مرفه جامعه آمریکا رو به فزونی است که از پیامدهای آن شیوع بیماری مهلک ایدز است. همچنین گسترش انحرافات اخلاقی درمیان افراد ارتش آمریکا موجب شده است شمار افرادی که به دلیل انحرافات اخلاقی از نیروهای مسلح آمریکا اخراج شده‌اند. افزایش یابد.

صاحب‌نظران مسائل اجتماعی افزایش انحرافات اخلاقی در جامعه آمریکا را ناشی از سست بودن باورهای دینی درمیان مردم و بی‌تفاوتی دولتمردان آمریکا نسبت به بی‌بندوباریهای جنسی در جامعه این کشور ارزیابی می‌کنند.»

پروفسور «سیدحسین نصر» استاد مطالعات اسلامی در دانشگاه جورج واشنگتن طی سخنانی گفت: «جامعه آمریکا با دوری از معیارهای معنوی، حرکت به سوی بی‌بندوباری جنسی و اخلاقی را شدت بخشیده است.»

سیدحسین نصر اضافه کرد:

«دنیای کنونی غرب با پرداختن بیش از حد به مسائل غیراخلاقی و ترویج آن در سطح جامعه، پیامدهای ناگواری را برای بشریت همچون بیماریهای لاعلاج به‌وجود آورده است.»

این استاد دانشگاه آمریکا در بخش دیگری از سخنان خود به گسترش فساد اخلاقی دربین مقامات کاخ سفید همچون کلینتون رئیس جمهور سابق این کشور اشاره کرد و افزود:

«جوانان آمریکایی با الگو گرفتن از شخصیت‌های سیاسی این کشور به‌راحتی مرتکب مسائل غیراخلاقی می‌شوند و خود را نیز بی گناه می‌پندارند.»

سیدحسین نصر به سست شدن بنیانهای خانواده در اثر رواج بی‌بندوباری جنسی در آمریکا اشاره کرد و اظهار داشت:

«اتحاد بین خانواده‌ها و اعتماد بین زن و مرد در جامعه آمریکا بسیار ضعیف و کمرنگ شده است و به تبع آن ارزشهایی که در یک جامعه وجود دارند نیز تحلیل رفته است.»

شکست تلاش غربیها

تلاش غرب برای عضویت همجنس‌بازان در کنفرانس جهانی علیه نژادپرستی به شکست انجامید.

شرکت همجنس‌بازان در کنفرانس جهانی ضدنژادپرستی با مخالفت کشورهای اسلامی و با رهبری و هدایت جمهوری اسلامی ایران مورد تصویب قرار نگرفت.

در نشست ویژه کشورهای اسلامی و تروئیکای اتحادیه اروپایی، رئیس اتحادیه اروپایی خواستار اجازه فعالیت و شرکت همجنس‌بازان در کنفرانس جهانی علیه نژادپرستی شد که مورد تصویب قرار نگرفت.

علی خرم سفیر و نماینده دائم جمهوری اسلامی ایران در دفتر اروپایی سازمان ملل در ژنو به نمایندگی از کشورهای اسلامی در این نشست به تشریح دیدگاه کشورهای اسلامی پرداخت و افزود: «آنچه در فرهنگ اروپایی و غربی شکل می‌گیرد، قابل پیاده کردن در جوامع دیگر نیست.»

خرم از کشورهای غربی خواست به فرهنگ، مذهب و سنن دیگر کشورها از جمله کشورهای اسلامی احترام بگذارند.

کنفرانس ضدنژادپرستی روز ۳۱ اوت در شهر دروبان آفریقای جنوبی برگزار می‌شود.

خرید خدمت سربازی و افزایش جرایم

تحقیق در مورد تاثیر خرید خدمت سربازی در افزایش جرایم در نیروهای مسلح در ۲۰ استان کشور انجام شده و نتایج آن به زودی دراختیار ستاد کل نیروهای مسلح قرار خواهد گرفت.

آقای صفری مدیرکل و رئیس کمیسیون عضو و پیشگیری از وقوع جرم در سازمان قضایی نیروهای مسلح گفت:

«نتایج اولیه این تحقیقات نشان می‌دهد که خرید خدمت سربازی موجب پایین آمدن عزت نفس در سربازانی که قادر به خرید خدمت نشده‌اند، گردیده و نیروهای مسلح را از دستیابی به نیروهای متخصص محروم کرده است.»

وی افزود: «در سال جاری به دلیل اعلام نیاز ستاد کل نیروهای مسلح به نیروهای وظیفه خرید خدمت سربازی در سطح کشور متوقف شده است.»

آقای صفری از انجام تحقیقات گسترده برای شناسایی علل وقوع جرم در نیروهای مسلح خبر داد و گفت: «تحقیق برای بررسی علل جرایم ناشی از ناسازگاری در محیط سربازی و جرم جعل اسناد در این محیط آغاز شده است.»

دولت و مبارزه با مفاسد اجتماعی

دکتر مسعود کوثری جامعه شناس و استاد دانشگاه، بهترین معیار برای پاسخگویی به اولویتها و وظایف اجتماعی‌ای که دولت جدید در پیش رو دارد، قانون اساسی می‌داند و تحقق آن را بزرگترین وظیفه و اولویت کار این دولت برمی شمرد.

دکتر کوثری معتقد است:

«در قانون اساسی، مواردی که به جنبه های اجتماعی اشاره شده جزء حقوق ملت محسوب می‌شوند و دولت و حکومت موظف به رعایت آنها هستند.»

وی با بیان اینکه دولت موظف است، آموزش و پرورش را ساماندهی کند، می‌افزاید: «درسالهای اخیر، شاهد تحولات پی درپی درآموزش و پرورش بودیم که این امر موجب نگرانی مردم و ایجاد آشفتگی در سطح جامعه شده است.»

دکتر مسعود کوثری با تاکید براینکه دولت باید تمام تلاش خود را برای مبارزه با مفاسد اجتماعی به کار گیرد تا مردم در سطح جامعه، حذف یا کاهش این مفاسد را شاهد باشند، ایجاد نظام اداری و بوروکراسی صحیح و حذف کاغذ بازی را ضروری ذکر کرده و می گوید:

«علی رغم تلاش دولتهای گذشته در اصطلاح بوروکراسی، آنها چندان موفق نبودند که این عدم موفقیت نارضایتی بعضی از مردم را دامن زده است. بنابراین توجه به راهکارهایی برای حل این معضل ضروری است. در قانون اساسی، رئیس جمهور موظف شده است که به جنبه های زندگی اجتماعی توجه جدی کرده و دادگاهها نیز بتوانند به طور مناسب به مشکلات قضایی مردم رسیدگی کنند و با فعالیتهای قضات عادل و شایسته درنظام قضایی، مردم به این اطمینان برسند که همه در برابر قانون مساویند.

قانون معیاری است که همه با آن مواخذه می‌شوند و حق هرکس براساس آن داده می‌شود و بین فقیر و غنی و مسوول در پیشگاه قانون تفاوتی وجود ندارد.»

صدای سر بسیج
از: طاها

چوب خدا

اخیراً جلسهٔ محاکمه عبدالله امینی یکی از مسئولان حزب منحله دمکرات کردستان که متهم به مشارکت در قتل ۴۲ نفر از بهترین فرزندان این انقلاب است در شعبه ۱۶۰۱ مجتمع امور جنایی تهران به ریاست قاضی کوه کمره‌ای برگزار شد.

در این جلسه که خانواده های شهدایی که توسط متهم به شهادت رسیده بودند و همچنین خانواده قاتل حضور داشتند. با دستور قاضی کوه کمره ای نخست خانوادهٔ شهدا به طرح شکایت پرداختند.

«علی اصغر آتش بار» پدر گرامی یکی از شهدا به تشریح چگونگی شهادت فرزندش که از زبان شاهد عینی شنیده بود پرداخت و گفت: «عبدالله امینی به پسرم تیر خلاص زده و وی را به شهادت رسانده‌است».

در ادامه «محمد درویژه» برادر شهید علی درویژه و «رضا پورحسن» فرزند شهید پورحسن و «عباس خلعتبری» برادر شهید سروان منوچهر خلعتبری به نمایندگی از خانواده های این ۴۲ شهید که به دست عبدالله امینی به شهادت رسیدند به طرح شکایت پرداختند و هر کدام چگونگی به شهادت رسیدن عزیزانشان را توصیف کردند و در نهایت خواستار قصاص شدند.

برادر شهید درویژه گفت: «برادرم یکی از ۱۸ شهیدی بود که همزمان و در یک مرحله به دستور عبدالله امینی، ناجوانمردانه به شهادت رسیدند و سپس در جنگلهای کردستان به دست مزدوران دمکرات مدفون شدند.»

پسر شهید پورحسن نیز با اشاره به شهادت پدرش به دست امینی تصریح کرد: «افراد حزب منحله دمکرات در سال ۶۰ پدرم را به دلیل نقش داشتن در انقلاب دستگیر و سپس به زندان دولتو منتقل کردند و بعد به دستور عبدالله امینی که مسئول زندان بود، وی را تیرباران و زیر برفها مدفون کردند. اکنون بیش از ۲۰سال است که ما منتظر رسیدن حتی یک پلاک و یا تکه استخوانی از پدرمان هستیم.»

برادر سروان شهید خلعتبری هم در این جلسه با اشاره به چگونگی دستگیری برادرش به نقل از کسانی که از آن زندانها آزاد شده بودند گفت:

«فرمانده زندان در آن زمان عبدالله امینی بود و تمام دستورات به وسیله وی اعمال می‌شد و همه شکنجه ها و اذیت و آزارها بر روی برادرم به دست عبدالله امینی که به نام مستعار عبدالله سور معروف بود صورت می گرفت.»

در ادامهٔ جلسه شهود و همرزمان شهدا که در آن زمان در زندان حزب منحله دمکرات اسیر بودند، در جایگاه حاضر شدند و شهادت دادند.

داوود خاکپور یکی از زندانیان آن زمان حزب دمکرات که پس از دو سال از زندان رهایی یافته بود گفت:

> هنوز صدای عبدا... امینی در گوشم زنگ می‌زند که اسامی دوستانم را صدا کرده و یک به یک به قتلگاه می‌برد.

«عبدا... امینی از تاریخ ۶۱/۱/۱ تا ۶۲/۲/۱۵ به عنوان مسئول زندانهای اکباتان، دولتو و گورشیر انجام وظیفه می‌کرد و در زمان مسئولیتش با توجه به مدارکی که موجود است، در قتل ۴۲ نفر از نیروهای سپاهی، ارتشی و پیشمرگ مسلمان و مردمی دخالت داشت».

داوود خاکپور افزود: «هنوز صدای عبدا... امینی در گوشم زنگ می‌زند که اسامی دوستانم را صدا کرده و یک به یک به قتلگاه می‌برد.

در ادامه این جلسه شهود دیگر نیز در جایگاه حاضر و درباره اتهام عبدا... امینی مبنی بر به شهادت رساندن ۴۲ نفر از عزیزان این انقلاب گواهی دادند. اسامی این ۴۲ شهید بزرگوار به این شرح است:

عباس بلوری، علیرضا سیلو، محمد دارابی، نعمت ناصری، علی احمدزاده، کاک خدر، کاک عمر، حسن امینی، مجید کشاورز، پرویز غفارمقدم، حجةالاسلام فتحا... صالحی، محرم رمضانی، علی درویژه، حسن ابراهیم‌زاده، نجم‌الدین شمس‌الدین، حسین علی‌نیازی، اسماعل ابهرصبح، حبیبا... شاکری، علی‌رضا شهباززاده، محمود بحرینی‌زاده، علی میرعلی‌زاده، زینال، محمدرضا قاسم‌زاده، شعبان‌علی نعمتی، عبدا... محمدی، کامبیز فردوسی، انور آتش‌بار، فرید آتش‌بار، منوچهر خلعتبری، محمد قسطی، پرویز پورباقری، عباس صالحی، علی اصغرزاده، عباس زهرایی، اصغر دولو، اسماعیل عبدا...زاده، احمد حبیب، قادر عثمان، بهرام پورحسن، علی رئوفی‌فرد، سرهنگی‌فر و یوسف عامری.

در این جلسه عبدا... امینی اتهامات وارده را رد کرد و همه را کذب و با اهداف خاصی قلمداد کرد و گفت:

«من در این قتلها دخالت مستقیم نداشتم و فقط مجری بودم و حتی قبل از انقلاب در پخش اعلامیه‌های حضرت امام(ره) در پادگان قزوین نقش مثبت داشتم.»

وکیل عبدا... امینی هم اظهار داشت: «موکل من در سال ۶۲ خود را تسلیم کرد و امان‌نامه دارد. او افزود: «امینی مورد عفو قرار گرفته که این مدارک در پرونده موجود است و در نتیجه تعقیب وی وجاهت قانونی ندارد.»

عبدا... امینی یکی از درجه‌داران ارتش بود که اوایل انقلاب از ارتش اخراج شد و بعدها به حزب منحله دمکرات پیوست. او در دادگاه نظامی محکوم به اعدام شد. ولی به دلیل نقض حکم در مراجع بالاتر، حکم اعدام او اجرا نشد.

راستی اگر نوجوانان و جوانان بی‌خبر از عالم جنگ و جهاد و شهادت ندانند که در کردستان چه گذشته است و کومله‌ها، دمکراتها، حزب توده و کمونیستها چه کردند. لااقل بسیجیها می‌دانند که این سفاکان به هیچ احدالناسی رحم نکردند و در راه اهداف پست و رذیلانه خود تن به هر اقدام شنیع و فجیعی دادند. آنها سرهای سربازان اسلام را جلوی پای عروس‌ها و دامادهایشان بریدند و خندیدند. آن هم جلوی چشم رزمندگان دیگر و... اینها جواب اشکهای بچه‌های یتیم را چه خواهند داد؟ امروز رضا پورحسن جواب می‌خواهد:

«جنازه پدرم کجاست؟ چه کردید با او و چه بر سرش آوردید؟»

و فردا هزاران هزار جوان مثل رضا جواب خواهند خواست. امروز شاید از زیر بار جواب اینها در بروند. اما فردای قیامت چه خواهند کرد؟ ■

در طلاییه فهمیدم ...

چه روزهای بسیاری که در انتظار رفتن به جبهه‌های جنوب، لحظه‌شماری می‌کردم...

بعد از سالیان سال که حال و هوای جبهه جنوب در سرم بود، بالاخره سال ۷۹ به مشهد مقدس عاشقان امام حسین(ع) مشرف شدم. واقعاً از شادمانی در پوست خود نمی‌گنجیدم. زیرا حالا از نزدیک شاهد ایثارگریها و از خودگذشتگیهای دلاور مردان اسلام بودم. سال ۶۴ که برادرم به فیض عظیم شهادت نائل شد، من کلاس سوم ابتدایی بودم و چیز زیادی نمی‌فهمیدم. بعد از گذشت چند سال کمی متوجه شدم که این دلاورمردیها مربوط به چه انسانهایی بود و آنها در جبهه چه می‌کردند.

همیشه آرزو می‌کردم، روزی به جبهه مشرف بشوم و محل شهادت برادرم را از نزدیک ببینم که به خواست خدا آرزویم برآورده شد. در خاک پاک جنوب گشتی زدیم و به طلاییه رسیدیم.

مثل ضیافت بود. ضیافت نور. نه، بهشت بود. وادی ایمن بود. دشت کربلا بود. دشتی پر از خون؛ دشتی پر از عشق. دشتی پر از لاله. دشتی پر از سکوت معنی دار. دشتی پر از حرفهای قشنگ؛ دشتی پر از قصه و حکایت. دشتی پر از غصه و مصیبت؛ دشتی پر از شعرهای بلند و سرانجام دشتی پر از شعورهای شکوفا.

به مقر گردان تفحص رفتیم. در طلاییه، بلدوزرچی با هربیلی که برزمین فرود می‌آورد، گویی درون دل من را می‌کاوید و گمشده مرا جستجو می‌کرد. در کنار گودال به تماشای گنج ایستاده بودم. دیگر نمی‌توانستم دل بکنم به شوق یافتن گنج بی‌بدیلی که در این خاکها بود سر از پا نمی‌شناختم. راننده به دنبال شهید بود و من به دنبال خودم. او می‌کاوید و من می‌یافتم. او به دل خاک چنگ می‌انداخت و من به دل خودم.

تفحص ادامه داشت. اما ما می‌بایست برویم، فرصت ماندن نبود. رفتیم. اما من فهمیدم. آنچه را که نفهمیده بودم یافتم. گنج بی‌مثالی را، خودم را. برادرم احمد را، احمدها را و فهمیدم چگونه محرم شدم و محرم. در طلاییه فهمیدم، طلا یعنی چه. طلا...

«کلثوم آقا محمدپور»

داستان زندگی

که خود کرده را تدبیر نیست...

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
لادن

کنار دکه روزنامه‌فروشی خشکم زده بود. اسمم را در لیست قبولشدگان می‌دیدم. همه مشخصات چاپ شده نیز همانی بود که من داشتم و درست در همان رشته‌ای که دوست داشتم. با این حال باورم نمی‌شد. باورم نمی‌شد که به آرزویم رسیده باشم.

چند دقیقه‌ای به همان حال بودم تا بالاخره فرناز - دوست همکلاسی مدرسه‌ام که او متاسفانه قبول نشده بود - روسری‌ام را گرفت و موهایم را کشید و درد خفیفی را به تنم نشاند و خندید و گفت:

- چیه لادن؟ سنکپ نکنی؟ چرا خشکت زده؟ نمی‌خوای بری به پدر و مادرت خبر بدی؟

حرفهای فرناز تلنگری بود بر بهت و حیرتم. یکدفعه از جا پریدم و چنان جیغی کشیدم که همه عابرین توجهشان جلب شد [ولی چون می‌دانستند قضیه چیست. کسی تعجب نکرد و همه خندیدند] و بعد پریدم در آغوش فرناز و گفتم:

- من قبول شدم فرناز... می‌دونی یعنی چی؟ یعنی پدر و مادرم امروز خوشحالترین روز زندگیشونه... بریم بهشون خبر بدیم...

و دوتایی دست در دست هم تا نزدیکی‌های خانه دویدیم. در آنجا هرقدر اصرار کردم که او هم به خانه‌مان بیاید. فرناز نظر دیگری داشت:

- نه... این لحظه. یعنی دادن خبر قبولی در کنکور، از اون لحظه‌هاییست که آدم دوست نداره شادی‌اش‌رو با خانواده. با هیچ کس دیگر تقسیم کنه! واسه همین بهتره خودت تنهایی بری خونه. اون‌وقت من سه، چهار ساعت دیگه میام پیشت!

پیشنهادش را پذیرفتم و بقیه راه تا خانه را دویدم. در را که باز کردم. فریاد را در خانه سر دادم:

- مامان... کجایی که دخترت خانم دکتر شد...

اما پاسخی نشنیدم. تعجب کردم. مادر که می‌دانست من برای خریدن روزنامه رفته‌ام. پدر را نگذاشته بود به محل کارش - که یک رستوران بود - برود تا دوتایی چشم انتظار خبر قبولی تنها فرزندشان باشند! پس حالا این سکوت سنگین در خانه چه می‌کرد؟

با این تصور که شاید قصد شوخی دارند. به طرف اتاق نشیمن رفتم. اما در را که باز کردم. قلبم فرو ریخت. پدر بالای بستر مادر نشسته و دست او را گرفته بود و اشک می‌ریخت و به نجواهای مادر گوش می‌داد. من که وارد شدم. مادر نجواکنان گفت:

- خدارو شکر تو را هم دیدم دخترم... بیا جلو لادن...

من می‌دانستم مادر بیمار است. اما پدر و مادر همیشه بیماری مادر را یک ناراحتی جزئی معرفی می‌کردند [ساعتی بعد که مادر مرد. پدر برایم گفت که از سه سال قبل دکتر گفته بوده که دستگاه تنفسی مادر دچار اشکال غیرقابل درمان می‌باشد که اگر روزی به حد نهایت برسد. هیچ کس نمی‌تواند برایش کاری کند - و آن لحظه همان موقع از راه رسیده بود] مانند آدمهای مسخ شده جلو رفتم و کنار مادر زانو زدم و قبل از اینکه حرفی بزنم. مادر بریده بریده و نفس‌زنان گفت:

- گوش کن دخترم... اصلاً فرصت نیست که تو حرفی بزنی... پس فقط گوش کن... تو دختر خوبی بودی و من پیش خدا هم ازت راضی هستم... فقط درخواستی که ازت دارم اینه که پس از من، هوای پدرت‌رو داشته باشی... پدرت خیلی مرد خوبیه و تو باید مراقبش باشی که...

و بعد نفس در سینه مادر گره خورد و کلامش نیمه‌کاره ماند و درحالی که هر دستش در دست ما دو نفر بود. فشاری کوچک به دستهایمان داد و درحالی که تبسمی کمرنگ بر چهره داشت. به نزد خدا رفت!

☐

☐

بعدها هرچه فکر کردم که مراسم ختم و هفتم مادر چگونه گذشت. یادم نیامد. پدر می‌گفت در همه آن چند روز. یا درحالت ضعف و بیهوشی بودم. یا مات و منگ و مبهوت به دیوار خیره می‌شدم!

اما مراسم چهلم مادر را کاملاً به یاد دارم. موقعی که سر مزار مادر نشستم. آنقدر اشک ریختم تا سرانجام مراسم تمام شد و به خانه برگشتیم.

آخر شب، موقعی که آخرین میهمانها و اقوام نیز رفتند و دوتایی تنها شدیم. پدر آمد کنارم نشست و گفت:

- دخترم باور کن دل من اگر بیشتر از تو نسوزه کمتر هم نمی‌سوزه. اما آخرش چی؟ مگر میشه با حقیقت جنگید؟ من الان بیشتر نگران تو هستم. در این چهل روز. من تنها کاری که تونستم بکنم این بود که کار ثبت‌نامت‌رو در دانشگاه انجام دادم و به مسوولان آنجا موقعیتت‌رو توضیح دادم و آنها از فردا در دانشگاه منتظرت هستند. فقط امیدوارم یادت باشه که مادرت همه دلخوشی‌اش این بود که تو بری دانشگاه!

پدر آن شب تا نزدیک صبح حرف زد و کلامش مانند آبی که بر آتش بپاشند. جگر سوخته مرا التیام بخشید. پدر راست می‌گفت. من باید درس را ادامه می‌دادم.

درس و دانشگاه بهترین مرهم برای زخمهای دل من بود. من که حتی لحظه‌ای نیز نمی‌توانستم از فکر مادر خارج شوم. آنچنان خودم را در کلاس و درس و میان همکلاسهایم غرق کردم. تا حتی‌الامکان این غم را کمتر به یاد بیاورم.

اتفاقاً این شیوه مسکن خوبی برای من محسوب می‌شد چرا که درسهای سنگین رشته پزشکی از یکسو. و پیدا کردن دوستان جدید از سوی دیگر. آنقدر فکرم را به خود مشغول کرده بود که مجالی برای اشک ریختن نداشتم و حتی، جوری شده بود که گاهی اوقات یک هفته یک هفته هم پدر را - جز در ساعات خواب - نمی‌دیدم و خودم از این وضع استقبال می‌کردم. ترم اول نزدیک به اتمام بود که یکروز پدر. قبل از اینکه سر کارش برود. رو به من کرد و گفت:

- خدارو شکر می‌کنم که کم‌کم عادت کردی که این حقیقت‌رو بپذیری دخترم. با این حال بی‌معرفت، گاهی اوقات هم اگر دوست داشتی، یادت باشه توی این خونه. یک مرد ۴۴ ساله هست که چون نمی‌تونه مثل تو، صبح تا شب تنهایی‌اش‌رو با درس و دوستان جدید پر کنه. چاره‌ای نداره جز اینکه بنشینه و غصه بخوره. پس سعی کن برای منم وقتی بگذاری!

من که حرفهای پدر را بیشتر به شوخی فرض کردم. گفتم:

- پدر... داری حسودی می‌کنی؟

پدر هر روز، چند لحظه‌ای کنار قاب عکس بزرگ مادر ایستاد و سپس درحالی که اشک توی چشمانش جمع شده بود. گفت:

- آره دخترم... درسته... دارم حسودی می‌کنم... این حسودی کردن برای یک مردی که در دنیا فقط یک دختر داره. انصاف نیست؟

من اما. حرف پدر را جدی نگرفتم. نه اینکه بی‌تفاوت باشم. درحقیقت «سرسری» از آن گذشتم و فقط با خود این قرار را گذاشتم که: «از فردا باید روزی دو، سه ساعت با پدر خلوت کنم!»

ای کاش این برنامه را جدی گرفته بودم. برنامه‌ام خیلی عالی و انسانی بود. اما افسوس که من فقط حرفش را زدم! زیرا سوای دو شب اول - که آن دو شب هم تنها یک یا دو ساعت کنارش بودم - دوباره روز از نو شد و روزی از نو؛ دوباره من ماندم و همه اوقاتم را در دانشگاه گذراندن؛ و پدر ماند و تنهایی‌هایش!

☐

☐

خودم را چنان با کلاس و دانشگاه و همکلاسیها مشغول کرده بودم که می‌توانم بگویم همه گذشته‌ام را از یاد برده بودم؛ و همین‌طور همه کسانی را که مربوط به گذشته‌ام بودند. نه‌تنها پدر و فامیل و اقوام، که حتی دوستان صمیمی و نزدیکی که تا قبل از قبول شدن در کنکور، همه وجودم بودند؛ مثل فرناز!

در طول آن چند ماه پس از ورود به دانشگاه. فرناز بالغ بر ده بار هم تلفن زده بود و از آنجایی که من هیچ بار در خانه نبودم تا تلفن‌هایش را جواب بدهم. بیچاره یکی، دوتا نامه هم برایم نوشته و به پدر داده بود تا به دستم برساند. در نامه‌هایش سوای حال و احوال، از من گله کرده بود که چرا او را از یاد برده‌ام و.... من اما. نه‌اینکه واقعاً بخواهم فراموشش کنم. ولی دنیایم را چنان با مشغولیات جدید - و حتی دوستان جدید - پر کرده بودم که علی‌رغم میلم نیز، نمی‌توانستم جایی برای فرناز باز کنم. صبح تا ظهر دانشگاه از عصر تا شب نیز با سایر دانشجوها یا گردش علمی داشتیم یا با هم درس می‌خواندیم. طفلک فرناز؛ با اینکه ده، دوازده بار نامه داده و تلفن زده بود. اما با وفاداری تمام باز هم دنبال من می‌آمد. تا اینکه آن اتفاق بد پیش آمد!

آن روز صبح جمعه قرار بود با چند تا از همکلاسیها به کوه برویم. ساعت هشت در میدان درکه قرار داشتیم و من که خواب مانده بودم. ساعت ۷/۴۰ دقیقه از خانه بیرون زدم و هنوز سر کوچه نرسیده بودم که فرناز رودررویم درآمد. اول ماچ و بوسه و بعد حال و احوال، تا اینکه فرناز گفت:

- امروز که جمعه است و کاری نداری. تاشب باهم باشیم.

اما من وقتی مثل همیشه عذر خواستم که «وقت ندارم»! فرناز با دلخوری زیاد گفت:

- لادن چقدر عوض شدی؟

من درست مانند گناهکاری بودم که دوست نداشتم

گناهم از زبان کسی برملا شود! این بود که با عصبانیت ناشی از تأخیرم، حرف فرناز را - که صادقانه بود - بهانه قرار دادم و با دلخوری زیاد و لحنی بسیار بد گفتم:

- فرناز من مثل تو وقت اضافه که ندارم! وقتی دانشگاه قبول شدی حرف منو می‌فهمی و...

فرناز چقدر دلش شکست. قطره اشکی گوشه چشمش نشست و فقط گفت:

- خیلی برات متأسفم لادن...

و پشت به من کرد و رفت. همان لحظه هم فهمیدم کار خوبی نکرده‌ام. کافی بود یک لحظه دست او را بگیرم و صورتش را ببوسم تا همه چیز به خوبی تمام شود اما... این کار را نکردم. غرورم چنین اجازه‌ای را نداد!

بعد از آن روز هم، با اینکه یکی، دومرتبه فرناز را در کوچه و دم خانه‌مان دیدم، اما چون او واکنشی نشان نداد - که حق هم داشت - من هم که فکر می‌کردم دنیا باید مقابلم تعظیم کند، جلو نرفتم و به این ترتیب، رابطه دوستی من و بهترین دوستم به بدترین شکل ممکن پایان یافت تااینکه...

◆

◆

با شروع سال دوم دانشگاه، از آنجایی که چهارتا از دخترهای کلاس [که همگی از بهترین دوستان من در کلاس محسوب می‌شدند] شهرستانی بودند، تصمیم گرفتند با همدیگر خانه‌ای اجاره کرده و همخانه شوند و بعد از حدود یکماه، چون من فقط در ساعات خواب از آنها جدا بودم، سرانجام به پیشنهاد فاطمه - که همنشینم در کلاس بود - من نیز قرار شد همخانه آنها شوم.

روزی که پدر را از قصدم آگاه کردم، او لبخندی زد و گفت:

- اگر بهت بگم نرو، حرفم‌رو می‌پذیری؟

درحالی که از پیش، خود را آماده کرده بودم که اگر پدر مخالفت کرد، علناً بگویمش «خواهم رفت» لذا با لحنی معتمد به نفس گفتم:

- من دوست ندارم روی حرف شما حرف بزنم پدر...

و پدر که منظورم را فهمیده بود پوزخندی زد و گفت:

- منم دلم نمی‌خواد حرمت‌ام از بین بره...! با این حال فقط یادت باشه که تو خودت این‌طوری خواستی!

من آن روز هم حرف پدر را نفهمیدم! اما همخانه شدن با بچه‌های دانشگاه چنان برایم شیرین بود که اصلاً مجال فکر کردن به این چیزها را نداشتم! مدام بودن با بچه‌های کلاس، اگرچه اینگونه ضررهای عاطفی را برایم داشت - که من در آن ایام به یاد «عاطفه» هم نبودم - اما دو حسن بزرگ را هم برایم به همراه داشت: نخست اینکه پیشرفتم در دروس دانشگاه تا حدی شد که در پایان سال دوم رتبه ممتاز را حائز شدم!

و دوم آنکه، در طول همان یکسال و در عرض همان چند دیداری که با برادر فاطمه داشتم - که در تهران مطب داشت - او به من علاقه‌مند شد و رسماً از من تقاضای ازدواج کرد؛ و طبیعی بود که من نیز چنین بخت خوبی را از دست ندهم. با این حال، در همان روزها نیز چنان غرق در دنیای جدیدم شده بودم که فقط برای معرفی کردن خسرو - برادر فاطمه - به پدرم، چیزی حدود دو ماهی این هفته را به آن هفته واگذار کردم و درست در روزهایی که قصد داشتم این کار را بکنم، فرناز به سراغم آمد!

موقعی که همخانه‌هایم گفتند یکنفر دم در کارت دارد، به همه فکر می‌کردم جز فرناز. بعد هم تا او را دیدم، گفتم:

- فرناز... تو اینجا چیکار می کنی...

او بدون اینکه توی چشمانم نگاه کند، گفت:

- من اصلاً برای دیدن تو اینجا نیامدم. دلم هم برات تنگ نشده...! فقط برای یادآوری یک نکته به سراغت آمدم؛ یادت هست در لحظه آخر، مادرت چه سفارشی بهت کرد؟ گفت «هوای پدرت‌رو داشته باش»! اما تو اونقدر دچار خودباختگی شدی که نه‌تنها من، که حتی پدرت‌رو هم فراموش کردی! من نمی‌دونم دیر شده یا نه. اما سری به پدرت بزن!

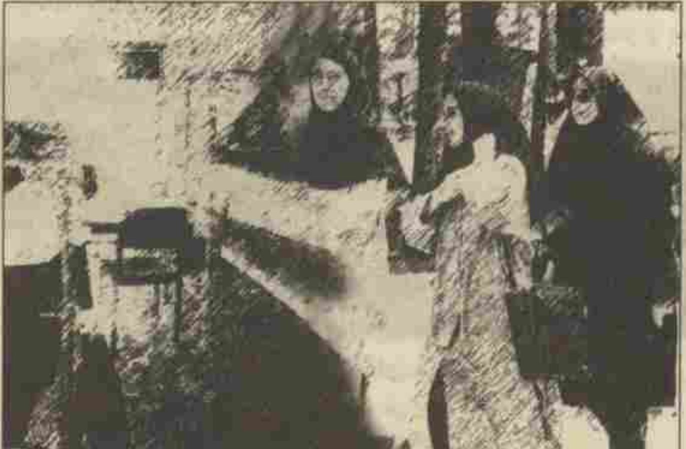

فرناز اینها را گفت و مرا در بهت و حیرت باقی گذاشت و قصد رفتن داشت. بعد که من به رسم میهمان‌نوازی گفتم: «لااقل یکدقیقه بیا تو». او با پوزخند گفت:

- نه... باید برم... دانشگاه دارم و دیرم میشه [و بعد توی چشمانم نگاه کرد و ادامه داد:] تو همه چیزرو از یاد بردی... تو الان یکسال هست که پا به محل سابقت نگذاشتی لادن... دنیای جدیدت چقدر می‌ارزه؟

اینها را گفت و رفت. و من که باورم نمی‌شد یکسال از پدر بی‌خبر هستم، از فرناز هم خجالت کشیدم؛ او سال قبل در کنکور قبول شده بود و من نمی‌دانستم!

چند دقیقه جلوی در ایستادم و بعد، بدون اینکه مقصدم را به دوستانم بگویم، یک تاکسی دربست گرفتم و به خانه رفتم...

داخل حیاط که شدم فکر کردم خانه را عوضی آمده‌ام. اینجا خانه ما نبود. این خانه یک مخروبه بود. گلهای باغچه خشکیده بود و از در و دیوار کثافت و نکبت می‌بارید. اما از داخل اتاقها، صدای قهقهه‌های مستانه و فریادهای عجیب و غریب به گوش می‌رسید. داخل که شدم خشکم زد. پدر، کنار چهار، پنج مرد دیگر - که هیچ‌کدام هم‌شان پدر نبودند - بر سر بساط مشروب و منقل نشسته بودند. پدر چشمش که به من افتاد لحظه‌ای از خجالت سرخ شد و بعد به دوستانش علامت داد و همگی رفتند و من و پدر تنها ماندیم. پدر لب بر وافور گذاشت که من گفتم:

- پدر... اینجا چه خبره؟ چه بلایی سر خودت آوردی پدر...

سر بلند کرد و توی چشمانم نگاه کرد و گفت:

- از من می‌پرسی چه خبره؟ این بلارو تو سر من آوردی بی‌معرفت! تو فکر کردی من آهن هستم؟ فکر کردی من حق زندگی ندارم؟ یا نکنه فکر کردی اونقدر معصوم هستم که صبح تا شب مثل بچه‌های خوب گوشه خونه می‌نشینم و دست از پا خطا نمی‌کنم؟

پدر اینها را گفت و دوباره مشغول بساطش شد که من با عصبانیت فریاد زدم:

- تو باید خجالت بکشی پدر... تو معتاد شدی!

پدر که از فرط غضب صورتش کبود شده بود، خنده‌ای مصنوعی تحویلم داد و گفت:

- دیگه دیر شده برای این نصایح دخترجان... من یکساله که دارم «مواد» می‌کشم... اگر خبر نداری بدان که این خانه‌ای هم که تنها یادگار مادرت بود، تمامش یا توی قمار رفت یا، همه‌رو اسکناس کردم و فرو کردم توی وافور! ولی اینکه گفتی من باید خجالت بکشم؛ نه لادن جان... اون کسی که باید شرمنده بشه تویی که همه گذشته‌ات‌رو فراموش کردی... یادت هست مادر بیچاره‌ات دم آخر مرگش چی بهت سفارش کرد؟ می‌دونی اون خدابیامرز چرا اون وظیفه‌رو به دوش تو گذاشت؟ واسه اینکه می‌دونست من خیلی جوانتر از آن هستم که گوشه خانه بنشینم و کتاب بخوانم! بی‌انصاف، من فقط ۴۵ سالمه. این سن برای تنها شدن خیلی زود است! تو... تو بی‌معرفت بودی که این بلارو سر من آوردی...

پدر اینها را گفت و گریست و من که می‌دیدم پدر به ته خط رسیده، صورتم را بین دستها پنهان کردم و از خانه زدم بیرون که... که ناگهان سینه به سینه فرناز درآمدم. لحظه‌ای نگاهش کردم و سر در آغوشش گذاشتم و به سختی گریستم! او کمی نوازشم کرد و بعد پرسید:

- فهمیدی چه بلایی سر پدرت آوردی؟ امیدوارم خدا از گناهت بگذره لادن که اون کسی که این مرد را به این روز سیاه نشاند، تو بودی و بس!

فرناز اینها را گفت و کمی ازم فاصله گرفت و ادامه داد:

- حالا برو... برو سراغ دوستان جدیدت... برو به درس و دانشگاهت برس... فقط خدا کنه نامزدت، وقتی می‌فهمه تو چه موجودی هستی و موقعی که از وضعیت پدرت باخبر میشه... باز هم دوستت داشته باشه!

دیگر نتوانستم آنجا بمانم و به سرعت از جلوی خانه گریختم. از پدرم گریختم. از خودم گریختم. از گذشته‌ام گریختم. از آنچه که بر سر خودم و خانواده‌ام آورده بودم و آنچه بر سر پدر آورده بودم. گریختم!

◆

◆

اینک که دارم این نامه را برایتان می‌نویسم، هفده روز از آن روز لعنتی می‌گذرد. در این مدت خسرو مدام سراغ خانواده‌ام و پدرم را می‌گیرد و من نمی‌دانم به او چه جوابی بدهم؟ آیا اگر او بفهمد پدر من از آن مرد باشخصیتی که من به او معرفی کرده بودم، تبدیل به این موجود معتاد شده، آیا باز هم مرا می‌خواهد؟ و اصلاً اگر بفهمد من حتی به پدرم - تنها کسی که دارم - رحم نکرده‌ام، آیا نگران نخواهد شد که من در حق او هم بی‌وفایی خواهم کرد؟

خدایا کمکم کن... کمکم کن...

■

مقاله علمی وارده

سیاهچاله‌های فضایی

از آدینه محمدی

سیاهچاله‌ها جاروبرقی کیهانی‌اند و هرچه را با آنها برخورد می کند، می بلعند

ماهیت سیاهچاله‌ها و چگونگی تشکیل آنها

سیاهچاله‌ها چه هستند؟ برای پاسخ به این سؤال ناچاریم که چگونگی زندگی و مرگ ستاره‌ها را بررسی کنیم:

سراسر زندگی ستاره به یک میدان نبرد شبیه است، نیروی گرانشی سعی دارد که ستاره را منقبض و خرد کند، ولی با مقاومت فشار و به بیرون ماده ستاره روبرو می‌شود. اما سرانجام ستاره تحلیل می‌رود و گرانش کنترل را به دست می‌گیرد و ستاره شکل کاملاً متفاوتی با ستاره معمولی و سالم مانند خورشید به خود می‌گیرد. حتی اگر جرم ستاره بسیار زیاد باشد، ممکن است با تبدیل به یک سیاهچاله در اعماق فضا ناپدید شود.

نیروی گرانش همواره جذب می کند و مایل است که ذرات ماده را همیشه به هم نزدیکتر سازد. ما به این سبب وزن داریم که جرم زمین، جرم بدن ما را به طرف خود می‌کشد و در نتیجه نیروی گرانش را احساس می‌کنیم. گرانش هریک از اتمهای بدن ما، اتمهای دیگر را به طرف خود می کشد.

از آنجا که جرم یک ستاره معمولی بسیار زیاد است و حتی ممکن است یک میلیون بار بیشتر از جرم زمین باشد. گرانش درونی آن نیز بسیار شدید است. لحظه‌ای اعماق خورشید را مجسم کنید، فشار آن در یک دهمی فاصله سطح تا هسته، تقریباً یک میلیون بار بیشتر از فشار جوّ زمین افزایش می‌یابد.

این فشار با مقاومت گازهای داغ درون خورشید روبرو می‌شود. گاز به وسیله کوره هسته‌ای داغ نگه داشته می‌شود.

ستاره برای تبدیل شدن به سیاهچاله مراحل زیر را طی می کند:

۱- تبدیل ستاره به کوتوله سفید
۲- تبدیل کوتوله سفید به ستاره نوترونی
۳- تبدیل ستاره نوترونی به سیاهچاله.

اخترشناسان می گویند

«هاوکینگ» می‌گوید: «سیاهچالها شکافهایی در ترکیب فضا و زمان هستند که براثر نیروی گرانشی تصورناپذیر، بسیار متراکم شده‌اند و تغییر شکل داده‌اند» به‌طوری که فیزیکدانان برای سالها معتقد بودند: هیچ چیز از جمله نور نمی‌تواند از آنها بگریزد. بنابراین آنها برحسب تعریفی نامریی‌اند. هیچ کس با هیچ تلسکوپ نیرومندی آنها را ندیده و هرگز نخواهد دید.

هاوکینگ به وجود سیاهچال اطمینان دارد. او می گوید:

«ممکن است تنها در کهکشان ما به اندازه یک بیلیون (سیاهچال) وجود داشته باشد. به این دلیل که درحال حاضر وجود آنها تنها توسط راه‌حلهای خاص معادلات نسبیت عام و معدودی داده‌های فیزیکی پراکنده می‌تواند تأیید شود.

به‌رغم راز حاکم بر سیاهچالها، فیزیکدانان در سالهای اخیر بیشتر در نتیجه کارهای هاوکینگ به سراغ سیاهچالها آمدند. تا هر چیزی از آفرینش کهکشانها و اخترنماها تا سرنوشت نهایی خود عالم را توضیح دهند.

هاوکینگ: «تا حدودی مثل این است که از موضوع توضیح‌ناپذیری برای شرح موضوع غیرقابل توضیح دیگر استفاده شود» او هم به اندازه هر کس دیگر در معما و راز این مرموزترین اجسام کیهانی محظوظ می‌شود و می گوید، در سیاهچالها فضا و زمان آنطور که معمولاً درباره‌شان می‌اندیشیم به پایان می‌رسند.

اگر جسمی مثل یک سیارک یا فضانوردی که بسیار به حاشیه سیاهچال نزدیک شود. ابتدا از شکل طبیعی خود خارج شده، به صورت نواری لاستیکی کشیده می‌شود و سپس بدون اینکه اثری از خود بگذارد و در درون سیاهچال ناپدید می‌شود. در این معنی، سیاهچالها جاروبرقی کیهانی‌اند که هرچه را با آنها برخورد می کند، از ستارگان عظیم تا ذرات گرد و غبار فضا و فوتونهای نور می‌بلعند. پس، از سیاهچال گریزی نیست. هاوکینگ و دیگر نظریه‌پردازان معتقدند که مفهوم وحدت‌بخش مورد کنکاش قدیمی فیزیک، نظریه‌ای که اثر متقابل اصلی عالم را توضیح می‌دهد و در پیرامون سیاهچالها با ساختمانهای ویژه مشابهی قرار دارد، جایی در جریان تکامل کیهان ظهور می کند.

دانشمند فرانسوی «پیرسیمون لاپلاس» تنها با استفاده از عقاید نیوتن درباره گرانی و نور، نخست در ۱۷۹۶ این سؤال را مطرح کرد که در صورت بزرگ بودن ستاره به اندازه کافی چه اتفاقی می‌افتد؟ نظریه او این بود که می‌تواند یک نیروی جاذبه گرانشی کافی وجود داشته باشد تا تمام تشعشع ستاره از جمله نور را، دوباره به زیرسلطه خود درآورد. لاپلاس تقریباً دو قرن پیشتر از زمان او نوشت: محتمل است که بزرگترین اجسام درخشان عالم، واقعاً نامریی باشند.

در مورد خورشید نزدیک به پنج میلیون سال بین نیروهای مخالف آتش‌بس بود. اخترشناسان فکر می کنند که این تعادل نیروها دستکم برای مدتی بیش از این ادامه خواهد داشت. طبق نظریه آن زمان، سرانجام با تمام شدن سوخت خورشید، گرانی مسابقه را خواهد برد. آنگاه جرم خورشید که گویی (کره‌ای) متراکم از گاز داغ به قطر ۸۶۵۰۰۰ مایل (۱۳۸۴۰۰۰ کیلومتر) است شروع به اضمحلال می کند.

جستجوی سیاهچاله‌ها

طی سالهای ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۳ تحقیقات نظری مفصلی پیرامون رمبش گرانشی و سیاهچاله‌ها صورت گرفت. اما بر روی اثبات تجربی وجود چنین اجرامی با خصوصیات فرعی و بیرونی تلاشی جدی تا ۱۹۶۹ صورت نگرفت. بویژه باید بر روی روشهایی کار می‌شد که به‌طور تجربی و یا با ابزارآلات نجومی انجام شدنی بود. واضح است که به دلیل نامریی بودن سیاهچاله‌ها، این وظیفه چندان ساده‌ای نیست. از بررسیهای تئوریک مشخص شده بود که گاز متحرک به سمت چاله به‌واسطه گرانش زیاد، قبل از ورود به شعاع شوارتزشیله و به واسطه گرم شدن از خود نور و پرتو X صادر می کند. تحقیق پیرامون این تابش پیش‌بینی شده (۱۹۷۲) منجر به کشف جرمی در دجاجه X-۱ شد که اکثر ستاره‌شناسان به سیاهچاله بودن آن اعتقاد دارند.

آیا سیاهچاله‌ها سرانجام نابود می‌شوند؟

استیون هاوکینگ در سال ۱۹۷۴ مقاله‌ای با عنوان: «سیاهچاله‌ها سیاه نیستند» نوشت و جامعه فیزیک را با همین ادعا که برخی از پرتوها قادرند از سیاهچاله بگریزند، به تعجب واداشت. این مطلب کاملاً برعکس تمام چیزهایی بود که فیزیکدانان بعداً درباره سیاهچاله‌ها دانستند. زیرا نام بامسمای سیاه خود بیش از همه بیانگر این واقعیت بود که هیچ چیز - حتی نور - قادر نیست از چنگ گرانش پرقدرت سیاهچاله بگریزد. علاوه بر این او نوشت: «جریان آهسته تابش به این معنی است که یک سیاهچاله، سرانجام به‌طور کامل، مثل گلوله برفی که در برابر خورشید است، بخار شده ازبین خواهد رفت.»

هیچ شانسی نیست که کسی بتواند عملاً مرگ یک سیاهچاله را مشاهده کند. فیزیکدانان می گویند که تازمانی بسیار طولانی در آینده همه سیاهچاله‌های عالم به جذب مواد - گاز، غبار و حتی ستارگان کامل - با

سیاهچاله سرانجام به‌طور کامل، بخار شده و از بین خواهد رفت!

سرعتی زیادتر از آنچه اکنون آنها را گسیل می‌کنند، ادامه خواهند داد.

ساسکیند می‌گوید «یک بار من مدت زمان لازم برای تبخیر سیاهچاله تشکیل شده از ستاره را حساب کردم، ولی این زمان چندین مرتبه از عمر خود عالم بیشتر بود.» او می‌گفت: «تبخیر موضوع ناخوشایندی است.»

همچنان که عالم به انبساط و سرد شدن خود ادامه می‌دهد، فضا به صورت قابل قبولی - در معرض باد سرد در آینده‌ای دور به اندازه تقریبی $۱۰^{۶۹}$ سال بعد - برای تبخیر سیاهچاله‌ها کاملاً سرد خواهد شد. اگر فرض کنیم که خود جهان این اندازه می‌زید، در آن صورت نظریه‌پردازان عقیده دارند که وقتی سیاهچاله سرانجام فروپاشد، طوفانی پر از انرژی از تابشهای هاوکینگ، آزاد خواهد کرد.

استرومینگر در مقاله‌ای با عنوان «زوال تدریجی سیاهچاله‌ها» در فوریه ۱۹۹۲ چنین می‌نویسد:

«در این الگوی دوبعدی، فیزیکدانان فرض کردند که امکان دارد سیاهچاله در برخی از نقاط تبخیر را متوقف کند؛ البته فرض مزبور کاملاً اختیاری نیست، سرانجام سیاهچاله به اندازه‌ای کوچک می‌شود که درحالت مزبور قوانین فیزیک دیگر قابل فهم نیستند، با وجود این امکان دارد، سیاهچاله تا لحظه ناپدید شدن به تبخیر خود ادامه دهد.»

سخن آخر

«اکنون حقیقتاً به جایی رسیده‌ایم که جوابی نداریم برای این پرسش که چطور می‌توانیم فیزیک را در جایی که اطلاعات می‌توانند همانند مورد فوق از بین بروند، فرمول‌بندی کنیم.»

«اطلاعات در جایی از عالم هستند، بنابراین مجبور نیستیم که مثل هاوکینگ نظریه جدیدی بنا کنیم که در آن اطلاعات به‌طور بنیادی ناپدید می‌شوند؛ آنچه در اینجا اتفاق می‌افتد، این است که فضا گسترش می‌یابد و من مکانهای جدیدی برای رفتن اطلاعات می‌یابم، اطلاعات نابود نمی‌شوند؛ ولی به جایی رفته‌اند که من هرگز نمی‌توانم با آنها رابطه برقرار کنم». (تام بنکس)

مساله ناپدید شدن اطلاعات، تا وقتی که کسی راهی برای نیل به هدفی که فیزیکدانان را از زمان انیشتن به خود مشغول داشته است، نباید حل نشود، این هدف، یکنواختی مکانیک کوانتوم و نسبیت عام برای ایجاد نظریه‌ای جامع است که باید عالم بسیار کوچک مکانیک کوانتوم را به دید وسیع انیشتن در مورد اینکه چگونه گرانش کیهانها را متشکل می‌کند، پیوند دهد. سیاهچاله‌ها با انحراف نسبی فضا - زمان و تابش تبخیر به روش کوانتومی، مکانهایی برای تحقیق ارتباط بین دو تئوری یادشده هستند.

«از حل یک مساله تا داشتن یک جواب واقعی برای آن، راهی طولانی وجود دارد. اما امکان دارد در هر زمان آن را بیابیم، حدس من این است که به‌زودی آن را حل خواهیم کرد.» (هاوکینگ)

■

گزارش خوانندگان

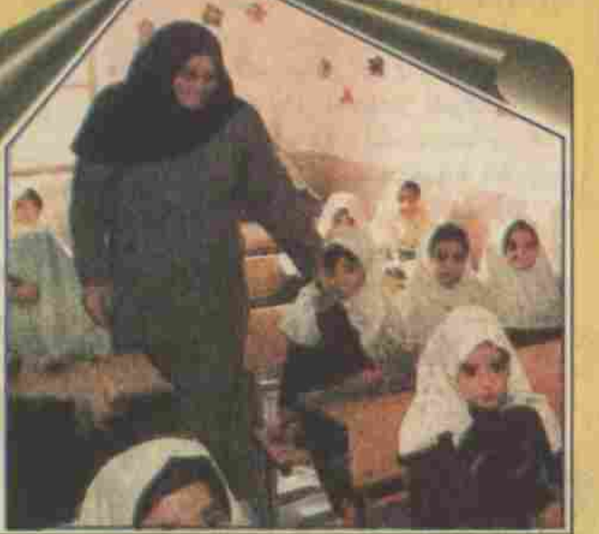

آرزوهای بر باد رفته

فرهنگیان و آرزویی به نام «ادامه تحصیل»!

گزارش از: حسین مهدوی آسیابر

هر خانواده ایرانی وقتی که فرزندش پا به‌سن می‌گذارد و به مدرسه می‌رود این امید را دارد که کودکش برای جامعه مفید واقع شده و بتواند آرزوهای ناکام مانده پدر و مادر را تحقق بخشد. اما برآورده شدن این آرزوها به‌سادگی امکان‌پذیر نیست. و چه بسیار اتفاق می‌افتد که فرزندان نیز در راه ادامه تحصیل موفق نمی‌شوند و این آرزو همچنان برآورده نشده باقی می‌ماند تا به فرزندان آنها منتقل شود!

در ایجاد این مشکل عوامل بسیاری تاثیرگذارند، ولی یکی از مهمترین آنان گاه بی‌انگیزگی معلمان در مدارس است. افرادی که در تمامی دنیا از حرمت خاصی برخوردارند و هنگامی که در کلاس درس روبروی دانش‌آموزان قرار می‌گیرند، تنها به ارائه دانش خود و ترقی نسل آینده فکر می‌کنند.

اما در کشور ما همانند بسیاری از مشاغل موجود، شغل شریف معلمی هم با هزاران مشکل روبروست و یک دبیر وقتی در مقابل دانش‌آموزان می‌ایستد، باید از قدرتی خارق‌العاده برخوردار باشد تا بتواند بی‌کم و کاست دانش‌آموزان را به سوی علم رهنمون کند. و آنان را در این کوره‌راه چراغی بخشد تا با استفاده از آن کشور را به سوی پیشرفت هدایت کنند و در این میان یکی از بزرگترین مشکلاتی که پیش روی معلمان قرار دارد، ادامه تحصیل است! و اینکه یک دبیر خود درمی‌یابد سیستم آموزش عالی کشور راه را برای ادامه تحصیل بسیاری از آنان محدود کرده است و یک فرهنگی برای ادامه تحصیل باید صدها خوان مختلف را پشت سر بگذارد.

دفترچه محدودیت‌ها!

چندی پیش وقتی دفترچه راهنمای آزمون سراسری دوره‌های کارشناسی ناپیوسته ضمن خدمت فرهنگیان توزیع شد، باخبر شدیم بسیاری از فرهنگیان کشور با توجه به محدودیت‌هایی که برای آنان درنظر گرفته شده از ادامه تحصیل محروم هستند. اما این تمام ماجرا نیست، زیرا این معلمان معتقدند هیچ دانشگاهی نیز مدارک ضمن خدمت آنان را به رسمیت نمی‌شناسد و جالب اینکه تنها کسانی می‌توانند در این آزمون شرکت کنند که موفق به کسب رتبه اول تا پنجم مرکز تحصیلی خود شده باشند. پس سرنوشت خیل عظیم معلمانی که با هزاران آرزو به این مرکز راه یافته‌اند و این رتبه را به دست نیاورده‌اند چه می‌شود؟

معلمانی که پیر شده‌اند؟

از دیگر مشکلاتی که در دفترچه آزمون به آن اشاره شده بود، شرایط سنی بود، یعنی داشتن حداکثر ۳۵ سال سن (متولدان سال ۱۳۴۵ و بعد از آن) و به‌اصطلاح طبق این اصل تعداد زیادی از معلمان برای ادامه تحصیل پیر شده‌اند!

این گروه از معلمان نیز از مسوولان می‌پرسیدند: «چطور سن آنان برای تدریس مشکلی ندارد، اما برای ادامه تحصیل پیر شده‌اند. معلمی که باید ۱۶ سال دیگر تدریس کند، چرا باید از ادامه تحصیل محروم باشد؟»

آنان با عطش فراوان می‌خواستند بدانند پس جمله ز گهواره تا گور دانش بجوی، خطاب به چه کسانی گفته شده است. آنان می‌گفتند: «لااقل داستان ابوریحان بیرونی را که تا سرحد مرگ از آموختن علم و دانش دست برنمی‌داشت، از کتابهای درسی حذف شود!»

آنان درست می‌گفتند، ما بعد از گذشت سالها از عمر سیستم آموزش و پرورش و آموزش عالی، نظام آموزشی ثابتی نداریم، هر ساله قوانینی جدیدتر وضع می‌شود و این قوانین به‌سان سازی است که هر کسی آن را به میل خود کوک کند، شکل می‌گیرد.

معلمان تنها یاری می‌خواستند تا همزمان با تحولی که هر ساله در کتابهای درسی ایجاد می‌شود، میزان تحصیلات معلمان هم متحول شود تا آنان هم ضمن دستیابی به علوم روز جهان بتوانند نسل آینده را برای بازسازی کشورمان آماده کنند.

این تقاضایی بزرگ نیست که برآورده کردن آن اعتباری بالا را درخواست کند.

آنان برای انگیزه گرفتن دست یاری‌دهنده‌ای را می‌خواهند و مدیری متفکر.

افتخارآفرینی نسل آینده با همین توجه‌ها تضمین می‌شود تا فرزندان من و شما در محیطی باصفا و با معلمانی عاشق، درس عشق را فراگیرند. مسوولان اندکی به این تقاضای کوچک «معلمان بزرگ» کشورمان فکر کنند و البته کمی هم تلاش!

خواندنیهای تاریخی

اسکندر مقدونی چگونه تخت جمشید را آتش زد؟

«اسکندر مقدونی» جشن پیروزیهای خود را در ایران گرفت و برای خدایانشان قربانی‌ها کرد و میهمانی‌های درخشان داد.

در این وقت که همه سرگرم عیش و نوش بودند و صدای عربده‌های مستی در اطراف پیچیده بود، یکی از زنان بدعمل که «تائیس» نام داشت، گفت:

یکی از مهمترین کارهای اسکندر در آسیا که باعث فخر و نام نیکش خواهد بود، این است که با من و رفقایم به راه افتاده و قصر را آتش بزند و در یک لحظه به دست زنان این آثار نامی و معروف پارسی را نیست و نابود کند».

این سخن در مغز جوانانی که قادر به اداره کردن خود نبودند، اثر عجیبی کرد. یکی از آنها فریاد زد که: «من پیشاهنگ این کار خواهم شد. پس باید مشعل ها را روشن کرد و انتقام توهینی که به معابد یونان شده را گرفت». دیگران هم دست زده و فریاد زدند: «فقط اسکندر لایق این کار پرافتخار است»!

اسکندر برخاست و روانه شد و تمام مدعوین از تالار قصر خارج شده به «باکوس» (خداوند شراب به عقیدهٔ یونانی‌ها) وعده دادند به شکرانه پیروزی، رقصی برای او بکنند. پس از آن فوراً مشعلهای زیاد حاضر کردند و اسکندر مشعلی به دست گرفته، در پیشاپیش این جماعت مست، که راهنمایش «تائیس» بود، قرار گرفت.

حرکت دسته با آوازهای زنان بدعمل و نغمه‌های نی شروع شد. اول اسکندر و بعد از او «تائیس» مشعل هایی در قصر انداختند و دیگران هم از آنها پیروی کردند و چیزی نگذشت که تمام قصر یکپارچه آتش شد.

قشون مقدونی که در نزدیکی شهر اردو زده بود، به تصور اینکه شهر دچار آتش سوزی شده به حرکت درآمد تا آتش را خاموش کند. ولی وقتی که دیدند خود اسکندر مشعلی در دست دارد، آبی را که با خود آورده بودند به کنار گذاشتند و مواد سوختنی در آتش انداختند.

«پلوتارک» مورخ معروف می‌گوید: اسکندر در تخت جمشید، کشتار نفرت انگیزی از اسرا کرد. او می‌گوید:

«منافعش اقتضا می‌کرد که چنین کند و امر کرد تمام مردان را از دم شمشیر بگذرانند. اسکندر همان قدر طلا و نقره در اینجا به دست آورد که در شوش تصرف کرده بود. بیست هزار قاطر و پنج هزار شتر خزانه را حمل می‌کردند. وقتی که اسکندر به قصر تخت جمشید وارد شد، دید مجسمهٔ بزرگی از خشایارشاه به خاطر ازدحام مقدونی‌ها به زمین افتاده است، او ایستاد و مانند اینکه مجسمهٔ مذکور موجود زنده ای باشد، خطاب به او کرده، گفت: آیا باید بگذرم و بگذارم تو به زمین افتاده باشی تا به خاطر لشکرکشی به یونان مجازات شوی، یا تو را به احترام آن روح بزرگ و صفات خوبی که داشتی، بلند کنم»؟ اسکندر این را گفت، لختی اندیشید و سپس از کنار آن گذشت.

«پلوتارک» ضمن اشاره به آتش زدن قصر تخت جمشید می گوید:

«مقدونی‌ها از سوزاندن این قصر خوشحال بودند، زیرا تصور می کردند که اسکندر نمی‌خواهد در مملکت خارجی‌ها بماند و مایل است به مقدونیه برگردد». بعضی‌ های می‌گویند که این عمل اسکندر عمدی بود نه از مستی، ولی بعضی می گویند که پس از این اقدام زود پشمان شد و امر کرد آتش را خاموش کنند و این چنین بود فنای پایتخت تمام مشرق و فنای شهری که همهٔ ملل برای گرفتن قانون به آنجا می‌رفتند. یگانه جایی که باعث وحشت یونان بود. شهری که هزار کشتی به یونان حرکت داد. آن همه قشون به اروپا ریخت. روی دریا پل زد. کوهها را سوراخ کرد تا آب دریاها را به درون کوهها براند. اکنون قرنها از سوختن و ویرانی آن گذشته است و دیگر هرگز از میان خرابه های آن، شهری برنخاست!»

دو تن از دلقکان مشهور عصر ناصری

کریم شیره ای نایب نقارخانه و در حقیقت از طرف رئیس خانه‌هایی که این قسمت را اداره می کردند، نایب رئیس بوده، نقارچی‌ها را تحت اداره داشت و به مناسبت شغل خود، بر دسته های مطرب درجه دوم و سوم غیردولتی شهر هم ریاست کرده، به دعاوی آنها رسیدگی می کرد و در مقابل اجازهٔ کسب، حق الپرچینی از آنها می گرفت. شاید غول بیابانی و آتش افروزی و دوری گردانهای عید هم از درآمد خود باید حقی به نایب کریم می‌دادند، ولی کریم شیره ای به این قانع نشد و چون مرد بذله گویی بود، به دربارو خلوت شاه نفوذ کرده و دلقک درباری شد و کم کم به همه کس لیچار (لچر) می گفت و در بذله گویی خود، نمکی داخل می کرد که طرف تعرض واقع نشود.

ناصرالدین شاه هم با وجود اینکه خیلی اهل این قبیل شوخی‌ها نبود، سیاستش اقتضا می کرد که چلو نایب کریم را باز بگذارد تا درباریهای او از خرک در نروند. نایب کریم هم می‌دانست به کی لیچار بار کند و هیچ وقت به آنها که طرف توجه بودند، بی‌ادبی نمی کرد، درباری‌ها و سایر رجال هم برای اینکه از زبان او مصون باشند، هر یک به او باجی می‌دادند اما راجع به لقب شیره ای که دنبال اسم او بسته شده، شاید به مناسبت شیرین کاریهای او در بذله گویی بوده یا اینکه شغل اولیه اش شیره‌فروشی بوده است.

اما دیگر دلقک دربار، اسماعیل بزاز بود که چنان که از لقبش پیداست بزاز و طبیعتاً مرد خوشمزه ای بود. ابتدا در مجالس رفقای خود لودگی زیاد می کرد و آنها را می خنداند. اما کم کم کارش بالا گرفته در مجلس اعیان هم حاضر می‌شد و حضار را سرگرم می کرد. بالاخره با داشتن کسب بزازی یکی از سردسته های عملهٔ طرب و شاه شناس شد. در این دوره مطربی کار شریفی نبود و آنها که به این کار می‌پرداختند مردمان آبرومندی نبودند. اسماعیل بزاز مردی شریف و از پستی‌های مطربی گریزان و استقبال او از این کار، به خاطر علاقه با لودگی بود. چنان که با داشتن دستهٔ مطرب، کسب اصلی خود، بزازی را ترک نکرده بود. انعامی هم که مردم به اسماعیل بزاز می‌دادند غیر از باجی بود که کریم شیره‌ای از آنها می‌گرفت. الحق اسماعیل بزاز هم نسبت به آنها که از قلبشان استفاده کرده بود، حق شناسی شایانی می‌کردو به مدح و ثنای خود آنها را خوشحال می‌کرد.

این شخص در آخر عمر به مکه رفت و مسجدی ساخت و از اموالش موقوفه ای برای آن مقرر داشت. خیابان اسماعیل بزاز که این مسجد در آن واقع است که بعدها خیابان مولوی نام گذاری شد به اسم او معروف بود.

■

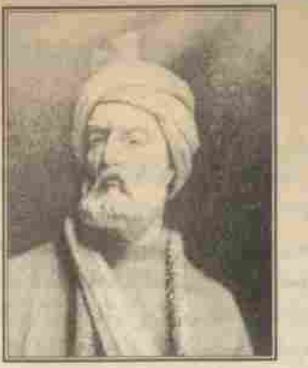

۱۶۱

لاریجانی

سیری در ادبیات حماسی

سیاوش لشکر را تا آمدن توس، به بهرام سپرد و از زنگــه شـاوران خواست گـروگانها را نـزد افراسیاب باز گرداند و از او بخواهد بگذارد وی از کشورش بگذرد.

رفتن زنگه به نزدیک افراسیاب

زنگه همراه گروگانها رهسپار سرزمین توران شد؛ تُوُژگ (*tovorg*) ـ پهلوان شهر ـ به استقبالش آمد و او را نزد افراسیاب برد. شاه توران او را گرامی داشت و چون نامه را خواند و از ماجرا آگاه شد، افسرد و با پیران ـ سپهسالار و مشاور خردمندش ـ خلوت کرد و در موضوع پیش آمده به رایزنی پرداخت و چاره جست.

بشد زنگه با نامور صد سوار
گروگان ببرد از در شهریار
چو در شهرِ سالار ترکان رسید
خروش آمد و دیدبانش بدید
پذیره شدش پهلوان بزرگ
کجا نام او بود جنگی تُوُژگ
چو شد زنگهٔ شاوران نزد شاه
سپهدار برخاست از پیشگاه[۱]
گرفتش به بر تنگ و بنْواختش
گرامی برِ خویش بنشاختش[۲]
بپیچید از آن نامه افراسیاب
دلش گشت پر درد و سر پر زتاب
بفرمود تا جایگه ساختند
ورا چون سزا بود، بنشاختند
چو پیران بیامد، تهی کرد جای
سخن راند با نامور کدخدای
ز کاووس و از خام گفتار اوی
ز خوی بد و رای پیکار اوی
همی گفت و رخساره کرده دُژَم
ز کار سیاوُش دلش پر ز غم
فرستادن زنگهٔ شاوران
همه یاد کرد از کران تا کران
بپرسید: «کاین را چه درمان کنیم؟
و زین راه جستن چه پیمان کنیم؟»

پیران گفت: تو خود در هر کاری از ما داناتری و بهتر می‌دانی چه باید کرد؛ اما من برآنم که هیچ توانای نیکوکاری گنجش را از کسی چون سیاوش دریغ نمی‌دارد. نژادش را که خود می‌دانی، هنرش از آن هم برتر است، در زیبایی و منش و خردمندی نیز بی همتاست و در خوبی‌اش همین بس که جان صد گروگان را خرید و از تخت و تاج شاهی گذشت. از سوی دیگر دیری نمی‌گذرد که کاووس می‌میرد و حکومت به او می‌رسد...

بدو گفت پیران که: «ای شهریار
اَنوشه بُدی تا بود روزگار[۳]
تو از ما به هرکار داناتری
به بایستها بر تواناتری
گمان و دل و دانش و رای من
چنین آمد اندیشه آرای من،
که هرکس که بر نیکوی در جهان
توانا بود آشکار و نهان،
از این شاهزاده نگیرند باز
ز گنج و ز رنج آنچ آید فراز[۴]
من ایدون شنیدم که اندر جهان
کسی نیست مانند او از مِهان
به بالا و دیدار و آهستگی
به فرهنگ و رای و به شایستگی
هنر با خرد نیز بیش از نژاد
ز مادر چنو شاهزاده نزاد
به دیدن کنون از شنیدن به است
گرانمایه و شاهزاده مِه است
اگر خود جز اینش نبودی هنر
که زان خون صد نامور با پدر،
برآشفت و بگذاشت تخت و کلاه
همی از تو جوید بدین گونه راه
بدان کشور اندر بود مهتری
که باشد خریدار گندآوری[۶]
ز بهر تو را تاج وتخت و کلاه
به کهتر سپارد، خود آید به راه
نه نیکو نماید ز راه خرد
کزین کشور ای مهتر، او بگذرد
و دیگر که کاووس شد پیر سر
ز تخت آمدش روزگارِ گذر
سیاوُش جوان است و با فرّهی
بدو ماند آیینِ تخت مِهی
تو را سرزنش باشد از مهتران
سر او همان گردد از تو گران

حال اگر مصلحت می‌بینی، نامه‌ای پدروار برایش بنویس و او را به توران بخوان و دامادش کن و گرامی‌اش بدار تا نزدت بماند و کشورت را آباد کند. اگر هم پیش پدرش بازگشت، باز کاووس وامدار توست و بدین گونه آتش جنگ و کینه دو کشور می‌خوابد.

اگر شاه بیند به رای بلند
نبیسد یکی نامهٔ پندمند
چنان چون نوازند فرزند را،
نوازد جوان خردمند را
یکی جای سازد بدین کشورش
بدارد سزاوار اندر خَورش
به آیین دهد دختری را بدوی
بداردْش با ناز و با آب روی
مگر کو بماند به نزدیک شاه
کند کشور و بومت آرامگاه
وگر بازگردد سوی شهریار
تو را بهتری باشد از روزگار
سپاسی بود نزد شاه زمین
بزرگان گیتی کنند آفرین
برآساید از کین دو کشور مگر
بدین آورید اندرش دادگر
ز داد جهان‌آفرین این سزاست
که گردد زمانه بدین جنگ راست»

افراسیاب به چندو چون این سخن اندیشید و گفت: «راستی که در میان بزرگانِ با تجربه کسی مانند تو نیست؛ اما این را شنیده‌ام که اگر بچه شیر را بپروری، چون بزرگ شود، برایت دندان تیز می‌کند...» پیران پاسخ داد: «اما کسی که از خوی پدرش بهره‌ای ندارد، چگونه می‌تواند بدی کند؟»

چو سالار گفتار پیران شنید
چنان هم همه بودنیها بدید،
پس اندیشه کرد اندر آن یک زمان
همی گاشت بر نیک و بدبر گمان[۷]
چنین داد پاسخ به پیران پیر
که: «هست این سخنها همه دلپذیر
ز کارآزموده گزیده مِهان
همانند تو نیست اندر جهان،
ولیکن شنیدم یکی داستان
که باشد بدان، رای همداستان،
که چون بچهٔ شیر نر پروری
چو دندان کند تیز، کیفر بری
چو با زور و با چنگ برخیزد اوی،
به پروردگار اندرآویزد اوی»
بدو گفت پیران که: «اندرِ خرد
یکی شاهِ گُندآوران بنگرد
کسی کز پدر کژّی و خوی بد
نگیرد، از او بدخوی کی سزد؟
نبینی که کاووس دیرینه گشت؟
چو دیرینه گشت او، بباید گذشت
سیاوُش بگیرد جهان فراخ
بسی گنج بی رنج و ایوان و کاخ
دو کشور تو را باشد و تاج و تخت
که یابد چنین خود مگر نیک بخت؟»

[۱] ـ پیشگاه: دربار، نزد تخت ■ ۲ـ بنشاختن: نشاندن ■ ـ تاب: گرمی، تب ـ بپیچیدن: اندوهگین شدن ■ ـ انوشه: جاویدان، بی‌مرگ ـ بدی: بادی ■ ۴ـ فراز آمدن: گرد آمدن، به دست آمدن ■ ۵ـ ایدون: این چنین ـ بالا: قد ـ دیدار: چهره ـ آهستگی: نرمش، وقار ■ ۶ـ گندآوری: دلاوری ■ ۷ـ گاشتن: گردانیدن، گرداندن ـ گمان گاشتن: حدس زدن.

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

ترس از دزد

دختری ۲۲ ساله هستم و تحصیل کرده زبان فرانسه و شاغل در یک شرکت کامپیوتری. چندی پیش در خیابانی تاریک با اینکه دوستم همراهم بود مورد حمله دو نفر موتورسوار قرار گرفتم و آنها به شکل وحشیانه‌ای کیفم را ربودند. از آن پس کنترل اعصاب خود را ندارم و هنگام راه رفتن در خیابان مرتب به اطراف نگاه می‌کنم. همچنین از صدای موتورسیکلت هراس دارم و با شنیدنش از خواب می‌پرم. ضمن اینکه از راننده آژانس هم به یک باره دچار وحشت می‌شوم و تصور می‌کنم قصد سوئی دارند. لطفاً مرا راهنمایی کنید چرا که تمام زندگی من مستاصل شده است.

الف - ر از تهران

پاسخ:

به شما حق می‌دهم که پس از آن عمل وحشیانه با چنین تبعاتی مواجه شده باشید؛ اما این را هم باید بدانید که سرانجام روزی از ترس به در می‌آیید. زیاد به خودتان اجبار و اصرار نکنید که هرچه زودتر آن واقعه را به فراموشی بسپارید. این عمل باید با تامل و آرامش انجام شود و مطمئن باشید سرانجام هم چنین خواهد شد. کلید واقعی این ماجرا در محلی است که آن اتفاق برایتان افتاد حتی اگر برخلاف میل تان می‌باشد و از آن هراس دارید. سعی کنید دقیقاً به همان مکان بروید و چند دقیقه در همان نقطه به این طرف و آن طرف بروید. البته اگر چند دوست یا آشنا را به همراه داشته باشید بهتر است. آنقدر باید این تمرین را انجام دهید تا آن مکان برایتان عادی شود. زمانی که آن مکان برایتان عادی شد. آنگاه باز گشت شما به وضعیت طبیعی آغاز شده است. برای صدای موتور هم همین کار را انجام دهید و از آشنایی که موتوری در اختیار دارد. بخواهید تا هرچندگاه یک بار نه تنها موتورش را در کنارت روشن کند و گاز بدهد. بلکه شما را هم چندبار پشت سرش سوار کند و چندکیلومتری راه ببرد. چنین تمریناتی، آن صداها و اصولاً وسیله‌ای به نام موتورسیکلت در شما حساسیت ایجاد نمی‌کند. به هر تقدیر برای این کار باید شجاع باشید و با مرکز حساسیت روبرو شوید تا بتوانید بر آن غلبه کنید و خبر خوشحال کننده برای شما این که بزودی حساسیت در شما قلع و قمع خواهد شد.

خودم نیستم

دختری ۱۷ ساله هستم و از خانواده‌ای نسبتاً تحصیل کرده و فرهنگی. من نمی‌توانم خودم باشم و از کودکی سعی کرده‌ام تا شخصیت دیگری از خود نشان دهم که مورد علاقه دیگران واقع شود تصور می‌کنم هیچ گاه جدی گرفته نشده‌ام. اصولاً درک درستی از شخصیت خود ندارم و از سلام و احوالپرسی معمولی نیز گریزانم و سکوت را ترجیح می‌دهم. بسیار حساس و زودرنج و درونگرا هستم دوستان زیادی ندارم و تنها تکیه گاهم مادرم است. در زمان بحث اگر هم از موضوع مطلع باشم، از اظهارنظر کردن هراسانم و این سرخوردگی مهارم کرده. لطفاً بگویید چه باید بکنم؟

ب - م از بابل

پاسخ

فراموش نکنید که شما در سنی بحرانی هستید و بسیاری از نوجوانان و جوانان در چنین سنینی، عکس العملهایی نظیر آنچه شما ذکر کرده‌اید. از خود نشان می‌دهند؛ اما نباید تنها به این شرط بسنده کنیم، بلکه شما باید شروع کنید و از همه ابزار ذهنی که در اختیار دارید، نهایت استفاده را بنمایید. تا اعتماد به نفس خود را باز یابید. اگر بخواهیم بیشتر مشکل را بشکافیم، باید گفت که ذهنیت شما احتمالاً ریشه در یک سری رفتارهایی دارد که نسبت به شما توسط دیگران بویژه پدر و مادر در درجه اول و خویشاوندان و معلمان در مرحله بعدی، اعمال شده است و سبب گردیده تا شما از خودتان فاصله بگیرید. چرا که اصل خود را قابل تحقیر شناخته‌اید. اما حتی اگر هم چنین باشد و در کودکی کمی نسبت به شما رفتار کوچک کننده شده باشد، اکنون دیگر چنین نیست و از نوشته شما برمی‌آید که کسی عمداً شما را تحقیر نمی‌کند پس نتیجه این می‌شود که این ذهنیت‌ها زاییده فکر خودتان است. بدین معنی که چون در کودکی خود را در حقارت می‌دیدید. اکنون هم نتیجه گرفته‌اید که: پس همه می‌خواهند شما را تحقیر کنند و این فشار عصبی و فکری کمی نیست و می‌تواند زندگی شما را مستاصل کند. شما اکنون در اوج جوانی و در نقطه‌ای هستید که به آن «چهار راه شکل گرفتن ذهن» می‌گویند. اگر بخواهید به همین منوال ادامه دهید. آنگاه این عقده تحقیری (حقارت) همیشه در شما باقی خواهد ماند.

اکنون موقعش رسیده که آن را از خود بزدایید. تصور هم نکنید که کسی می‌تواند این مهم را برای شما انجام دهد. بلکه این خودتان هستید که باید تلاش کنید. اعتماد به نفس کالا نیست که بتوانید آن را در هر زمان که خواستید. بخرید. بلکه یک پدیده و هنجار روحی است که باید در شما در طول سالها استحکام پیدا کند. البته اطرافیان و رفتار آنها نیز تاثیرگذار می‌باشد. اما یادتان باشد که ما در یک جامعه کهنسال و شرقی زندگی می‌کنیم و یکی از خصوصیات چنین جوامعی این است که مردم «انتقاد» را اصل قرار داده‌اند و نه تعریف و تمجید را؛ به عبارت دیگر غرور و احساس قدرت در شخص زمانی افزایش پیدا می‌کند که انتقاد او از دیگران نیز بیشتر باشد و اگر کسی از هر چیز و بر کس خوب بگوید و تعریف کند. حتی ممکن است. متهم به بی‌شخصیتی گردد. شما ابتدا باید انسانی انتقادپذیر باشید. در حالی که من از نامه شما احساس می‌کنم در این قسمت کاملاً ضعیف هستید. هر انتقادی را به عنوان تحقیر قلمداد نکنید. بلکه از آن برای بهبود رفتار و روش خود استفاده کنید. از آن نظر نترسید و یادتان باشد که هیچ کس نباید انتظار داشته باشد تا هرچه که می‌گوید و یا هر نظریه‌ای را که ابراز می‌کند. مورد قبول واقع شود. بلکه هر نظریه‌ای یک نظریه مخالف دارد. اما شما این مخالفت را هم به عنوان تحقیر قلمداد می‌کنید.

کار نیکو کردن از پر کردن است. اگر اظهارنظر کردن را پیشه کنید و بدون واهمه تکرار کنید. مطمئن باشید اعتماد به نفس خود را افزایش خواهید داد.

اگر در داخل منزل با پدرتان رابطه بهتر و بیشتری برقرار کنید بسیاری از این موارد در دسترس شما قرار می‌گیرد. چرا که پدر از نظر عاطفی خوراک لازم را می‌تواند به شما برساند و در همان زمان به عنوان یک منتقد و طرف سخن نیز ظاهر شود در برابر او به حالت تحقیر دچار نمی‌شوید. از دوستان نزدیک خود برای بحث و اظهارنظر استفاده کنید. از نوشته شما برمی‌آید که دختری دانا هستید. بنابراین من هیچ شکی ندارم که اگر کمی سعی کنید و شهامت به خرج دهید. ظرف مدت کوتاهی احساسهای منفی خود را از دست می‌دهید. و از استعداد و توان خود بهره مند می‌شوید. یادتان باشد خودتان هستید و خودتان و فقط باید از توان خود استفاده کنید.

فکر می‌کنم نمی‌توانم تشکیل زندگی بدهم

○ پسری ۲۳ ساله و دانشجو هستم. دو برادر ۳۲ و ۲۹ ساله دارم که آنها نیز پس از اتمام تحصیلات دانشگاهی چون نتوانستند شغل متناسب با تحصیلاتشان پیدا کنند، مسافرکشی می کنند. یکی از برادرانم دو سال است که با اصرار خانواده نامزد کرده، ولی مانده است چگونه از عهده مخارج عروسی و اجاره خانه برآید و این مساءله باعث غم و غصه و جر و بحث مداوم او با پدر و مادرم می‌شود. برادر دومم که به دختری از همکلاسانش علاقه‌مند شده بود و هر دو برای زندگی مشترک پیمان بسته بودند، به خاطر بیکاری و تنگدستی خانواده که نمی‌توانستند در ازدواج از او حمایت مالی کنند، پیمان خود را شکستند و او اکنون غمگین و دلشکسته است. من هم می‌دانم که به سرنوشت برادرانم دچار می‌شوم، بنابراین باید دور ازدواج را خط بکشم و...

■ اکنون خانواده‌های بسیاری وضعیتی مشابه با شما دارند. اگر شناخت بیشتری از خصوصیات و شرایط اجتماعی کنونی داشته باشید، آسانتر می توانید به نحوی خودتان را با اوضاع و احوال تطبیق بدهید. نه‌تنها شما، بلکه خانواده‌ها هم باید با کم کردن انتظارات و توقعات و دوری جستن از تجمل گرایی و زرق و برق که بر خانواده‌ها و جوانان فشار سنگینی وارد می کند، خودشان را با شرایط فعلی سازگار نمایند.

از طرفی مسوولان دست‌اندرکار نیز واقعاً باید فکر اساسی برای ازدواج و تشکیل خانواده جوانان بکنند و تسهیلاتی در زمینه هزینه‌های ازدواج و مسکن و... بیندیشند که متناسب با مخارج معمولی یک عروسی ساده و ایجاد سرپناه مناسب برای آغاز زندگی مشترک باشد.

اما شما و برادرانتان هم نباید تسلیم شرایط نامساعد شوید و از تلاش و جستجو برای گذران بهتر زندگی دست بکشید.

به مراکز مختلف سر بزنید و در آزمونهای استخدامی شرکت کنید و از دوستان و آشنایان که تجارب مفیدی دارند، یاری بخواهید. بکوشید به علوم و فنون و هنر روز همانند کامپیوتر، گرافیک، موسیقی، حسابداری و... آشنا شوید و در این راه به تبحر لازم برسید. یقیناً تلاش و همت و سرسختی شما بی‌فایده نخواهد بود.

○ گاهی به خودم نهیب می‌زنم و با خداوند راز و نیاز می‌کنم و از او یاری می‌خواهم؛ ولی در برخورد با واقعیات زندگی دچار یاس و دلسردی می‌شوم.

■ به هرحال اراده و سرسختی بیشتری نشان بدهید و روحیه مثبت خود را به هر نحوی که شده حفظ کنید. اگر در چند مراجعه کاری با جواب منفی روبرو شدید، ایستادگی کنید و فرصتهای دیگری را بیازمایید و به خودتان بگویید: «عاقبت جوینده یابنده بود» و «خواستن توانستن است». بدین ترتیب می‌توانید به حرکت و تلاشتان ادامه دهید و تفکرات منفی و یاس را کنار بگذارید؛ چون انرژی و حرکت لازم را از انسان می‌گیرد. با توکل به خداوند به پیش بروید.

■

پاسخهای مختصر و مفید

خانم (م - ر) از کیانشهر

ذهنیت شما باعث بروز تمامی مشکلاتی است که نوشته‌اید. باید گفت که شما دچار مصیبت نشده‌اید بلکه قدر عافیت را نمی‌دانید. اگر کمی واقع‌بینانه نگاه کنید، به وجوه مثبت محیط خانوادگی و زندگیتان پی خواهید برد.

آقای (الف - س) از تربت جام

با راهنمایی بزرگترهای خانواده به یک روان‌شناس مراجعه نمایید. این‌گونه افکار و توهمات در سن شما ممکن است به دلیل آغاز دوره جوانی و یا احیاناً متاءثر از تشویشهای روحی ناشی از مشکلات باشد که اگر به موقع درمان نگردد، احتمالاً پیامدهایی دربی خواهد داشت.

آقای (ی - ک) از تنکابن

سعی کنید روابط آنها را بیشتر تحت کنترل غیرمستقیم درآورید و به صورت کلی و به مقتضای سن‌شان درباره سؤالاتشان پاسخ دهید.

خانم (ج - الف) از شهرکرد

ازدواج نه‌تنها مانعی برای پیشرفت نیست، بلکه شرایطی فراهم می‌آورد که فرد از نظر احساسی و عاطفی به آرامش بیشتری دست می‌یابد و اهدافش را بهتر دنبال می کند!

دیدار با شما

صبوری

فرزانه صداقت

[پسر ورزشکاری است و کاملاً جوان، شاید بیست و دو، سه ساله. هنوز ننشسته، می گوید مشکلش لاینحل است و من باید آرامش بکنم و دعوت به نشستن و بگویم که مشاور قول نمی‌دهد مشکلی را حل کند؛ ولی سعی می کند راههای متعددی را پیش پای فرد بگذارد...]

○ بهتر نیست از اصل ماجرا شروع کنید و بعد برویم سراغ راه‌حل؟

○○ چرا، همین است. چند سال پیش با مادرم به خواستگاری یکی از دخترهای محل رفتیم. دختر ما را کاملاً قبول داشت و راضی بود. پدرش هم همین‌طور، ولی مادرش با من شدیداً مخالفت کرد. علناً گفت که از تو خوشم نمی‌آید. چندی بعد که دوباره به خواستگاری رفتیم، باز همین جواب را شنیدیم، ولی این بار او خیلی بدتر با ما برخورد کرد.

○ شما چه کردید؟

○○ من صبوری کردم و فقط گفتم ما همدیگر را پسندیده‌ایم. لطفاً شما هم موافقت کنید؛ ولی او زیربار نرفت که نرفت. چندین نفر از اقوامشان را واسطه قرار دادم؛ ولی انگار نه انگار!

○ نمی‌دانید دلیل مخالفت این خانم چیست؟

○○ چرا. او می گوید: «من داماد بلندبالا می‌خواهم. ورزشکار به چه درد می‌خورد؟ داماد باید پولدار باشد. عشق و علاقه چه معنی دارد؟» و از این قبیل حرفها.

من و خانواده‌ام به آنها اطمینان دادیم که دخترش در رفاه خواهد بود و نهایت سعی‌مان را برای خوشبختی‌اش خواهیم کرد؛ ولی زیربار نمی‌رود. چندین بار من و پدر و مادرم با پدر و عمو و دایی‌اش جلسه گذاشته‌ایم تا مادرش را راضی کنیم، ولی بی‌فایده بود.

○ خود دختر خانم چه می گوید؟

○○ او دائم با مادرش بگومگو دارد.

چند هفته پیش هم اقدام به خودکشی کرد که نجاتش دادند. دیگر مستاءصل شده‌ایم. به او گفته‌ام به خاطر من هم که شده، دست از این کارها بردار؛ ولی می گوید خسته شده‌ام و نمی‌دانم به مادرم چه بگویم.

○ ناامید نباید شد؛ همان‌طور که می‌دانید، در ازدواج دختر تنها اجازه پدر شرط است و حالا که پدر ایشان موافق است، همه چیز روبراه است. با این همه در نهایت احترام با مادرش باز هم صحبت کنید. می گویند: «هر چیز با آتش پخته می‌شود، آدمیزاد با حرف». حرف مثل قطرات آب است که روی سنگ می‌ریزد. مادر این خانم هم وقتی رفتار محترمانه و محبت‌آمیز شما را مکرر مشاهده کند، حتماً رضایت خواهد داد. به هیچ‌وجه متوسل به زور نشوید، ولی به‌طور منطقی پافشاری کنید تا مادر راضی شود.

○○ حتماً، خیلی امیدوارم کردید.

چگونه روابط اجتماعی خود را بهتر کنیم؟

ترجمه: محمدتقی صالحی

دکتر بروس درباره نقاط ضعفی که برخی افراد در روابط اجتماعی خود دارند، نمونه‌هایی ذکر کرده و راهنمایی‌هایی برای بهتر کردن روابط و طرز برخورد با اشخاص را ارائه داده است که خلاصه آن از این قرار است.

داشتن روابط خوب مستلزم آن است که به شخصیت دیگران احترام بگذاریم، با آنها صمیمانه برخورد کنیم و در گفتار و رفتار خود دقت لازم را به‌کار ببریم؛ اما برخی افراد رفتار تعرض‌آمیز یا توقعات بی‌موردی دارند که بالاخره دیگران در مقابل آنها ایستادگی می‌کنند. بعضی دیگر به علت کم‌رویی و محافظه‌کاری نمی‌توانند از قبول تقاضاها و توقعات ناصحیح خودداری نمایند، در نتیجه همواره خود را مغبون و مظلوم نشان می‌دهند؛ مثلاً اگر کسی چیزی از آنها به امانت بگیرد و پس ندهد از بیم اینکه مطالبه آن ممکن است باعث ناراحتی و رنجش آن شخص شود، از خواستن آن صرف‌نظر می‌کند. یا چنانچه در محیط کارشان یکی از همکاران به دفعات متوالی کار و مسوولیت خود را به عهده آنها بگذارد، چیزی نمی‌گویند. برخی پدر و مادرها نیز به عنوان اینکه بچه خود را دوست دارند، در مقابل تقاضاهای نادرست او روش تسلیم درپیش می‌گیرند و او را بدعادت می‌کنند.

این گونه افراد کسانی هستند که نمی‌دانند چگونه «نه» بگویند و از خود ضعف نشان می‌دهند. اگر شما هم در مواردی شبیه این اشخاص هستید یا می‌خواهید برای انجام خواسته‌های خود طریق بهتری را درپیش بگیرید، باید توجه داشته باشید که اولین قدم آن است که اراده‌تان را تقویت کنید و بکوشید تصمیمات به‌جا و قاطع بگیرید. چند توصیه در این راه به شما کمک می‌کند:

۱- خطای اشخاص را توجیه نکنید: مثلاً اگر کارمندی دیرتر از ساعت مقرر سر کار حاضر می‌شود، چنانچه کارفرمایش بگوید، «شما دیر می‌آیید، ولی می‌دانم که نمی‌توانید صبح زود از خواب برخیزید» با گفتن این جمله ضعف خود را نشان می‌دهید. موجه نشان دادن نقاط ضعف و اشتباهات و خطاهای دیگران از اصلاح کارها جلوگیری و روابط و ضوابط را مختل می‌سازد.

۲- اگر تقاضای به‌جایی کردید از عذرخواستن بپرهیزید: چنانچه پدر یا مادری از بچه خود بخواهد که اتاقش را تمیز و مرتب کند و بعد به عنوان دلجویی بگوید: «البته خودت این کار را می‌کردی و من متاسفم که این خواهش را کردم» از احترام خود می‌کاهد و به نظم و انضباط در خانه لطمه وارد می‌سازد.

۳- ارزش و اهمیت خواسته خود را حفظ کنید: چنانچه رئیس اداره‌ای به کارمند خود بگوید: «من گزارش مربوط به فلان موضوع را روز دوشنبه لازم دارم اگر چند روز هم تاخیر شد، اشکالی ندارد و ممکن است وضع طوری شود که اصلاً این گزارش لازم نباشد». با این گونه اما و اگرها بی‌اراده بودن خود را نشان می‌دهید و ارزش و اعتبار خواسته‌های خود را از بین می‌برید.

۴- تقاضاهای خود را از قول دیگران مگویید: برخی افراد که اعتماد به نفس ندارند، سعی می‌کنند مسوولیت را به عهده دیگران بگذارند و از قول دیگران از افراد می‌خواهند که کاری را انجام دهند؛ مثلاً می‌گویند: «آقای رئیس گفته این کار را بکنید.»

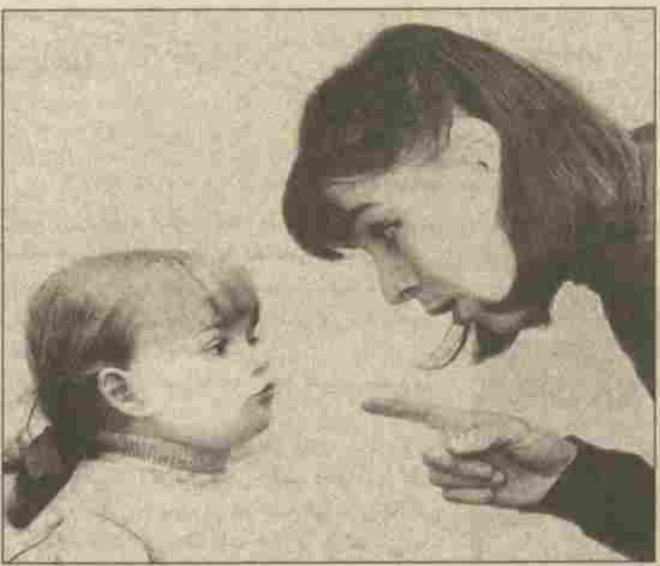

یا آنکه «مادرت این‌طور میل دارد». این روش افراد را به صورت پیغام‌آورنده درمی‌آورد و به شخصیت آنها لطمه می‌زند، چه بهتر است که به جای به کار بستن این روشها این گونه باشید؛

۱- صراحت داشته باشید: برخی اشخاص ضعیف نمی‌توانند صریح و روشن حرف بزنند و تصور می‌کنند بدون توضیح لازم دیگران، می‌توانند و باید خواسته و منظور آنها را بفهمند و اغلب ناموفق هستند درحالی که اگر تقاضا به‌طور واضح گفته شود اشکالی پیش نمی‌آید.

۲- قبلاً درباره تقاضای خود فکر کنید: اگر قبل از آنکه از دیگران توقعی داشته انجام کاری را بخواهید به‌حد کافی درباره امکان یا احتمال پذیرفته شدن آن فکر کنید، امکان موفقیت شما بیشتر و ارزش گفته‌های شما زیادتر خواهد بود.

۳- اشکال یا اختلاف را سریعاً برطرف سازید: کوشش برای حل اختلاف و سوءتفاهم هرچند اختلاف کوچک هم باشد، لازم است و موجب می‌شود که از بزرگتر شدن آن جلوگیری شود و حل آن آسانتر باشد.

۴- نتیجه‌گیری را به دقت انتخاب کنید: برخی افراد وقتی با دیگران اختلاف پیدا می‌کنند به بحث می‌پردازند و مسائل دیگری را مطرح می‌سازند و موضوع را بزرگ کرده، اغلب به‌جایی نمی‌رسند و یا اختلاف را بیشتر می‌کنند. درحالی که اگر قبلاً درباره اینکه از گفتگوی خود به چه نتیجه‌ای می‌خواهند برسند فکر کنند، سنجیده‌تر صحبت کرده امکان موفقیت بیشتری دارند.

۵- بین خشونت و قاطعیت تفاوت بگذارید: پایداری و استقامت با عصبانیت و برخورد خشن تفاوت دارد. اگر نتوانید به آرامی صحبت کنید و منطقی باشید، ممکن است عصبانی شوید و با طرف خود به خشونت رفتار کنید و این امر موجب شود که او حالت دفاعی به خود بگیرد و نه‌تنها به نتیجه‌ای مطلوب نرسید، بلکه اختلاف بیشتر و حل آن مشکل‌تر شود. از طرف دیگر اگر در مقابل شخص عصبانی خونسردی نشان دهید، ضعف او را آشکار کرده و آرامش شما می‌تواند او را نیز آرام کند.

۶- از امکانات خود استفاده کنید: همان‌طور که تیم‌های ورزشی در مسابقات در محل و زمین تمرین خود امکان موفقیت بیشتری دارند، شما می‌توانید در برخورد با افراد از محیط و امکانات خود به‌طور صحیح استفاده کنید و با روحیه بهتری به حل مشکل بپردازید.

۷- از نگاه و حالت استفاده نمایید: طرز نگاه در موقع حرف زدن اهمیت دارد و دقت شما را نشان می‌دهد؛ به جای تکرار مطالب گاهی قدری مکث کرده اثر گفته‌های خود را در طرف مشاهده کنید و با توجه به آن منظور خود را بیان نمایید. حالتی به خود بگیرید که نشان‌دهنده اعتماد به نفس و اعتقاد به گفته‌هایتان باشد

۸- از تهدیدهای توخالی بپرهیزید: حتی بچه‌های کوچک هم متوجه تهدیدهای توخالی می‌شوند. سعی کنید به جای تهدید، درباره خواسته و منظور خود توضیح دهید تا بیشتر برای طرف قابل قبول باشد. اگر افراد متوجه شوند که شما از توقعات و تقاضاهای غیرمعقول خودداری می‌کنید، برایتان احترام قائل خواهند شد.

■

گره گشا

دختر ۲۴ ساله‌مان سالهاست که به مدد دیالیز زندگی می‌کند و اخیرا پزشکان گفته‌اند اگر پیوند کلیه نکند، تا چندی دیگر از دست خواهد رفت. خوشبختانه فردی حاضر شده در ازای مبلغی کلیه‌اش را اهدا کند؛ اما تهیه آن در وسع شوهر کشاورز من نیست. به همین جهت چشم انتظار یاری هموطنان عزیز هستیم.

مشخصات ایشان در دفتر مجله موجود است.

نیکوکاران محترم لطفا با شماره ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند.

پرسش و پاسخ ویژه

پدر و ازدواج دوباره

سرکار خانم عاطفه - آ

نامه مختصر شما را که یک دنیا حرف داشت، خواندم و می‌دانم که در موقعیت بسیار پیچیده‌ای قرار دارید. مهم این است که شما باید از اصل ماجرا با خبر شوید و در این راه از فرزند اول خانواده کمک بگیرید و هردو با هم سراغ پدرتان بروید و اصل ماجرا را از ایشان بپرسید؛ زیرا برخی از مواقع شایعات چنان قوت می گیرند که مانند واقعیت انسان را به وادی اضطراب می کشانند. اما بیهوده مضطرب شدن هم جایز نیست. بنابراین شما دو فرزند بزرگ خانواده مستقیماً با پدرتان جلسه‌ای برگزار کنید و از او در این باره سؤال کنید. چرا که هردو به سن قانونی رسیده‌اید و حق دارید ازمسائل خانواده خود اطلاع داشته باشید.

این که پدر شما می‌خواهد زن دومی را به عقد ازدواج خود درآورد. مساله‌ای نیست که بتوان آسان از آن گذشت و یا آن را فقط خصوصی و متعلق به ایشان به حساب آورد. چنین اعمالی می تواند شالوده یک خانواده را که به زحمت بنا شده‌متلاشی کند و هر عملی که از این تلاش جلوگیری کند. جایز است. این که گفته‌اید کسی در خانواده به روی خودش نمی‌آورد. اصلاً درست نیست. اول باید از این امر مطمئن باشید که پدرتان چنین قصدی دارد. آنگاه از دو حال خارج نیست یا چنین ماجرایی حقیقت ندارد و نگرانی‌های شما و مادرتان بی‌مورد است که در این صورت مشکلی بروز نمی کند. دوم اینکه، سوءظن شما مبدل به یقین خواهد شد و پدر شما واقعاً درصدد ازدواج مجدد است. آنگاه باید سعی کنید این ماجرا تبدیل به یک جنجال و دعوای همه جانبه نشود. در این صورت باید انگیزه پدرتان را جویا شوید و متوجه شوید که چه مسائلی در خانواده باعث شده او احساس کمبود کند و به سراغ زن دیگری برود. من شک دارم که او فقط از راه هواوهوس به این عمل دست زده باشد. پس بااو صحبت کنید و بکوشید کاستی‌هایی را که او احساس می‌کند. پیدا کنید. شاید پدرتان تصور می کند که بیش از حد در خانواده منزوی شده است و همه شما فرزندان محبت و عاطفه خود را به سوی مادرتان متوجه کرده‌اید؛ زیرا خلاء محبت نیز می‌تواند مرد را به سوی ازدواج دوم سوق دهد.

من از لابلای سطوری که برایم نوشته‌اید. این طور استنباط کرده‌ام که کفه ترازوی عاطفی شما در جهت مادرتان سنگین‌تر است و اگر سایر فرزندان هم چنین ذهنیتی دارند. آنگاه تمایل پدرتان به سوی یک ازدواج دیگر توجیه می‌شود. در این صورت باید حتی به اتفاق مادر و سایر فرزندان بنشینید و تصمیم عاقلانه بگیرید که پدر را هم مجدداً مانند عضوی از خانواده بپذیرید به او محبت کنید. محبت معجزه‌ها می کند. شاید هم دلیل این کار پدرتان اختلافی است که با مادرتان دارد و به آن در نامه خود اشاره‌ای هم کرده‌اید. در این صورت هم باز شما می‌توانید پادرمیانی کنید. سعی کنید به اتفاق فرزندان دیگر، پدرومادرتان را یک بار دیگر به هم نزدیک کنید. ممکن است اصل قضیه این باشد که روحیه و اعمال مادرتان و کارهای غیرعادی او (مانند حرف زدن با خودش) باعث شده تا پدر از او ناامید شود و به فکر همسر دیگری بیفتد.

در این صورت باز هم دخالت شما لازم است؛ اما به این شکل که باید او را قانع کنید تا در زمان سختی و بیماری به همسرش کمک کند و او را تنها نگذارد نه اینکه تا زمانی که او سالم و سرحال است در کنارش باشد و به محض اینکه بنابه دلایلی دچار مشکلاتی شد، از او کنار بکشد که این منتهای ناجوانمردی است و دقیقاً مخالف با آن تعهدی است که در آغاز ازدواج پدرتان کرده. او باید اسباب معالجه همسرش را فراهم آورد. شما فرزندان نیز باید این مطالب را به او گوشزد نمایید؛ البته نباید از زبان خارج از ادب او بترسید. چرا که بعضاً اشخاص از زبان و الفاظ بی‌تربیت استفاده می کنند تا دیگران را از خود دور نگهدارند و شما نباید در چنین دامی قرار بگیرید. بلکه باید کاملاً زرنگ باشید و با او صحبت کنید. کلید کار و موفقیت شما در این است که بگونه‌ای بتوانید با پدر ارتباط برقرار نمایید.

صحبت با خود

صحبت کردن مادرتان با خودش نیز ممکن است دلایل عدیده‌ای داشته باشد. قبلاً در مطالب مختلف شرح داده‌ام، ما همه با خود سخن می گوئیم، برخی بیشتر و بعضی کمتر؛ اما غالباً قادریم تا این کار را در سکوت انجام دهیم و بدین ترتیب توجه جلب نمی کنیم؛ اما زمانی که اطراف و اطرافیان برای ما بدون معنی باشند و هیچ کنترلی روی این عادت خود نداشته باشیم، آنگاه به وادی ناهنجار، پای گذاشته‌ایم. تشریح ساده این پدیده چنین است که معمولاً شخص براثر اینکه زیاد خود را به انزوا کشانیده (و یا او را به آنجا کشانده‌اند!) مبدل به انسانی خجل و درونگرا می‌شود و از آنجا که نمی‌خواهد با اشخاص دیگری ارتباط برقرارکند، شروع به سخن گفتن باخود می کند. این سخن گفتن ابتدا آهسته و فقط با کلمات انجام می‌شود؛ اما رفته رفته کاملتر می‌شود و با ایما و اشاره همراه می گردد که باید هرچه زودتر به آن رسیدگی کرد.

این مکالمه بیشتر در قسمت ناخودآگاه ذهنی انجام می گیرد و بنابراین کسانی که با کلیه خصوصیت آن با خود صحبت می کنند، از به خاطر آوردن این حرکت خود عاجز می‌باشند.

دیگر خصوصیت این افراد آن است که از آنچه در زندگی شان می گذرد، ناراضی هستند؛ اما به دلایلی جرات ابراز این نارضایتی را درخود نمی‌بینند و در نتیجه به خودشان پناه می آورند و برخودشان شکایت می برند. از این رو اگر خوب به حرفشان توجه کنیم، متوجه می‌شویم در بیشتر مواقع حالت شکایت و نابسامانی دارد.

این گونه افراد بسیار طرد و شکننده هستند و با آنها باید درنهایت آرامش و دلسوزی سخن گفت؛ چرا که ممکن است در صورت مشاهده پرخاش و تحکم، دچار افسردگی ادواری یا دائمی هم بشوند. اینها را از آن رو بیان کردم که به جدی بودن قضیه پی ببرید و به فکر چاره باشید. من فکر نمی کنم ازدواج مجدد پدرتان کمکی به وضعیت مادرتان بکند. او را بیشتر به درون خود سوق می‌دهد و این مخالف با اهداف شما است. شما به اتفاق سایر افراد خانواده بخصوص پدر باید سعی کنید تا مادرتان را از این وضع خارج سازید و به او این احساس رامنتقل کنید که همگی او را دوست می‌دارید و برایش ارزش و احترام قائل هستید و نمی‌خواهید برایش رقیب بیاورید و او را بیشتر دل آزرده سازید.

باز هم تاکید می کنم؛ چاره کار صحبت با پدرتان است و ضمن صحبت باید اوضاع و شرایط مادرتان را برایش روشن کنید. و او را از حساسیت ماجرا آگاه سازید و این را باید هرچه زودتر انجام دهید. ضمن آنکه خود نیز به مادرتان محبت بیشتری باید بکنید.

این ارتباط است که انسانها را از خطرهایی که برایشان وجود دارد آگاه می‌سازد و آن طور که در نامه خود توضیح داده‌اید، عدم ارتباط بین اعضای خانواده کاملاً مشهود است و با توجه به اینکه شما دست به کار شده‌اید و در این مورد نامه نوشته‌اید، من فرض را بر این گذاشتم که می‌خواهید همه چیز به خوبی و خوشی حل شود. اگر چنین است، از همین فردا اقدام کنید و مطمئن باشید یک عمر در خود احساس افتخار خواهید کرد که چگونه یک خانواده را از متلاشی شدن نجات داده‌اید؛ چرا که من فکر می کنم عمل پدرتان بیشتر به خاطر چند ذهنیت نه چندان واقعی است و به آسانی می‌توانید با برقراری ارتباط و محبت ورزی بر این ذهنیتهای غلط خط بطلان بکشید. حتماً از نتایج گامهای خود در این مقوله من را آگاه سازید.

ارادتمند ـ دکتر بهمن بهروزی

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

نگاه از کنار

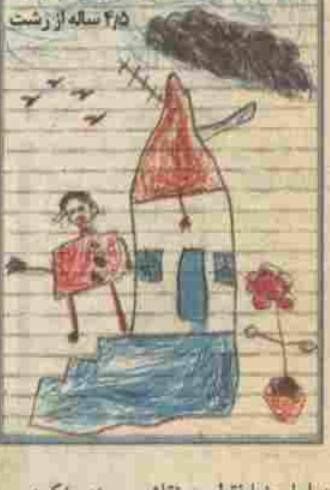

سیدامیررضا حسینی - ۴/۵ ساله از رشت

نقاشی امیررضای چهار ساله معجونی از قدرت و نظم ذهنی می‌باشد. به‌خوبی می‌دانیم که دست یک چهار ساله قدرت عبور تودرتو روی کاغذ را ندارد. اما رضا فقط به نقاشی بسنده نکرده، بلکه با تخیلی عجیب پرسپکتیو کناری یا پهلویی را هم به ما داده است. نگاه کنید به پله‌ها که در برابر خانه قرار گرفته‌اند. درحالی که در خانه روبروی ما ایستاده است. ضمن آنکه عشق رضا به پرنده‌گان نیز مشهود است. رضا حتی طبیعت را نیز از یاد نبرده، تکه‌های آسمان آبی و ناگهان تکه‌ای از ابرسیاه که با توجه به تعلق رضا به شمال، کاملاً ارضاکننده می‌باشد. رضا با تعلق خاطری که به آبی نشان داده، آرامش را به‌خود و به ما القا می‌کند. ضمن آنکه باز هم آنتن تلویزیون حضور هشدار دهنده‌اش را بر بلندای همه چیز نشان می‌دهد. رضا را باید در امور مربوط به تجارت و شرکت‌داری بسیار با استعداد تصور کرد ضمن آنکه در هر دو بعد سرمایه‌داری و مدیریت توجه او کاملاً اعتمادبرانگیز است.

معلق در زمان

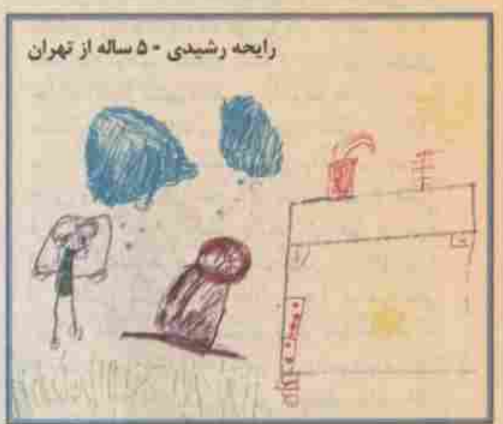

رایحه رشیدی - ۵ ساله از تهران

جزئیات در نقاشی رایحه با اهمیتی بیشتر از کلیات نمایان شده است. رایحه بدون اینکه روند تکنیکی مشخصی را دنبال کند؛ اجازه داده است تا ذهنش حرکت دستش را در ترسیم خطوط کنترل کند و آنگاه با قرار دادن جزئیات به صورت تعلیق یافته و بدون درگیر کردن خود در زمان و مکان، اثری متفکرانه (برای یک پنج ساله) پدید آورد. برای او چراغ خانه به بزرگی و اهمیت خورشید می‌باشد و رنگهای در می‌تواند تا کمرکش خانه ادامه پیدا کند؛ چرا که رنگها نمایانگر آدمها هستند و آدمهای رایحه همان‌گونه که می‌بینیم، شاد و ورزشکارند. شباهت چهره دختر طناب‌زن و چهره خورشید بسیار جالب است، ضمن آنکه رنگها از پرمشغله بودن و پرشوری ذهن رایحه می‌گویند. آنتن همیشه حاضر تلویزیون در نقاشی بچه‌ها اثری است که این رسانه خواه و یا ناخواه روی آنها می‌گذارد. رایحه به نظر می‌رسد همه چیز را معلق کرده است و بعد به ما می‌گوید: «حالا اگر می‌توانید، وارونه نگاه کنید!» رایحه را یک حقوقدان و یا پزشک متخصص می‌توان تصور کرد. ضمن آنکه در هنر هم می‌تواند دستی داشته باشد؛ دستی که همه را به فکر وامی‌دارد.

لبخند خانه

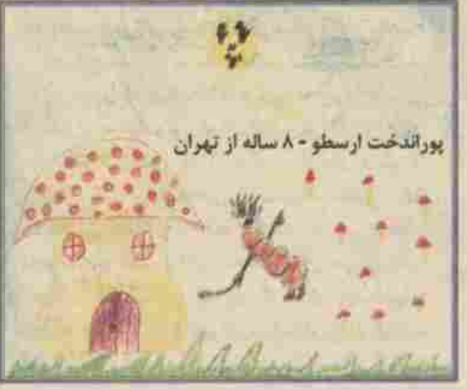

پوراندخت ارسطو - ۸ ساله از تهران

طنز در نقاشی پوراندخت حرف اول را می‌زند. او همه را خندانده است و از همه جالبتر چهره خورشید. آن موجود عجیب که بی‌شباهت به زنبور نیست و نمای خانه است که هر سه، با چشمانی خندان به ما خیره شده‌اند. پوراندخت برای اولین بار خانه‌ای را به ما نشان می‌دهد که چون موجود زنده‌ای از دل نقاشی بیرون آمده و با ما سخن می‌گوید. این ملاحت طبع و این طنز جذاب با هماهنگی دلربایی از رنگها همراه است. رنگ زرد پس‌زمینه کلی را برای پوراندخت نشان می‌دهد و این یک نگاه انسانی به موضوعاتی است که دغدغه‌های کلی ما را تشکیل می‌دهند؛ اما کوهسار و ابرها به شکل جالبی کم‌نما و کم‌رنگ هستند. شاید پوراندخت به ما در مورد آلودگی هوا نهیب می‌زند و بر این اعتقاد است که منظره برابر چشمان ما همچنان کم‌رنگ‌تر و کم‌رنگ‌تر می‌شود.

پوراندخت را می‌توان در هنر بویژه موسیقی، تئاتر و حتی ادبیات اثرگذار دانست. ضمن آنکه او را جامعه‌شناس و یا روان‌شناس هم با توجه به هماهنگی رنگها در ترسیم او، می‌توان تصور کرد.

شهر فرنگ

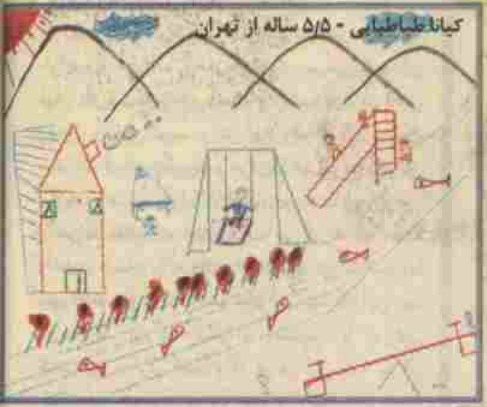

کیانا طباطبایی - ۵/۵ ساله از تهران

تکنیک در نقاشی کیانا چشم را خیره می‌کند. نظم در اندازه‌ای توام با پرسپکتیو و انتخاب خطوط و رنگها همه و همه حاکی از ذهنی منظم و آگاه می‌باشد و توجه کنید که او فقط ۵/۵ سال دارد. موضوع مورد علاقه کیانا یک شهربازی است که او وسایل مختلف آن را با تبحری خیره‌کننده به نمایش گذاشته است. آدمهای کیانا همه مشغول بازی و ورزش هستند و تحرک و پویایی در او فوق‌العاده به نظر می‌رسد. آب، گل، گیاه و ماهی نیز حضور دارند. همه و همه تجسمی از زندگی و شور و حال آن که از صفحه ترسیم بیرون آمده و بر ما فریاد می‌زند: «چه نشسته‌ای، برخیز و حرکت کن». رنگها همه محکم و غلیظ هستند که ناشی از انرژی خستگی‌ناپذیر کیانا است. نکته جالب دیگر استفاده از خطوط زنجیری و یا دندانه‌دار است که حتی از خطوط راست محکم‌تر و قرص‌تر به نظر می‌رسند. احاطه و کنترل کیانا روی همه اجزای نقاشی‌اش کاملاً چشمگیر است. همچون یک کارگردان توانای تئاتر و یا سینما و یا نمایشنامه‌نویس و یا نویسنده قصه. ضمن آنکه مدیریت صنعتی و بازرگانی نیز در کنار حسابداری و حسابرسی می‌تواند در حیطه و دامنه توانایی‌های او قرار گیرد. در کنار آن تزیین و دکور داخلی و معماری بیرونی و زیباسازانه هم دور از دسترس او نیست. ■

از گوشه و کنار جهان

ترجمه: مسعود نوری

پیوند شامپانزه با انسان!

شایعه این که دانشمندان دیوانه سعی دارند، دورگه‌ای از شامپانزه و انسان بسازند، سالهاست که در سراسر جهان پراکنده شده است، و از زمان کشف این حقیقت که شامپانزه و انسان بیش از ۹۸ درصد از **DNA** آنان مشترک است، به این شایعه دامن زده شد.

با این حال، اگر دانشمندان دست به انجام این کار بزنند، کارشان بسیار عجیب خواهد بود، شامپانزه و انسان همچنین صدها ژن همانند به یکدیگر دارند که تنها آرایش آن‌ها با هم متفاوت است، انسان ۴۶ کروموزوم دارد، حال آنکه تعداد کروموزوم‌های شامپانزه ۴۸ است. با استفاده از تکنیک‌های جاری فعلی، خلق چنین موجودی تقریباً دور از دسترس است.

در سال ۱۹۹۶ تئوریسین‌های توطئه‌گر با خلق «الیور، انسان شامپانزه‌نما» تمامی سرتیترهای روزنامه‌ها را به خود اختصاص دادند. او رفتارهای انسان را به خوبی تقلید می‌کرد و تقریباً با قدمی برافراشته راه می‌رفت، تمامی این عوامل باعث شده که محققان آزمایشات مختلفی را روی او انجام دهند که عاقبت به این نتیجه رسیدند. او صددرصد شامپانزه است و تنها از نظر ظاهری اندکی زیباتر از دیگر شامپانزه‌ها است!

به کارگیری سگ برای درمان کودکان

اخیراً مطلبی دربارهٔ دلفین درمانی درهمین مجله به چاپ رسید که بحث اصلی‌اش دربارهٔ درمان کردن افراد بیمار با دلفین‌ها بود، به‌خصوص آنهایی که از بیماری تکلم و عضلانی رنج می‌برند. به دنبال آن و در حال حاضر در کشورهای غربی، پزشکان گوسفندها و گوساله‌ها را نیز در امر درمان به‌کار می‌گیرند. روزی یک کودک شش ساله که از مشکل احساسی شدیدی رنج می‌برد با والدینش به دیدن رمه‌ها رفت. در آنجا مادر سعی کرد خانوادهٔ آن گوسفند را به پسر کوچکش معرفی کند.

پسرک که به هیجان آمده بود جملاتی را به زبان آورد. مادر این طفل مدعی است. او در برخورد با این حیوانات خیلی بیش از یک هفته‌ای که در خانه بود حرف زد.

این مطلب و بسیاری تجربیات مشابه باعث شد تا پزشکان به فکر درمان کودکان توسط میمونها، گوسفندها و حتی سگ‌ها بیفتند. به همین منظور در برخی بیمارستانهای مخصوص کودکان، آوردن حیوانات اهلی آزاد است، وگاهی سگهای تربیت شده برای درمان کودکان سرطانی به‌کار گرفته می‌شوند.

مقبرهٔ مایا کشف شد

جورج استوارت باستان‌شناس در دسامبر سال ۱۹۹۷ مقبره مایا را کشف کرد. این مکان، محل دفن بنیانگذار سلسله‌ای است که از سال ۴۰۰ بعد از میلاد ظاهر شدند و تا ۸۵۰ به حکومتشان ادامه دادند.

تحقیقات جدیدی که توسط گروه تحقیقی دانشگاه پنسیلوانیا انجام گرفت، از این عقیده حمایت کرد. در قسمت سردر آن یک سینه‌بند گوهرنشان که با صدف ساخته شده بود، قرار داشت. به احتمال قوی این وسیله به بنیانگذار آنجا تعلق داشته است.

پلاستیک خودساز!

یک گروه از محققان آمریکایی، یک نوع پلاستیک خودساز ساخته‌اند که درست به شیوه‌ای که بدن اندامهای آسیب دیده را ترمیم می‌کند، قادر است، خود را از نو بسازد این کشف نقطهٔ عطفی در علم مواد «هوشمند» به‌شمار می‌آید.

از این پس می‌توان سپرهایی را برای ماشین‌ها ساخت که به محض آسیب‌دیدگی، خود را دوباره تعمیر کنند، همچنین وسایل جراحی هوشمند که موقعیت را حین جراحی تشخیص دهند.

راز این مواد جدید ساخته شده، وجود یک میکروکپسول کوچک است که صمغ‌اندود شده و یک اتم اکسیژن آن به دو اتم دیگر متصل است. زمانی که قسمتی از این ماده دچار شکستگی می‌شود، آسیب تا حدی پیش می‌رود که با یکی از میکروکپسول‌ها تماس پیدا کند و در همان نقطه متوقف شده و مادهٔ خودساز آزاد می‌گردد.

زمانی که مادهٔ خودساز با شکستگی تماس پیدا کرد یک کاتالیزور در صمغ شروع به فعالیت می‌کند و صمغ سه اتمی را به پلی‌مری محکم و جامد تبدیل می‌کند و در اثر تمامی این فرایندها شکستگی برطرف می‌شود.

«اسکات وایت» که مدیریت این تحقیق را در دانشگاه الینویز به‌عهده داشته، خاطرنشان کرد که، پروسهٔ این عملکرد شبیه عکس‌العملی است که بدن در هنگام ترمیم جراحات وارده انجام می‌دهد. مغز شما بلافاصله پس از اینکه عضوی از بدن بریده می‌شود، واکنش نشان داده و بریدگی با خون پر می‌شود. پر شدن ترک یا شکستگی ماده توسط پروسه‌ای که یاد شد، درست شبیه لخته شدن خون در اندام مجروح است، به محض اینکه خون در عضو مجروح لخته شده و این پروسه تکمیل می‌شود، بدن شروع به رشد دوبارهٔ پوست در زیر بریدگی می‌کند، مادهٔ خودساز نیز پس از ۲۴ تا ۴۸ ساعت قادر است، دوباره خود را ترمیم کند، درست همانند روندی که در بدن انسان رخ می‌دهد.

ازدواج یا معامله؟!

از: راشین مختاری

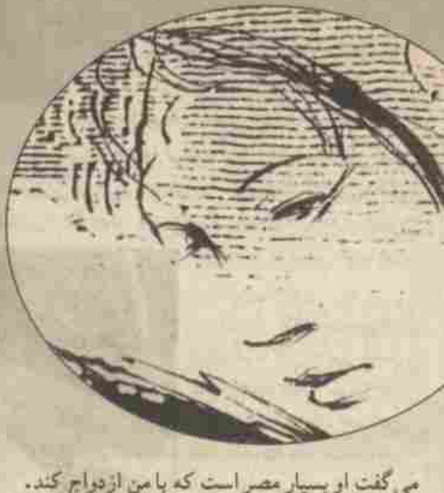

دو خانم در گوشه سالن نشسته بودند و آرام صحبت می‌کردند. خانمی که مسن‌تر به نظر می‌آمد رو به زن جوان کرد و گفت:

- دخترم من از روی تو شرمنده‌ام، ما به تو خیلی ظلم کردیم.

- این چه حرفیه. شما در حق من مادری کردید. اگر محبت‌ها و پادرمیانی‌های شما نبود، خیلی زودتر کارمان به اینجا می‌کشید. اما این زندگی به آخر خط رسیده. پسرتان راه خودش را انتخاب کرده. دیگه از دست من و شما کاری برنمی‌آید.

متوجه شدم که خانم مسن‌تر مادرشوهر زن جوان است. خودم را معرفی کردم و کنار آنها نشستم. زن مسن رو به من کرد و گفت:

- عروسم مثل یک جواهر باارزش است اما پسرم - که شیرم را حلالش نمی‌کنم - باعث این جدایی شده.

از آنها خواستم که ماجرا را از اول برایمان تعریف کنند. زن جوان ساعتش را نگاه کرد و گفت:

- نیم ساعت دیگر دادگاه ما شروع می‌شود. فکر می‌کنم در این فرصت بتوانم خلاصه‌ای از قصه تلخ زندگیم را برایتان تعریف کنم. من تنها دختر خانواده بودم، چهار برادر داشتم و پدری بسیار مهربان، چون آخرین بچه خانواده بودم. عشق و علاقه خاصی نسبت به من داشتند. برادرانم رابطه بسیار خوبی با من داشتند و با وجودی که ازدواج کرده بودند و گرفتار مشکلات زندگی بودند. اما هرگز محبت‌شان را از من دریغ نکردند.

پدرم خیلی پیر بود و من پرستاری او را به عهده داشتم. ناگفته نماند که مادرم را در دوران طفولیت از دست داده بودم، در چنین محیطی گرم و آکنده از محبت زندگی می‌کردم، تا اینکه دیپلم را گرفتم و مساله ازدواج من مطرح شد. هر کس که به خواستگاری من می‌آمد، برادرانم با حساسیت خاصی شروع به تحقیق می‌کردند و بعد هم به خاطر کوچکترین ایراد، آنها را رد می‌کردند تا اینکه بهرام پیدا شد. خواهر او همسایه ما بود و به خانه ما رفت و آمد داشت. شوهر او پزشک بود و در پرستاری از پدرم مرا راهنمایی می‌کرد.

یک روز خواهر بهرام برای خواستگاری به خانه ما آمد. درخواست غیرمنتظره‌ای بود چون من حتی برای یکبار هم بهرام را ندیده بودم. اما خواهرش می‌گفت او بسیار مصر است که با من ازدواج کند.

هیچ شناختی راجع به بهرام نداشتیم و تنها خواهر و شوهرخواهر او را که زوج بسیار خوشبختی بودند، می‌شناختیم. به خاطر همین عدم شناخت، پدرم به آنها جواب منفی داد. اما چند روزی نگذشته بود که خود بهرام حضوری به دیدن پدرم آمد و از او خواهش کرد که با ازدواج ما موافقت کند. این همه پافشاری و سماجت او به نظرم خیلی جالب بود، حس کردم او واقعاً مرا دوست دارد و خالصانه ابراز علاقه می‌کند. موضوع را با برادرانم درمیان گذاشتم. آنها هم قبول کردند که راجع به او تحقیق کنند. نتیجه تحقیقات این بود:

بهرام کارمند یکی از مؤسسات دولتی بود و درآمدی در حد متوسط داشت اما عاشق شغل آزاد بود و دست به هر کاری می‌زد تا سرمایه‌ای به‌دست بیاورد و کاسبی راه بیندازد. خانواده‌ای بسیار ساده داشت.

پدر من مرد متدینی بود و شغل آزاد داشت. زندگی نسبتاً مرفهی داشتیم و درعین حال همیشه ساده زندگی می‌کردیم. وجه اشتراک زیادی بین خانواده ما وجود داشت. بهرام هم پسر معقول و متینی به نظر می‌آمد. هرچند که افکار بلندپروازانه‌ای داشت. اما برای همه این پافشاری او کمی عجیب به نظر می‌رسید. به یاد دارم یکی از برادرانم به من گفت:

- لیلا چطور ممکن است پسری که فقط یک بار تو را دیده اینقدر نسبت به تو علاقه‌مند شود؛ او حتی یک کلمه هم با تو صحبت نکرده، چطور اینقدر مصر است که با تو ازدواج کند؟

حرفهای برادرم ترسی به دل من انداخت اما افسوس که تنها چند روزی این دلهره ادامه داشت و در اولین جلسه که حضوری با بهرام صحبت کردم تمام شک و تردیدم برطرف شد. حرفهای محبت‌آمیزش مرا به طرف او جذب کرد و خیلی زود جواب مثبت خود را به خانواده اعلام کردم. خانواده‌ام نیز با این ازدواج موافقت کردند. همه چیز به نظر خوب می‌آمد. تنها برادر بزرگم بود که در این میان چندان احساس رضایت نمی‌کرد. به هرحال مراسم خواستگاری برپا شد و هر دو خانواده موافقت کردند که هرچه زودتر ما عقد کنیم و مراسم ازدواج را یکسال بعد برگزار کنیم. تنها یک مشکل وجود داشت و آن هم بیماری پدرم بود. بهرام موافقت کرده بود که او با ما زندگی کند اما من پدرم را به خوبی می‌شناختم و می‌دانستم که هرگز حاضر نمی‌شود در خانه‌ای دیگر زندگی کند. برای همین از بهرام خواهش کردم که در خانه پدرم زندگی کنیم. او هم با رضایت کامل این مساله را قبول کرد. اما متاسفانه بعد از یک ماه که از عقد ما گذشت، پدرم فوت کرد. گویا تنها نگرانی‌اش من بودم و زمانی که دید من هم سروسامانی گرفتم، با این دنیا وداع کرد. غم مرگ پدر خیلی سخت است مخصوصاً برای دختری که مادر خود را خیلی زود از دست داده باشد. تنها کسی که به من قدرت می‌داد تا این غم بزرگ را تحمل کنم، بهرام بود. حس می‌کردم او جای پدر را برایم پر خواهد کرد.

چند ماهی از مرگ پدر می‌گذشت که یک روز یکی از دوستان پدرم، من و برادرانم را به خانه خود دعوت کرد و گفت که راجع به مساله بسیار مهمی می‌خواهد با ما صحبت کند. همگی به آنجا رفتیم و بعد از صرف شام، دوست پدرم راجع به وصیت‌نامه پدر توضیحاتی داد و گفت:

- پدرتان قبل از مرگش راجع به اموالش تصمیماتی گرفته. چون هر چهار پسرش زندگی متوسط و تا حدی خوب دارند و از نظر مالی تامین هستند و همچنین دخترش به خانه بخت خواهد رفت و شوهرش او را تامین می‌کند. بنابراین تمام اموالش را وقف کرده است. پول نقدی را هم به امانت پیش من گذاشته که مقداری از آن را خرج جهیزیه دخترش کنم و بقیه را برای ساختن یک مدرسه خرج کنم.

حرفهای دلنشینی بود. اشک شوق از چشم‌های همگی ما فرو می‌ریخت. ما همه به وجود چنین پدری افتخار می‌کردیم. او در وصیت‌نامه‌اش ما را به تقوی و ایمان خوانده بود و از برادرانم خواسته بود که همیشه یار و یاور من باشند و از من نیز خواسته بود که شریک غم و شادی شوهرم باشم و مادر خوبی برای بچه‌هایم. فردای آن روز من تمام ماجرا را با افتخار برای بهرام و خانواده‌اش تعریف کردم. پدر و مادرش آنقدر خوشحال شدند که به من گفتند «ما افتخار می‌کنیم عروسی را به خانه می‌آوریم که چنین پدری داشته.» اما بهرام... گویا شوک به او وارد شده بود. رنگش پرید و هیچ حرفی نمی‌زد.

چند روز گذشت تا اینکه یک روز بهرام از من خواست که وصیت‌نامه را ببیند. از درخواستش سخت متعجب شدم. اما اصرار داشت که حتی برای چند لحظه هم که شده آن را ببیند. من وصیت‌نامه را به او نشان دادم. زمانی که از صحت آن کاملاً مطمئن شد، رو به من کرد و گفت:

- لیلا تو فکر می‌کنی پدرت کار درستی کرده؟ حداقل این خانه را به اسم تو می‌کرد. تو تنها دختر او و نورچشمی‌اش بودی. نباید فرقی بین تو و دیگران می‌گذاشت؟!

من در پاسخ گفتم:

- بهرام من تو را دارم. خانه و ارث و میراث را برای چه می‌خواهم؟

لبخندی زد و به شوخی گفت:

- من هم سرمایه و پشتوانه می‌خواهم.

جملاتش همچون تیرهای زهرآگینی بود که به

قلب من اصابت می‌کرد، هرچند که در قالب شوخی عنوان می‌شد.

کم‌کم رفتار بهرام تغییر کرد. دیگر از آن حرفهای شیرین و محبت‌آمیز خبری نبود. نگاهش سرد بود و هیچ احساسی نسبت به من نداشت. هفته‌ها می‌گذشت و خبری از او نمی‌شد. برادرانم خیلی زود متوجه برخوردهای بهرام شدند. تقریباً یک سال از دوران عقد ما می‌گذشت و باید طبق قرار قبلی مراسم عروسی را برپا می‌کردیم. با خانواده بهرام صحبت کردیم و آنها هم نگران رفتار او بودند. هروقت که صحبت از ازدواج می‌شد. او به هر طریقی که می‌شد از پاسخگویی طفره می‌رفت. تا اینکه چند وقت پیش به‌طور جدی از او خواستم تکلیف مرا روشن کند و او خیلی جدی جواب داد:

- من حالا فهمیده‌ام که اشتباه کرده‌ام. کاش از اول به حرف خانواده‌ام گوش می‌دادم و با دختر دایی‌م ازدواج می‌کردم. حداقل دایی‌ام زیر پروبال مرا می‌گرفت و زندگی‌ام را سروسامان می‌داد. اما فکر می‌کردم چون تو تنها دختر خانواده هستی، حتماً به فکر آینده تو هستند و از هر نظر تو را بی‌نیاز می‌کنند. اما سخت در اشتباه بودم. پدر تو فقط می‌خواست بار مسوولیت دخترش را به گردن یک غریبه بیندازد، تا نگرانی‌هایش برطرف شود. من نمی‌توانم تشکیل خانواده بدهم و خرج چند نفر را به عهده بگیرم. هنوز فرصت هست. اگر می‌خواهی طلاقت می‌دهم تا با هر کسی که دوست داشتی ازدواج کنی.

نمی‌دانید من چه حالی پیدا کردم. زندگی را باخته بودم. البته جا دارد یادآور شوم که خانواده بهرام تمام تلاششان را کردند که او را از این کار بازدارند اما فایده‌ای نداشت. او می‌خواهد با ازدواجش به مال و ثروت برسد و معامله‌ای کرده باشد اما من ارزش خود را بیش از یک کالا می‌دانم. به همین منظور امروز به دادگاه آمده‌ایم که حکم طلاق را بگیریم.

ناگهان زن ساکت شد و نگاهش به نقطه‌ای خیره ماند. در جستجوی نقطه دید او بودم که پسری جوان را با قد و قامتی بلند در آنسوی سالن دیدم. زن رو به مادر شوهرش کرد و گفت:

- مادر، بهرام آمده است.

خواستم چند کلمه‌ای هم با بهرام صحبت کنم اما در نظرم آنقدر خوار و کوچک آمد که حاضر نشدم برای چند لحظه هم با او هم‌صحبت شوم. دادگاه شروع شده بود و آنها باید می‌رفتند. زن از من خداحافظی کرد و وارد دادگاه شد. مادرشوهرش رو به بهرام کرد و گفت:

- دعا می‌کنم همانطور که قلب این دختر یتیم را شکافتی خدا تو را ذلیل و خوار کند.

بهرام نیشخندی زد و وارد دادگاه شد.

چه باید بنویسم؟

که شانس و اقبال با آن دختر بی‌پناه یار بود که خیلی زود به شخصیت واقعی شوهرش پی برده است و یا از بخت بد نصیب چنین مردی شده است و در اولین ماههای زندگی مشترک با شکست مواجه شده است؟

■

کتاب و کتابخوان

مسائل خانوادگی

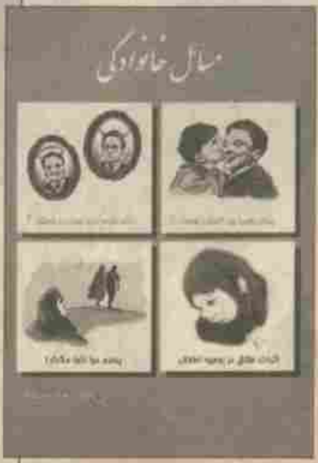

کتاب «مسائل خانوادگی» توسط محمدتقی صالحی به رشته تحریر درآمده است. نویسنده پس از مقدمه‌ای نسبتاً کوتاه به نقش و جایگاه خانواده حالات روحی خانمها و آقایان، صمیمیت بین زن و شوهر، مشکلات زندگی زن و شوهر، ریشه‌های روانی نزاع زوجین و مسائلی از این دست می‌پردازد.

مؤلف ضمن شرح جریان تشکیل خانواده که در اثر پیشرفت فکری و تمدن افراد انسانی بود به فرهنگ اصیل ایرانی و اسلامی در حفظ این نهاد باارزش که تکیه‌گاه روحی بزرگی به‌حساب می‌آید اشاره کرده و تقلید از فرهنگ ممالک غربی را مورد استفاده قرار داده است.

همچنین در این کتاب در مورد روابط زن و شوهر ،احترام به بزرگترها و قدردانی از زحمات و فداکاریهای پدران و مادران مطالبی وجود دارد که ممکن است بخصوص برای نسل جوان آموزنده و قابل استفاده باشد.

قضاوت تاریخ و مکتب کرمان

مؤلف: اسماعیل رزم‌آسا
چاپ دوم: ۱۳۷۸
شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه
ناشر: نشر علم

اسماعیل رزم‌آسا، روزنامه‌نگار، تاریخ‌نویس و حقوق‌دان، در مورد تاریخ مطبوعات و تاریخ معاصر ایران کارهایی کرده است. کتاب «تاریخ مطبوعات کرمان» او یک بررسی جامع از روند شکل‌گیری، فعالیت و تعطیل مطبوعات در کرمان از اول تا سال‌های اخیر بود.

رزم‌آسا در مقدمه کتاب وعده داده است که کوشش او در تالیف این کتاب، سطر به سطر با دقت نوشته شده است. بیشتر دلمشغولی نویسنده، ظلم و جور صاحبان قدرت در طول سال‌ها است که نویسنده اصرار دارد در پیشگاه تاریخ، قاضی درباره هرکس از روی آن چه کرده است قضاوت خواهد کرد.

این کتاب به صورت فصل‌های مجزا، پادشاهان، حکمرانان، امیران و شخصیت‌های سیاسی، ادبی و فرهنگی را به بحث گذاشته است. با این ملاحظه که خوب و بد اعمال هرکس از روی برخی اسناد و مدارک، از دیدگاه نویسنده و با معیار «حق و ناحق» سنجیده شده است.

کتاب، در تاریخ‌نگاری «سبک کرمان» را پیروی می‌کند یعنی سبک باستانی پاریزی. پاریزی نگاهی ویژه به تاریخ دارد او حادثه‌ها برخوردها، قطعه شعرها یا شاهد مثال‌ها را در کنار هم می‌چیند و به نثر شیرین به هم ارتباط می‌دهد و آنچه خود برداشت کرده است همان را حکم می‌دهد.

«قضاوت تاریخ» به سبک باستانی پاریزی نوشته شده است. از قضاء از نظر آوردن شاهد مثال‌ها، نقل‌ها، سندها، غنی به نظر می‌رسد. اما چفت و بست و به اصطلاح مرحوم محیط «قلم‌بند» کردن فصل ما، تنها به آثار باستانی شباهت دارد.

از آغامحمدخان تا محمدرضا شاه
قضاوت تاریخ
اسماعیل رزم آسا

با این همه، کتاب از نظر یکدستی متن و سلامت برخورد با عوامل تاریخ قابل اعتناست. بخصوص قلم تمیز و با عفت رزم‌آسا و تلاش در برکنار ماندن از قضاوت‌های فصلی و مربوط به روز و روزگار از امتیازهای کتاب به شمار می‌رود.

نکته شاید مهم‌تر این که برخلاف کتابهای مد روز، که این روزها شاهد هجوم آنها هستیم، «قضاوت تاریخ» برای پسند زمان نوشته نشده است. رزم‌آسا در دهه‌های اخیر همه توان خود را برای بررسی تاریخ وقف می‌کند.

■

مجید شتی

تا فردا

از کارگاه تا سرِ جاده ۲۵ دقیقه راه بود. ۲۵ دقیقه‌ای که او لحظه لحظه‌اش را از بر بود و راهی که او وجب به وجبش را می‌شناخت. از بس که رفته بود و آمده بود.

کمتر از نیم ساعت به غروب مانده بود و پسر با وجود خرابی هوا و باد تندی که از روبرو به صورت و سینه‌اش می‌خورد، مطمئن بود که به موقع می‌رسد. ایمان داشت که باید برسد.

آسمان دشت پر از ابرهای تیره پرباران بود که انگار هر لحظه همدیگر را سفت‌تر بغل می‌کردند تا فشرده‌تر و سیاهتر شوند. از مزرعه‌های تازه آبیاری شده، بوی خاک نمدار روی کول باد می‌نشست و مشام پسر را نوازش می‌داد. و پسر تند و سبک قدم برمی‌داشت. حرکتش چیزی بود بین دویدن و راه رفتن. هروله‌ای که هر روز تکرار می‌شد. هر غروب.

روی راه خاکی بین دو مزرعه می‌رفت و به قلوه‌سنگهایی که گهگاه پیش پایش قرار می‌گرفتند، لگد می‌زد و می‌گذشت. نگاهش به جلو بود، به افق. به جایی که ابرهای تیره روی انتهای شانه دنیا فرود آمده بودند. آخر دنیا. آخر دنیای او. جایی که مقصد هر غروبش بود. و دیگر کسی، نه در خانه و نه در کارگاه کاری به او نداشت که چرا نیم ساعت مانده به غروب باید شال و کلاه کند و برود جایی که هیچ‌کس نمی‌داند کجاست. اوایل چرا، به پروپایش می‌پیچیدند. کنجکاوی می‌کردند و حتی دنبالش هم می‌رفتند تا ببینند کجا می‌رود؟ ولی چیزی سر درنیاورده بودند و بعد از دو، سه هفته هم دست از سرش برداشته بودند.

- به ما چه اصلاً؟ اون که عقل درست و حسابی نداره، لابد می‌ره یه گوشه کناری سراغ بازیگوشی. همین که مثل قدیما چموش بازی درنمیاره باید نماز شکر خوند.

این حرف صاحب کارگاه بود که پشت سرش می‌گفت. و راستی هم از وقتی که غروبهایش را در جایی - که دیگران نمی‌دانستند کجاست - می‌گذراند، آرامتر شده بود. نه با پسربچه‌هایی که سربه‌سرش می‌گذاشتند دعوا می‌کرد، و نه جارو کردن کف کارگاه را ول می‌کرد تا برود و به موشها غذا بدهد! سربه‌راه شده بود و آرام. و این برای کسی مثل او که هیچ‌کس به چشم یک «آدم حسابی» نگاهش نمی‌کرد، حسن بزرگی بود. برای همین همه ترجیح می‌دادند کاری به کارش نداشته باشند و بگذارند راحت باشد.

بیشتر از نصف راه را رفته بود که در گوشه آسمان برق تندی پیدا شد. پسر «چین»ی به پیشانی انداخت و روی زمین چمباتمه زد. از صدای گوشخراشی که همیشه پشت این نورها شنیده می‌شد، بدش می‌آمد. از آن می‌ترسید. از بچگی. صدای رعد، بلند و پرهیبت دشت را لرزاند. پسر گوشهایش را گرفت. اما صدا بلندتر از آن بود که بتوان جلوی شنیده شدنش را گرفت. طنین صدای رعد که خوابید، پسر از جایش بلند شد و با قدمهایی تندتر از قبل به راهش ادامه داد. باد، تند و سرد به صورتش می‌خورد، چشمهایش را رد می‌کرد و می‌افتاد لای موهای فرفری سیاهش. و می‌رفت.

کتش را دورش پیچید. سردش شده بود. خدا خدا می‌کرد باران نیاید. همانطور که با عجله می‌رفت، سر بالا کرد و ابرها را نگاه کرد. قطره‌ای باران روی پیشانی‌اش چکید. لبش را گزید. نگاهش را باز به پیش‌رو داد و قدمهایش را تندتر کرد. هوا زودتر از آن که او انتظارش را داشت، تاریک می‌شد و راه پیش رویش لحظه به لحظه نادیدنی‌تر.

برق دیگری یک لحظه همه‌جا را روشن کرد و بلافاصله پشت سرش صدای رعد مثل صدای انفجارهایی که بعضی وقتها از معدن پشت شهرک می‌آمد، توی گوش پسر پیچید. شروع به دویدن کرد. حتی لحظه‌ای هم به سرش نمی‌زد که برگردد. او می‌بایست می‌رفت. هر روز. ایمان داشت که بدون رفتن او اتفاق بدی می‌افتد.

سرش پر از صدا بود. صدای باد. صدای رعد. صدای رد شدن سریع و بی‌رحم ماشین‌ها از اتوبان. صدای بوق اتوبوسها که تنش را می‌لرزاند.

و او می‌دوید. همچنان می‌دوید تا زودتر برسد. باران تند شده بود. پسر بوی خاک نم‌زده را با تنفس تندش به درون سینه می‌کشید. از بین همه چیزهایی که در آن لحظه دور و برش بود، فقط این یکی را دوست داشت. بوی خاک نم‌دار که عطرش با عطر گلهای پشت قبرستان برابری می‌کرد.

صدای رعد، پسر را از خیال گلزار پشت قبرستان بیرون کشید. نور ماشین‌هایی که از اتوبان رد می‌شدند، از دور به چشمش خورد. دیگر تمام بود. داشت می‌رسید. با آستین کتش صورت خیس از بارانش را پاک کرد. آب دماغش را بالا کشید و سرعتش را کم کرد. نفس نفس می‌زد. تنش داغ شده بود. داغ از دویدن و داغ از رسیدن. باز به جایی رسیده بود که هر روز غروب می‌آمد. پاهایش خسته و بی‌حس بود. اما راضی که باز مثل همیشه به موقع رسیده.

ولی هرچه به اتوبان نزدیکتر می‌شد و هرچه نور ماشین‌های گذرنده را بیشتر روی صورتش حس می‌کرد، ترس و التهاب، رضایت را از دلش می‌راند و نگرانی میان چین‌های پیشانی‌اش خودنمایی می‌کرد. صدای ماشین‌ها آزارش می‌داد. ترس به دلش می‌انداخت. و او با تمام وجود به طرف اتوبان می‌رفت.

بالاخره رسید. به جای همیشگی. پشت پرچین فلزی‌ای که راه آسفالته را از دشت جدا می‌کرد. زیر تابلوی سبزرنگی که رویش چیزهایی نوشته شده بود و او نمی‌توانست آن را بخواند.

زیر تابلو نشست. خیسی باران و عرق را با آستین کتش از صورت و چشم‌هایش پاک کرد و به آن طرف اتوبان چشم انداخت. هیکل وهم‌آلود کارخانه را دید که مثل هر شب. مثل همیشه. چندصد قدم دورتر. آن‌طرف اتوبان لم داده بود و انگار او را نگاه می‌کرد. مقابل ساختمان بزرگ کارخانه. جایی که با چند چراغ پرنور روشن شده بود. خالی و خلوت بود. هنوز وقتش نرسیده بود.

پسر به پایه تابلوی سبزرنگ تکیه داد. باران. ریز و تند می‌بارید. باد سردتر از قبل بود و ماشین‌ها مثل گله‌ای از حیوانهای وحشی از دور. نور تند چراغهایشان را توی چشم پسر می‌انداختند و با غرش رد می‌شوند.

چقدر از آن ماشین‌ها بدش می‌آمد! از صدایشان. از نور تهدیدکننده چراغهایشان. و از آن سرعت دیوانه‌وارشان... اما از وقتی که یادش می‌آمد. از وقتی که بچه بود این اتوبان و این ماشین‌ها اعضای جدانشدنی زندگی‌اش بودند. از همان روزی که هیکل مادرش را کنار همین اتوبان دید که دراز به دراز افتاده و چادر مشکی‌اش را - که همه اندامش را پوشانده بود - باد تکان می‌دهد. از همان روزی که صدای افتادن سکه‌هایی را شنید که از ماشین‌های غریبه به دور نعش مادرش انداخته می‌شدند. این اتوبان به یک جزء ترسناک از خیالهای او بدل شد. چیزی که پسر همیشه از آن می‌گریخت. اما حالا مدتی بود که با همه ترسش، هر غروب را آنجا می‌گذراند.

صدای رعد دوباره پسر را به دنیای سرد و تاریکش برگرداند. به آن‌طرف چشم انداخت. بالاخره آمد. خودش بود. داشت از محدوده نور چراغهای مقابل کارخانه خارج می‌شد. پسر لبش را گزید. به اتوبان چشم انداخت که شلوغتر از همیشه شده بود. و باز به کارخانه. و او را دید که چادر مشکی‌اش در باد مثل پرچم بالای امامزاده بازی می‌کرد.

از جا بلند شد و از مانع فلزی گذشت. ماشین‌ها نورشان را توی چشمش و صدایشان را در مغزش فرو می‌کردند و می‌گذشتند. باران انگار بیشتر شده بود و باد. سردتر و تندتر. و حالا صدای حرکت چرخ ماشین‌ها روی کف خیس جاده هم به بقیه صداهایی که او را می‌ترساند. اضافه شده بود.

به آن طرف نگاه کرد. دختر به حاشیه اتوبان رسید. پسر چشم‌هایش را بست و سرش را رو به آسمان کرد. لبهایش می‌جنبید. باران روی صورت داغش می‌چکید و او همچنان محکم و بی‌رحم لبش را به دندانهایش فشار می‌داد.

چشم باز کرد. دختر از مانع فلزی رد شده بود و روی آسفالت ایستاده بود. پسر صورت نگران دختر را می‌دید که به ماشین‌های عجول خیره شده و منتظر فرصتی است تا از میانشان بگذرد. پسر لب می‌جنباند. دلش می‌خواست به وسط اتوبان برود و همه ماشین‌ها را نگه دارد. اما نمی‌توانست. فقط نگاه می‌کرد. به کسی که می‌گفتند داخل ضریح چوبی امامزاده خاک شده فکر می‌کرد و لب می‌جنباند.

دختر ایستاده بود. ماشین‌ها آنقدر تند و بی‌توجه می‌گذشتند که او فرصت برداشتن یک قدم را هم پیدا نمی‌کرد. پسر نگاهش را از روی دختر به نور ماشین‌هایی که نزدیک می‌شدند. سُر داد. بالاخره فاصله‌ای بین دو گروه از ماشین‌ها پیدا شد. دختر به راه افتاد. چادر خیسش در نور ماشین‌ها برق می‌زد. باد به میان چادرش می‌پیچید و دختر با نگرانی حرکت می‌کرد. قدمی به جلو. یک قدم دیگر. نگاهش به ماشین‌ها بود و نگاه پسر به او. همه حرکاتش را از بر بود. راه رفتنش را می‌شناخت. راه رفتنش را وقتی مضطرب بود. وقتی آسوده بود. یا وقتی عجله داشت! همه خطوط صورت دختر را که هر شب در نور تند ماشین‌ها می‌دید. می‌شناخت. ترسی را که موقع گذشتن از اتوبان لابلای چین‌های پیشانی‌اش یا در چشمان تنگ شده‌اش لانه می‌کرد. می‌شناخت. و این بیشتر آزارش می‌داد.

دختر چند قدم را دوید. ماشینی نور بالا زد و با یک بوق بلند از بیخ گوش دختر گذشت. پسر انگار ناله‌های دختر را می‌شنید. انگار او بود که وسط آن همه ماشین اسیر بود. باز سر بالا کرد و لب جنباند. عرض جاده انگار به اندازه راهی که پسر از شهرک تا آنجا می‌آمد. طولانی شده بود. دختر چادرش را به دورش پیچید. دو. سه قدم دیگر را اگر می‌آمد. به وسط راه می‌رسید. اتوبوسی با سرعت زیاد از کنار دختر گذشت. باد تندی توی چادر پیچید. دختر به زحمت چادر را نگه داشت و به مانع وسط اتوبان چسبید. پسر آب دهانش را پایین داد و پلک زد. آب باران توی چشم‌هایش رفته بود. دختر از مانع گذشت و وارد قسمت دوم اتوبان شد. پسر التماس می‌کرد که دختر مکثی بکند تا او نفسی بکشد. و از سویی می‌خواست هرچه زودتر آن نمایش ترس‌آور تمام شود.

دختر باز ایستاده بود و انتظار فرصتی را می‌کشید. حالا ماشین‌های این طرف. تهدیدکننده بودند. پسر نگاهشان کرد. بیشتر. عجولتر و وحشی‌تر بودند.

برق سفیدی آسمان و زمین را روشن کرد. پسر صورت دختر را زیر آن نور دید که سفیدتر و ترسیده‌تر از قبل بود. صدای رعد را که بلندتر از همیشه بود. اصلاً نشنید.

نگاهش فقط به دختر بود. و به ماشین‌هایی که مثل لشکر دشمن به سوی او می‌آمدند. دختر دو. سه قدم برداشت. ماشینی از دور می‌آمد. دختر با تردید. چند قدم دیگر آمد. به نور چراغ ماشین نگاه کرد و قدمی به عقب برداشت. بوق کرکننده اتوبوسی که از پشت سرش رد می‌شد. پسر را از جا پراند. دستهایش را روی صورتش گذاشت. سرش را بالا کرد و بلند بلند رو به آسمان چیزهایی گفت. نمی‌توانست ببیند. دلش می‌خواست سرش را پایین بیاندازد و فقط وقتی نگاه کند که دختر از جاده رد شده باشد. اما نه. او برای همین آمده بود. آمده بود که ببیند. بدون دیدن او حتماً اتفاق بدی - لابد برای دخترک - می‌افتاد.

دست از چشمهایش برداشت. سرش را که پایین آورد. دختر هنوز وسط جاده بود. دو ماشین بزرگ با فاصله کمی با یکدیگر از دو طرفش گذشتند. دختر مثل پرنده‌ای زخمی میان هجوم عقابها گیر کرده بود. باران. باد. رعد و برق و ماشین‌هایی که برف‌پاک کنشان بی‌وقفه تکان می‌خورد و پسر از خودش می‌پرسید که از پشت آن شیشه‌های خیس بارانی. اصلاً می‌شود چیزی دید؟

دختر باز قدمی به جلو برداشت. دیگر چیزی نمانده بود. اما همان فاصله کم را هم نمی‌توانست بیاید. اتوبان پر از نورهایی بود که در هم مخلوط می‌شدند. با قطره‌های باران صدبرابر می‌شد و به چشمانش فرو می‌رفتند. و به چشمان پسر. تشخیص ماشین‌ها از هم سخت بود. پسر مشت‌هایش را به هم فشرد. باید رد می‌شد. باید!

به دورها نگاه کرد. بین نور چراغها حفره تاریکی بود. می‌شد در آن فاصله بقیه راه را طی کرد. آخرین نور که گذشت. دختر قدم برداشت و تا قبل از رسیدن ماشین بعدی. دو. سه قدم آخر را هم به دو طی کرد و از مانع فلزی گذشت. ایستاد و عمیق نفس کشید. حالا او در چند قدمی پسر بود. صورتش در نور ماشین‌ها حالا آرامتر و زیباتر بود. پسر همه اضطرابش را با هوایی که در سینه‌اش گره خورده بود. بیرون داد و به صورت دختر خیره شد. دختر مثل هر شب نگاهش را از آن پسر غریبه که مدتی بود. سر راهش می‌ایستاد. دزدید و از شیب خاکی حاشیه اتوبان پایین دوید و به راهی که در انتهایش چند چراغ سوسو می‌زد. رفت. پسر درحالی که دور شدن او را نگاه می‌کرد. لبخند زد. حالا از باران که صورت داغ و ملتهبش را خنک می‌کرد. لذت می‌برد. دختر در باران می‌رفت. چادرش در باد می‌رقصید و هرچه دورتر می‌رفت. هیکلش بیشتر در سیاهی شب حل می‌شد.

پسر آنقدر ماند تا پیش چشمش هیچ چیز جز سیاهی دشت نماند. عمیق نفس کشید. آن شب هم به خوبی گذشته بود. حس می‌کرد وظیفه‌اش را انجام داده. حالا می‌توانست برود و با خیال آسوده بخوابد. با خیال آسوده. اما فقط تا فردا شب. فرداشب او بازهم با نگاه نگرانش آنجا می‌ایستاد و انتظار دختری را می‌کشید که در تاریکی می‌آمد و در تاریکی گم می‌شد و حتی نیم‌نگاهی هم به او نمی‌انداخت.

■

سلسله گزارشهای اوین

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای دل عبرت بین...»

بازگشت یک بیماری!

با تشکر از همکاری، قوه قضاییه، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران

تهیه و تنظیم: سیده فریبا زواره‌ای

اسامی مستعار است

ضربه‌ای به در زده شد و زن میانسالی در را گشود و اجازهٔ ورود خواست. وارد که شد سلامی گفت و نشست. چادر سرمه ای رنگ زندان را به آرامی از روی سرش برداشت و موهایش را از زیر روسری رنگ و رو رفته ای که به سرداشت مرتب کرد. سبزه بود و لاغراندام، چین و چروک های عمیقی در صورتش وجود داشت. چهره اش و چشمانش به طرز عجیبی غمگین و غمزده بود. لحظاتی بعد از ورودش، سر دردِ دلش باز شد. اول از وضعیت داخلی زندان شکایت کرد. از برخورد بد زندانیان با هم. از دعواها و درگیریهای زنانه و به - قول خودش - بیشتر اوقات بچگانه.

او را به آرامش دعوت کردم و از او خواستم تا قبل از هر چیز از خودش و علت زندانی شدنش برایمان بگوید. ابتدا چند لحظه ای سکوت کرد. گویی می‌خواست همه چیز را در ذهنش مرتب کند و بعد گفت:

جزء آدمهای معمولی این جامعه هستم، نه به طبقه اشراف و اشراف زادگان تعلق دارم و نه از یک خانوادهٔ فقیر و بی‌چیز هستم. از چهل سال قبل که چشم باز کردم دور و اطرافم را آدمهایی مثل هم پر کرده بودند. آدمهایی که فقط با کمی تفاوت ظاهری درست شبیه هم بودند. ما یک خانواده پنج نفره بودیم و من به عنوان سومین و آخرین فرزند نقطه پایانی برای آرزوی تولد یک پسر بودم.

دو خواهر دیگرم، هر دو مدرسه می‌رفتند. یکی از آنها دوازده سال داشت و دیگری نه سال. پدرم یک آدم معمولی و ساده بود. یک کارمند معمولی که چهل سال قبل زندگی متوسطی را برای خودش مهیا کرده بود. مادرم اما یک زن به معنای واقع کلام زن ایرانی بود. با قدی کوتاه و اندامی فربه. از آن زنان باتجربه و دانا که همه کار را خودشان انجام می‌دادند. از گرفتن انواع و اقسام عرق و خشک کردن گیاهان دارویی تا پختن انواع شربت و مربا و ترشی. او با آن هیکل تپلی و فندقی، محبوب همه فامیل و همسایه‌ها بود و هر کس در هر کاری از امور خانه‌داری به مشکلی می‌خورد، مستقیم در خانهٔ ما بود.

اما خانه ما یک حیاط قدیمی در یکی از محلات قدیمی تهران بود. از آن خانه‌هایی که دور تا دورش اتاق است و با زیرزمین‌های تاریک! اتاقها در یک حالت نیمدایره دور حیاط قرار داشتند. در وسط حیاط یک حوض با کاشیهای ریز فیروزه‌ای قرار داشت. این حیاط قدیمی، با آن زیرزمین‌های بزرگش که محل نگهداری ترشیها و مرباها و کوزه‌های سرکه و شیشه‌های عرقیات مادر بود جای خوبی برای بازی کردن من و همبازیهایم بود.

دوران کودکی و نوجوانی من در همین حیاط زیبا و پرخاطره گذشت. پس از ازدواج خواهرهایم، من و پدر و مادرم تنها شدیم. دیگر زندگی در آن خانه بزرگ برایمان سخت بود. به همین خاطر پدر خانه را فروخت. شاید الان آن خانه به دو آپارتمان تبدیل شده باشد - بعد هم به یک محل دیگر رفتیم و خانه‌ای کوچکتر. خانه‌ای که دیگر نه حیاطی داشت ونه زیرزمینی.- و بیش از همه، من از این تغییر آسیب دیدم، دور شدن من از دوستانی که سالهای سال هم‌بازی و همکلاسم بودند. حالتی مثل افسردگی در من بوجود آورد. در آن سالهای پرالتهاب جوانی، پدر و مادر من که دیگر به مرز پیری رسیده بودند، همپای من نبودند، دوستانم را هم این شهر بزرگ بلعیده بود. با دوستان جدیدم نمی‌توانستم آن رابطه صمیمی‌ای را که با آنها داشتم برقرار کنم. و همه اینها سبب شد که کم‌کم حالتی مثل انزوا و افسردگی در من به وجود بیاید. بیشتر اوقاتم را به تنهایی در یک اتاق دربسته می گذراندم و در عالم رویا و خیالات غوطه‌ور بودم. اغلب به روزهای گذشته وخاطراتی که با دوستانم داشتم فکر می کردم. دلم می‌خواست می‌توانستم دوباره آن روزها را برگردانم. این حال و روز من به تدریج مرا به بیماری افسردگی مبتلا کرد. حدود یک سال بعد، بیماری من شدت گرفت. آنقدر که ناچار به پزشک مراجعه و مصرف داروهای ضد افسردگی را شروع کردم. با مصرف این داروها، دیگر نمی‌توانستم مثل سابق درس بخوانم. مرتب در یک حالت خواب آلودگی و کرختی و سستی دست و پا می‌زدم. حال و حوصله هیچ کاری را نداشتم. یا خواب بودم و یا خیره به دیوار. گاهی اوقات هم برای دلخوشی مادرم و برای اینکه مجبور نباشم هر ساعت یک لیوان دم کرده بخورم. کتابی به دست می گرفتم و وانمود می کردم درحال مطالعه هستم. درحالی که فقط نگاهم به کتاب بود و ذهنم در رویاپردازی!

> در آن سالهای پرالتهاب جوانی، پدر و مادر من که دیگر به مرز پیری رسیده بودند، همپای من نبودند، دوستانم را هم این شهر بزرگ بلعیده بود و من تنهای تنها بودم.

با این وضعیت به ضرب و زور توانستم درس بخوانم و دیپلم بگیرم. بعد از اینکه دیپلمم را گرفتم، دیگر کاملاً خانه‌نشین شده بودم. از صبح تا شب در یک خانه ۷۵ متری خودم را حبس کرده بودم. همه نگرانم بودند. حال و روزم هر روز بدتر می‌شد. هر کس سعی می کرد به گونه‌ای کمکم کند. اما متاسفانه هیچ نشانه‌ای از بهبودی در من بوجود نمی آمد! گاهی اوقات حتی دچار حالتهایی مثل تشنج می‌شدم و مثل یک آدم فلج بدبخت گوشه‌ای می‌افتادم. دیگر حتی قدرت برخاستن و یا حرف زدن هم نداشتم. این حالتهای من، برای خودم هم عذاب‌آور شده بود. بارها و بارها فکر خودکشی به ذهنم رسید. اما هر بار که نگاهم به چشمان نگران پدر و مادرم می‌افتاد. از این فکر پشیمان می‌شدم! چندین مرتبه به توصیهٔ این و آن، نزد پزشکان مختلف رفتم، اما همه و همه فقط به تجویز یک سری داروهای آرام‌بخش اکتفا می کردند و این داروها از من آدمی سست و بی‌حال ساخته بود. تا اینکه برحسب اتفاق با پژمان آشنا شدم. او در همسایگی ما زندگی می کرد و طبعاً هراز چندگاهی همدیگر را می‌دیدیم. البته پنجره اتاق من رو به حیاط آنها و پنجره اتاقهایشان باز می‌شد و اغلب اوقات دورادور به نوعی همدیگر را زیرنظر داشتیم. او که گویا از کسالت من مطلع شده بود، سعی می کرد به نوعی توجه مرا جلب کند و بالاخره هم موفق شد. او توانست شماره تلفن منزل ما را به دست بیاورد و ارتباط تلفنی دوستانه‌ای - با اطلاع خانواده‌ها - بین ما به وجود آمد. این ارتباط وقتی کمی عمیق‌تر شد و دیدارهای خانوادگی و گاهی قدم زدن در پارک نزدیک منزل هم به آن اضافه شد. توانست کمی مرا از آن حال بد به در آورد، حدود یک سال بعد، که وضعیت روحی من خیلی بهتر شده بود. من و پژمان با هم ازدواج کردیم. من، پژمان را خیلی دوست داشتم، او باعث شد تا من از دنیای تاریکی که خودم برای خودم به وجود آورده بودم، رهایی یابم. پدر و مادرم هم عجیب او را دوست داشتند و بیش از دامادهای دیگرشان به او می‌رسیدند و به او احترام می گذاشتند.

دو سال از ازدواجمان گذشت. من به تدریج داروهایم را کنار گذاشتم. خصوصاً اینکه دوست داشتم هر چه زودتر بچه‌دار شوم و مصرف داروها مانع از این بود. بعد از ترک داروهایم، با اجازه پزشکم باردار شدم، در این مدت، پژمان نقش یک همسر مهربان و فداکار را برایم داشت. او نه تنها همسرم، که حتی پدر و برادرم بود. مراقبتهای او از من در مدتی که با هم آشنا شده بودیم تا آن زمان، از او برایم یک فرشته ساخته بود. هرگز باور نمی کردم یک مرد علی‌رغم ظاهر زمخت و خشنی که دارد، می‌تواند قلبی آنقدر مهربان داشته باشد.

بالاخره پس از ماهها انتظار، دخترم به دنیا آمد. دختری سالم و شاداب. پژمان از خوشی می‌خواست پرواز کند. من هم خوشحال بودم. خنده‌ها و گریه‌های این بچه کوچک زندگی را برای ما دو نفر بسیار زیباتر از قبل کرده بود.

یک سال از تولد زیبای دخترمان گذشته بود. که پدر و مادرم در جریان یک تصادف وحشتناک کشته

چندین ماه در بیمارستان بستری بودم تا اینکه به تدریج بهتر شدم و از بیمارستان با کوله‌باری از داروهای قوی مرخص شدم. دوباره به حالت قبل از ازدواجم برگشته بودم

شدند. آنها که والدین خود را از دست داده‌اند، درد مرا خوب می‌فهمند. خیلی دردناک و وحشتناک است که یک نفر ناگهان پدر و مادرش را در یک حادثه وحشتناک از دست بدهد. خواهرهایم اجازه ندادند تا من حتی صورت آنها را ببینم. می‌دانستم که حتماً صورت و بدن آنها متلاشی شده بود که آنها از اینکه من بخواهم چهره‌شان را ببینم، وحشت داشتند. اما با این حال شوک ناشی از این تصادف و از دست دادن پدر و مادر با هم، کافی بود تا بیماری من که حدود سه سال بود، بهبود پیدا کرده بود، دوباره بروز کند و این بار با شدت بیشتری به طوری که ده روز بعد از آن حادثه، من در بخش روانی بیمارستانی، بستری شدم. حال بسیار بدی داشتم و این حال بد هر روز بدتر می‌شد. حس مرگ تمام وجودم را گرفته بود. آرزویی هم جز این نداشتم. اما با مراقبتی که از ما می‌شد، امکان اینکه بخواهم دست به خودکشی بزنم، وجود نداشت!

چندین ماه در بیمارستان بستری بودم تا اینکه بتدریج بهتر شدم و از بیمارستان با کوله‌باری از داروهای قوی، مرخص شدم. دوباره به حالت قبل از ازدواجم برگشته بودم. حال و حوصله هیچ چیز را نداشتم. خصوصاً بچه‌ام را. طفل معصوم اسیر و سرگردان خانه اقوام شده بود. بچه‌ای که یک سال و نیم بیش نداشت. اما محکوم بود که حال مادرش را درک کند! اما تا کی؟! به شوهرم گفتم که بچه را به خانه بیاورد. پژمان اول مخالفت کرد. اما بالاخره پذیرفت. البته خودش هم مراقب بچه بود. وقتی در خانه نبود، به فاصله یک ساعت به یک ساعت به منزل زنگ می‌زد و حال هر دویمان را می‌پرسید. مدتی بعد هم یک پرستار استخدام کرد تا مراقب هر دو ما باشد. در این مدت حال من اصلاً فرقی نکرده بود. گاهی روزها دلم می‌خواست می‌توانستم همه آدمها را بکشم! چهار سال تمام زجر کشیدم. چهار سال بعد از مرگ والدینم، علی‌رغم اینکه دارو مصرف می‌کردم، باردار شدم. پزشکان توصیه کردند داروهایم را قطع کنم. اما با قطع دارو، حالم به مراتب بدتر می‌شد. به سختی دوران بارداری را گذراندم. بعد از تولد پسرم، دوباره در بیمارستان بستری شدم. باز هم چند ماه بیمارستان بودم و بعد مرخص شدم. حالا دیگر بیمارستان خانه دوم من شده بود. یک سال گذشت و پسرم یک ساله شد. حال من هنوز هم گاهی به شدت بد می‌شد. تا اینکه آن روز شوم رسید. آن روز پرستار برای مدتی از خانه بیرون رفت. بعد از رفتن او پسرم از خواب بیدار شد و شروع به گریه کرد. هر کاری کردم ساکت نشد. به ناچار او را به اتاقش بردم. می‌دانستم که به جعبه‌ای که درون آن گوش‌ماهی (صدف) ریخته باشند، خیلی علاقه دارد و از تکان خوردن صدفها و صدای آنها لذت می‌برد. پس با بی‌حوصلگی یک ظرف پلاستیکی را برداشتم و تعدادی صدف درون آن ریختم و چند بار آن را تکان دادم. بعد هم او را تنها گذاشتم و بیرون آمدم. سفارش او را به دخترم کردم و به اتاق خودم رفتم. در را بستم و روی زمین دراز کشیدم.

مدتی بعد، صدای دخترم را شنیدم که فریاد می‌زند و مرا صدا می‌کرد. از اتاق بیرون آمدم و به طرف اتاق بچه‌ها رفتم. اما خیلی دیر شده بود. پسرم در جعبه را باز کرده و چند صدف را داخل دهانش کرده بود و از بد حادثه یک صدف در گلویش مانده بود. هر چه تلاش کردم نتوانستم کاری کنم و فرزندم در آغوشم خفه شد! نمی‌دانید چه حالی شدم. لحظاتی بعد سر و کله پرستار پیدا شد. اما من که در آن حالت مثل دیوانه‌ها شده بودم، به آن بیچاره از همه جا بی‌خبر حمله کردم و تا او به خودش بجنبد، در چشم برهم زدنی، نمی‌دانم با مجسمه یا گلدان، چنان به کله‌اش کوبیدم که بی‌هوش روی زمین افتاد. بعد هم از خانه فرار کردم! اما در خم کوچه دو نفر از همسایه‌ها، مرا گرفتند و کشان کشان به خانه آوردند. آنجا آنها با جسد نیمه جان پرستارم و پسرم مواجه شدند. همزمان با آمدن اورژانس، شوهرم و پلیس سر رسیدند. اگر چه پرستار را سریع به بیمارستان رساندند، ولی او پس از چند روز بستری بودن در بیمارستان به علت ضربه شدیدی که به سرش وارد آمده بود، درگذشت. علت مرگ پسرم هم خفگی به خاطر بلعیدن صدف تشخیص داده شد. دخترم که شاهد هر دو مرگ بود، برای مدتی قادر به تکلم نبود و حالا پس از ماهها با کمک گفتار درمانی، با لکنت می‌تواند حرف بزند.

پژمان شدیداً دچار ناراحتی عصبی و روحی شده است. والدین پرستار از من شکایت کرده‌اند و به هیچ عنوان هم رضایت نمی‌دهند. اگر چه گفته‌اند که هنگام ارتکاب جرم، من به جنون آنی مبتلا بوده‌ام، اما به لحاظ قانونی جنون آنی تعریف نشده است. مدتهاست پرونده‌های من تحت بررسی است. پژمان مرتب به ملاقاتم می‌آید. اما آنقدر ناراحت و عصبی است که می‌گوید حوصلهٔ دنبال کردن پرونده را ندارد! چند مرتبه نزد خانواده شاکی رفته ولی آنها حتی او را نمی‌پذیرند.

نمی‌دانم چه کنم. اگر خانواده شاکی دیه را بپردازند، حکم من اجرا می‌شود. اما آنها قادر به پرداخت دیه هم نیستند. من مانده‌ام بلاتکلیف. خیلی عذاب می‌کشم. من یک لحظه نفهمیدم چه می‌کنم؛ فکر می‌کردم پرستار مقصر است که از خانه بیرون رفته بود اما او اصلاً در این جریان دخالتی نداشت! کاش...

* * *

و بدون اینکه لحظه‌ای تأمل کند، گریه‌کنان از اتاق خارج می‌شود.

■

در پرانتز:

(آنچه این زن درمانده، برایمان گفت، به شدت متأثرکننده بود. در پی صحبتی که با یکی از پزشکان اعصاب و روان داشتیم، ایشان گفتند که متأسفانه بیماری افسردگی از بیماریهایی است که بیمار در صورت بهبودی باز هم، در معرض خطر است و هر مسالهٔ روحی ناراحت‌کننده، می‌تواند باعث بازگشت بیماری شود. از سوی دیگر، بیش از آنچه یک پزشک بتواند به این گونه بیماران کمک کند، خود بیمار باید به خودش کمک کند. بیمار و اطرافیان او بیش از داروهایی که گاه عوارض آن بیش از فواید آن است، می‌تواند در بهبودی بیماری مؤثر باشند.

اما بیمار نیز نباید تسلیم بیماری شود. انسان چیزی به نام اراده دارد، وقتی با این اراده می‌تواند کهکشانها را تسخیر کند، آیا نمی‌تواند بر یک بیماری فائق آید؟ خصوصاً او که حامی‌ای چون شوهرش داشت. اگر او اول با توکل به خداوند بعد به اعتماد به نفس و تکیه بر شانه‌های محکم شوهری که او را عاشقانه دوست داشت و علی‌رغم بیماری‌اش با او ازدواج کرد و دنیای جدیدی را برایش به ارمغان آورد، حادثه تلخ مرگ والدینش را پذیرفته بود، هرگز شاهد مرگ جگرگوشه‌اش در آغوش خود نمی‌شد!

حالا هم باید بداند توکل به خدا، ایمان و اعتقاد به اینکه او راهگشای هر مشکلی است، می‌تواند او را از آن تنهایی دهشتبارش خلاص کند!)

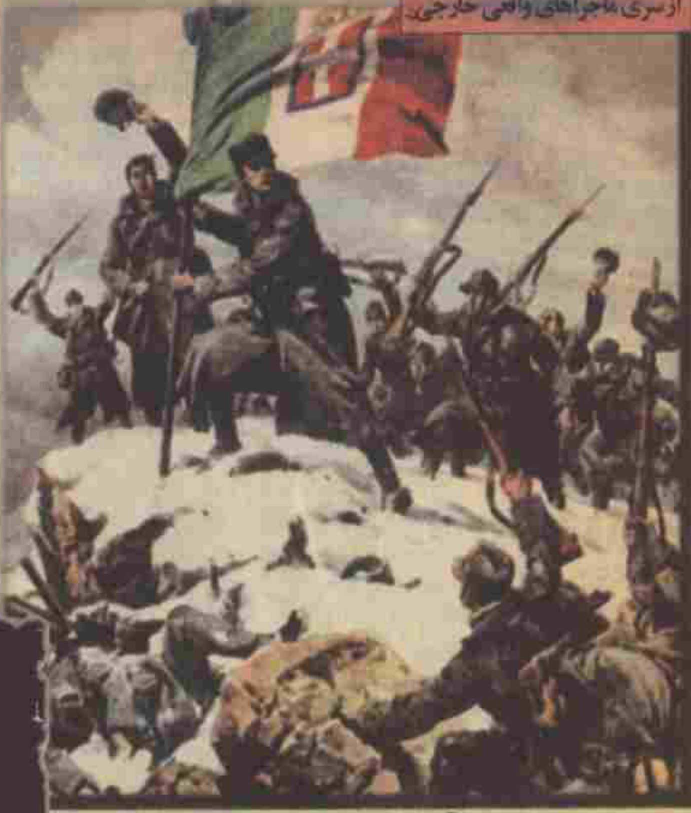

وطن آدمی دوست داشتنی ترین چیزی است که آدم می تواند داشته باشد. اما نه برای کسی که در سرزمین خود یا زندانی بوده و یا زندانبان

میز سبز

(منبع: War story. 2001)

ترجمه: مریم کوهستان

خانه سالمندان «پاوین هال» در منطقه خوش آب و هوای شمال شرق کبک محل نگهداری در حدود چهارصدوسی‌وپنج نفر از سالمندانی است که محل اصلی درآمدشان را حقوق بازنشستگی دولت انگلستان تامین می کند. برخی از این سالخوردگان زمین های زراعی درشرق کانادا دارند و برخی دیگر صاحب درآمدهای جانبی ناچیزی هستند که از محل فعالیت های خود در زمینه های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی کسب می کنند.

از جمله این افراد می توان به «ری مورتینر» اشاره کرد. او که در دوران جوانی خود روزنامه نگار بوده است و سالها در نشریاتی چون: «تایم»، «هرالد تریبون»، «پست بوک» و... قلم زده است. او درسالهای آخر عمر خود موفق شده است تا دو کتاب از مجموعه خاطرات خود را به رشته تحریر درآورد و اینک پس از انتشار دومین کتاب او تحت عنوان «خاطرات یک خبرنگار» که در فوریه سال گذشته به چاپ رسیده است وی قصد دارد- تا با جمع آوری گوشه هایی از خاطرات افرادی که در همین آسایشگاه سالمندان حضور دارند کتاب تازه ای را فراهم نماید. غافل از اینکه بی آنکه بداند پل پیوند خاطرات سه نفر از هم آسایشگاهیان خود شده آنها را به سالهای دور خواهد برد.

نزدیک ترین دوست «ری» یک پیرمرد ۶۵ ساله بنام «مورین دوآن» است. «مورین» که ایتالیایی‌الاصل می‌باشد. او در طول سالهای جنگ جهانی دوم زندانبان یکی از زندانهای عمومی ناپل بوده است که گروهی از اسرای جنگی لهستانی را نیز به همین زندان منتقل نموده و تا ۴ سال نیز در همین زندان نگهداری شده بودند. «مورین دوآن» پس از جنگ به عنوان زندانبانی که شاهد برخی از جنایات مسوولین نظامی حکومت فاشیستی در ناپل و در رفتار با زندانیان جنگی مغایر با اصول کنوانسیون حقوق اسرای جنگی بود به دادگاهی در رم که با قضاوت یک قاضی امریکایی به نام «اسمیت ترنر» درسال ۱۹۴۷ برگزار شد فرا خوانده گردید. و موظف به پاسخگویی به سوالات آنها شد. امّا پس از آنکه تبرئه شد به انگلستان رفت و به عنوان کارگر یکی از شرکت های مهندسی ساختمان تا مرز بازنشستگی پیش رفت امّا همیشه متاثر از یک اتفاق به گذشته خود در سرزمین مادریش نگاه می کند. هر وقت به ناپل می‌اندیشید و یا به آرامی با سکوت رودخانه های ونیز همراه می‌شد اندوهی عجیب او را فرا می گرفت.

او در توضیح این اندوهش به «ری مورتینر» می گوید:

«وطن آدم دوست داشتنی‌ترین چیزی است که آدمی می تواند داشته باشد. امّا نه برای کسی که در سرزمین خود یا زندانی بوده و یا زندانبان...»

«پائولین هارولد» نیز یکی دیگر از ساکنین «پاوین هال» است. او نیز در دوران جنگ جهانی دوم به عنوان سرباز درارتش انگلستان خدمت می کرد. او که یک ملوان نیروی دریایی ارتش انگلستان بود در زمان ورود متفقین به خاک ایتالیا از دروازه های ناپل با سربازان امریکایی و روس همقدم شده بود و اینک از آن روزها به عنوان روزهای افتخار خود یاد می کند. «پائولین» پیرمردی پرحرف و گاهی وقت ها هم یاوه گوست. تقریبا بیشتر وقت خود را صرف سخن گفتن از مسایلی می‌کند که به تصورش برای او ایجاد افتخار می‌نماید.

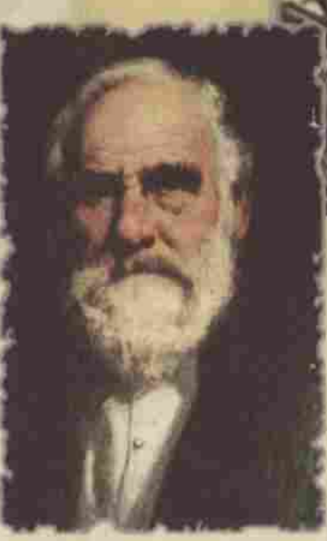

«پائولین هارولد» از یک خانواده تقریباً متمول انگلیسی است که در دوران جوانی خود به کانادا مهاجرت نموده و اینک با آنکه صاحب ثروتی قابل توجه است مورد بی‌توجهی فرزندان خود یعنی تنها دخترش که یک پزشک است و دو پسرش به نامهای «جرج» و «مایکل» که اینک بر سرمایهٔ او تکیه کرده است و فروشگاههای پدرشان را اداره می کنند، قرار گرفت و حال در «پاوین هال» در کنار چهارصدوسی‌وچهار سالمنددیگر کاری جز تعریف خاطرات اغراق آمیز دوران جوانی خود ندارد.

«ری مورتینر» پس از اطلاع از اینکه هر دوی این پیرمردهای قدیمی و اروپایی در زمان جنگ جهانی دوم در یک منطقه بودند تصمیم گرفت تا آنها را برای نگارش کتاب تازه ای از خود تبدیل به سوژه نماید.

چه سوژه جالبی، دو فرد از دو گروه متخاصم امروز و در دوران پیری در کنار هم قرار گرفته‌اند. یک فاشیست ایتالیایی که زندانبان اسرای جنگی بوده است و یک سرباز نیروی متفقین که به جنایات فاشیستی درایتالیا پایان داده است و از دروازه‌های شهری که تحت سلطه فرماندهان طرف اول بوده عبور کرده‌است.

«مورتینر» در نامه ای به ناشر خود آقای «الیوت‌چاپمن» مدیر موسسه انتشاراتی "Poula" می‌نویسد:

«جناب آقای چاپمن عزیز

به اطلاع شما می‌رسانم پس از انتشار دومین کتاب خود واقعاً احساس جوانی می‌کنم و حالا می‌فهمم که به قول شما استعداد و توانایی‌های واقعی خود را فراموش کردم و از آنچه که برایم از جوانی باقی مانده است آنچنان که باید توجه نکرده ام. حال با توجه به اینکه به این واقعیت واقف آمده‌ام، آمادگی دارم تا سومین کتاب خود را برای نگارش کلید بزنم. از آنجایی که راهنمایی‌های دوست خوبی مثل تو آنچنان که در کتاب خاطرات یک خبرنگار توانست نحوه استفاده بهینه از سوژه را بدست دهد، حال نیز قصد دارم تا موضوع کتاب جدیدم را به تو اطلاع دهم، فکر می کنم از آن تعجب زده شوی... در همین

جنگ حقیقتی است که هیچ برنده ای ندارد، درست مثل قمار...

آسایشگاهی که من بسر می‌برم یعنی «پاوین هال» دو نفر از کسانی که در زمان پایان جنگ جهانی دوم و در یک منطقه نظامی برعلیه هم جنگیده اند زندگی می کنند. بهتر است بگویم منتظر مرگ خود هستند! یکی از آنها «پائولین هارولد» سرباز نیروی دریایی انگلستان در زمان جنگ جهانی است و دیگری «مورین دوآن» گروهبان نیروی پشتیبانی ارتش فاشیستی ایتالیا در اتحاد با آلمان جنگ خانمان سوز و جهانی دوم را طرح ریختند.

اینک من در میان این دو ایستاده‌ام دو سرباز که درشهر ناپل رودرروی یکدیگر ایستاده‌اند و صدالبته شما هم می‌دانید که نتیجه این رویارویی پیروزی «هارولد» بوده است. از همین روست که امروز «هارولد» با افتخار از گذشته خود و شجاعتی که در آن سوی اقیانوس و در زمان جنگ به خرج داده است سخن می گوید و مدام در هر فرصتی از افتخارات اغراق آمیز خود سخن به میان آورده و با اشتیاق از آن روزها یاد می کند.

امّا «دوآن» همیشه درسکوت به سر می برد و هروقت او را به بهانه ای به یاد سرزمین مادریش می‌اندازم در حالی که از گذشته خود هنوز هراسان است سعی می کند تا ارتباط خود را با قبل به دست فراموشی بسپارد. گویی از آن چه دیده است و جنایاتی که ممکن است سهمی در آن داشته باشد احساس عذاب وجدان می‌نماید. از این رو دوست خوبم «چاپمن» سعی براین دارم تا این رویارویی را پس از قریب به نیم قرن از منظر تازه ای مورد توجه قرار دهم و از دامان ساکت و بی تحرک «پاوین هال» آنهارا بر فراز خاطراتشان در قلب سرزمین نیم سوخته اروپا در نیمه های قرن گذشته ببرم. حال جا دارد تا تو نیز دراین «مسیر سبز» مرا همراهی کنی واز همفکری‌هایت این راه را سرشارسازی. نمی‌دانم تا چه حد با موضوع موافقی و آیا سرمایه گذاری لازم را انجام خواهی داد یا نه؟ امّا قصد نوشتن این کتاب برایم قطعی است. کتابی که نام آن را «مسیر سبز» خواهم گذاشت...»

پانزده روز پس از ارسال نامهٔ «ری»، جوابی که او منتظرش بود به دستش رسید «الیوت چاپمن» مدیرموسسه انتشاراتی "Poula" شرایط بازار کتاب را به خوبی ارزیابی نموده و در حالی که مطمئن بود چاپ کتابی با موضوع جنگ جهانی دوم با نگاهی تا این حد جالب حتماً با استقبال خوبی دربازار نشر کانادا و حتی اروپا مواجه خواهد شد، در پاسخ به نامه ۵ صفحه ای «ری مورتینر» نوشت:

«ری عزیز» از اینکه مرا مورد لطف قرار داده ای ممنونم و از اینکه هنوز یک نویسنده فعال هستی و حتی در فضای «پاوین هال» شور و شعف روزنامه نگاری در وجودت موج می‌زند بی‌نهایت احساس خوشحالی می کنم. حال از تو می خواهم تا هرچه زودتر کتاب جدیدت را برایم ارسال داری تا با هم شاهد انتشارسومین کتاب تو در طول زمان قریب به دو سال باشیم...»

این موافقت چاپمن برای «ری» کافی بود تا قلم برداردو شروع به نگارش مقدمه ای کند که به اصل داستان ختم می‌شد. او از «مورین» و «پائولین» برای شام روز شنبه سوم آگوست ۲۰۰۰ در خارج از «پاوین‌هال» دعوت نمود و کاملاً مشخص بود که هر دو میهمان او حاضر به قبول این دعوت هستند. رستوران «سورت» در فضایی آرام و جنگلی درآن شب گرم میزبان آن سه شد. و وقتی «ری» موضوع کتاب جدیدش را با آنها مطرح کرد «هارولد» با اشتیاق پذیرفت و حتی بی‌دقیقه‌ای معطلی و بدون اینکه منتظر پاسخ مثبت قطب دیگر این میدان شود، شروع به تعریف کردن از خود و حافظه اش در یادآوری لحظه به لحظه خاطرات جنگ کرد. خاطراتی که بی‌شک برای او به منزله اتفاقی شاد و جاودانه باقی مانده بود. امّا «ری» بیشتر منتظر پاسخ «مورین» بود یک زندانیان در جنگ جهانی دوم کسی که یقیناً حرف‌های زیادی برای گفتن داشت از روزهایی که او را «گروهبان دوآن» صدا می کردند. امّا آیا امروز هم حاضر به یادآوری آن خاطرات بود؟

«ری» به سوی «مورین دوآن» روی گرداند و در حالی که «پائولین هارولد» هنوز مشغول سخن وری بود با لحن خاصی پرسید:

- آیا مایل هستی به من کمک کنی و حقایقی را که غیر از تو هیچ کس نمی‌داند برایم بازگو کنی؟

«دوآن» پس از سکوتی پرمعنا در چند جمله کوتاه پاسخ «مورتینر» را داد:

- تو امروز به چشم یک جنایتکار جنگی به من نگاه می کنی، در حالی که در برد و باخت جنگی که جوانی مرا حرام کرد، من هیچ سهمی نداشتم. تنها سودی که جنگ برای من داشت این بود که بعد از پایان آن در یک شرکت مهندسی ساختمان استخدام شدم تا در انگلستان به بازسازی ویرانی‌ها بپردازم و صدالبته حقوق بگیرم. من سالهاست که فراموش کرده ام یک ایتالیایی هستم. امّا به تو می گویم چرا ایتالیایی بودن را فراموش کرده ام. مابقی را هم از زبان «هارولد» بنویس. او برای گفتن حرفهای زیادی دارد.

وقتی «ری»، «پائولین» و «مورین» به نشانه توافق خود لبخندزنان به صرف نوشیدنی خنک پرداختند هرگز فکر نمی کردند برای تکمیل کتاب «ری» هنوز یک مهره باقی مانده است.

عملاً از فردای آنروز کار نگارش برای «ری» بطور جدی شروع شد. او در طول روز وقت خود را صرف مکالمه با «مورین» و «پائولین» می نمود و ماحصل این گفتگوها را برای چاپ در کتابش طبقه بندی نموده و دربخش های مختلف یادداشت می نمود.

یکی از چیزهایی که برای «ری» خیلی جالب بود اینکه نگاه «مورین» و «پائولین» به یک واقعه چقدر متفاوت است. البته هیچ برنده و بازنده ای مثل هم به بازی انجام شده نگاه نمی کنند امّا این همه تغییر هم کمی شک برانگیز بود و جالب تر اینکه این دو کهنه سرباز هیچ یک همدیگر را درطول آن روزهای خون و آتش و گلوله ندیده‌اند! امّا هر دو بر اصولی اشاره دارند که نشان از درست بودن و صحت ادعاهایشان می‌دهد. از همین رو «ری» با اشتیاق بیشتر این «مسیرسبز» را می پیمود و هر روز بیش از قبل از جنگ جهانی دوم آن هم در شهر ناپل اطلاع کسب می کرد.

قریب به سه ماه از این شروع گذشته بود و حجم زیادی از خاطرات کهنه سربازان به روی کاغذ منتقل شده بود. همه ساکنین «پاوین هال» از موضوع اطلاع داشتند و هرکس به نوعی با موضوع برخورد می کرد. گروهی این جریان را جذاب می‌دانستند و منتظر چاپ کتاب نشسته بودند و برخی دیگر بی‌تفاوت از کنار تلاشهای شبانه روزی پیرمردی مثل «ری» می‌گذشتند و حتی گاهی وقتها او را مسخره می کردند که با این سن برای بدست آوردن پول در حال تکاپو و تلاش است.

اما در میان اعضای جامعه کوچک «پاوین هال» فقط یک نفر باسکوت به این جریان و آنچه اتفاق می‌افتاد با دیده دیگری نگاه می کرد. کسی که «مورین دوآن» را خوب می‌شناخت و برای سالهای جوانی خود افسوس می‌خورد.

او یک لهستانی‌الاصل بود که درست در همان سالها در همان موقعی که اینک فرمان اصلی آخرین کتاب «ری مورتینر» را تشکیل می‌داد در زندان عمومی شهر ناپل در میان گروه دیگری از هموطنانش به عنوان اسیر جنگی بدور از کنوانسیون های حقوق اسرای جنگی در شرایطی بسیار بد زندگی را سپری می کرد «ارنست کودتسیچ» اینک در لحظه هایی بسر می‌برد که می‌دانست تا پایان عمرش چیزی باقی نمانده است. او سالهاست که همه چیز را فراموش کرده است. امّا حسی غریب نمی گذارد تا به آرامش برسد. او دیگر به دنبال انتقام نیست. او هم مثل «مورین دوآن» یک بازنده تمام عیار است. کسی که هیچ چیزی برایش نمانده است. پس چه دلیلی دارد تا برای یک بازنده دیگر آن هم درست مثل خودش قدعلم کند. همین دلیل برای او کافی بوده است تا در طول دو سال همسایگی در جوار زندانیان سابقش هرگز برای یادآوری خاطرات تلخ گذشته اقدامی نکند و حتی...

بقیه در صفحه ۴۷

سالهای خاکستر...

نوشته: محمود اکبرزاده

آخرین قسمت

اسامی دوستانی که واپسین شماره این پاورقی را صحیح پیش‌گویی کردند، عبارت است از:
سپیده نورزاد از آمل، مهری آسایش از تهران.

تا اینجا خواندید که:

هنگامی که کوروش از زبان صدیقه خانم حقیقت را می‌شنود و می‌فهمد که ستاره خواهر اوست ـ ناتنی ـ برای جلوگیری از فاجعه‌ای که در نتیجه عاشق شدن ستاره و برادرانش می‌تواند پیش بیاید، به دروغ به همه اعلام می‌کند که او قصد دارد با ستاره ازدواج کند. اما ستاره به پریزاد تلفن می‌زند و می‌گوید که خودکشی کرده و...

کوروش که از در خارج شد، باران گرفت. پریزاد و ستاره داخل کلبه گلی نشسته بودند. پریزاد می‌دانست که ستاره اولین مجالی که پیدا کند، پیگیر ماجرا می‌شود!

حدسش هم درست از آب درآمد. کنار پنجره که نشستند ستاره معطل نکرد:

- خب، نمی‌خوای قصه این «راز مگو»رو برای من بگی پریزاد خانم؟

پریزاد خندید و گفت:

- تو خوبه که مامور وصول چک بشی ستاره...! وقتی به چیزی پیله کنی، تا به نتیجه نرسی ول کن نیستی!

ستاره که هنوز روحیه‌اش آنقدر رنجیده بود که نتواند بخندد، فقط تبسم کرد و پاسخ داد:

- من احساس می کنم اتفاقات عجیبی داره می‌افته!

پریزاد که می‌دید ستاره دلشوره دارد، گفت:

- بسیار خب، تا تو کمی هیزم بیاری، من یک چایی دمی کنم و بعد می‌نشینیم به صحبت... هیزم بیرون ریخته...

پریزاد به سراغ کتری و قوری و چای خشک رفت، و ستاره قصد بیرون رفتن، که وقتی باران تند را دید، «بارانی» بلندی را که همراه داشت روی دوش انداخت و از کلبه بیرون زد تا کمی هیزم بیاورد.

آنسوی درختها، داخل ماشین سیاه رنگ، از بین سه مردی که توی ماشین بودند، یکنفرشان - که پیدا بود رئیس است - رو به آن کسی که عقب نشسته بود کرد و گفت:

- اینه... همین دختره است... باید همین امروز کلکش رو بکنیم... من باید برم دنبال اون پسره، شما دوتا اینجا باشین و اگر موفق شدید که قبل از برگشتن من کاررو یکسره کنید، منتظر من نمانید و برگردید تهران، من احتمالاً اینجا باید زیاد کار داشته باشم.

رئیس اینها را گفت و چند ثانیه مکث کرد تا ستاره با یک بغل هیزم داخل کلبه شد و او هم از ماشین پیاده شد.

مردی که عقب نشسته بود، تفنگ دولولش را بیرون آورد و شروع به تمیز کردن نمودا

□

□

معین‌السلطنه از خانه پروفسور که بیرون آمد، می‌دانست تکلیفش روشن شده است. می‌دانست پروفسور اهل شوخی نیست. می‌دانست که این مرد کینه‌توز است و موقعی که بخواهد کسی را «کله» کند، او را خاکستر می کند! معین‌السلطنه می‌دانست که پروفسور این تصمیم را برای او گرفته است!

این بود که یکسره به خانه رفت و پیش چشمان متحیر و متعجب گوهرزاد، دست صدیقه را گرفت و با خود بیرون برد. داخل ماشین که نشستند از صدیقه پرسید:

- شناسنامه‌ات‌رو که یادت نرفت؟

صدیقه به‌جای پاسخ، سؤال کرد:

- می‌خوای اسمت‌رو از توی شناسنامه‌ام خط بزنی؟

معین‌السلطنه خنده‌ای ناامید به لب نشاند:

- نه... می‌خوام یک گوشه از ظلمی‌رو که در همه این سالها بهت کردم، جبران کنم...

صدیقه منظورش را نفهمید تا موقعی که داخل محضر شدند. آنجا، صدیقه چند دقیقه‌ای نشست تا منصور کارهای اولیه را انجام داد. هنگامی که «سردفتر» صدیقه را صدا کرد و از او خواست روی دفتر بزرگ محضر [ثبت با سند برابر است] را بنویسد، صدیقه جا خورد و از معین‌السلطنه پرسید:

- سند چی؟ قضیه چیه منصور؟

معین‌السلطنه که می‌دید هنوز برای این زن همان «منصور» است، ناخودآگاه خندید و بعد توضیح داد:

- سند خانه‌ات... خانه‌ای که الان توش زندگی می‌کنیم... من یقین دارم که تا چند روز دیگه ممنوع‌المعامله و توقیف اموال میشم... مهم هم نیست، چون اموالم همه به این زن بدذات - گوهرزاد - میرسه، و چون می‌دونم آخرش اموالم به بچه‌هام میرسه، زیاد نگران نیستم؛ که البته کاری هم از دستم ساخته نیست! فقط این وسط نگران تو و ستاره بودم، که امیدوارم این خونه - که لااقل اندازه یک ثلث از ثروت من قیمت داره - حداقل دینی باشه که می‌تونم از گردنم باز کنم...

صدیقه هنوز منگ بود که سردفتر [که از دوستان قدیمی معین‌السلطنه بود و از همه چیز اطلاع داشت] با خنده گفت:

- امضا کن خانوم جان... مردم دنبال خر مرده می‌گردند تا بگن «پالانش مال من است»! اون‌وقت شما داری اگر و مگر می‌پرسی؟ وانگهی، هر لحظه امکان داره نامه ممنوع‌المعامله بودن جناب معین‌السلطنه برسه. اون‌وقت دیگه کاری از دست هیچ‌کس ساخته نیست!

صدیقه حالت عجیبی داشت. او می‌دید که منصور دارد به او و فرزندش مهربانی می‌کند. اما نمی‌توانست - و شاید هم نمی‌خواست - کینه‌های قدیمی‌اش را از دل بیرون کند. احساس می‌کرد که منصور می‌خواهد گذشته‌هایش را جبران کند. اما باور نمی‌کرد! با همه اینها، سند را امضا کرد. بیرون که آمدند منصور نفس راحتی کشید و گفت:

- حالا دیگه خیالم راحت شد، حالا اگر قرار باشه توی مسافرخانه هم زندگی بکنم، برام مهم نیست!

صدیقه هنوز گیج و منگ بود. دلشوره‌اش اما، بیشتر بود!

□

□

پریزاد همه چیز را برای ستاره گفت و آخرسر گفت:

- خب، حالا از اینکه می‌دونی خواهر من هستی چه احساسی داری؟

ستاره اما، آنقدر احساس سرخوردگی می کرد که حرفی نزد، وقتی فکر می‌کرد تا دقیقه‌ای قبل، عاشق یکی از دو برادرش بوده و برادر بزرگش نیز عاشق او بوده دچار احساس بدی می‌شد. نگاهی به پریزاد کرد و گفت:

- بیچاره مادرم... اون چقدر توی این سالها سختی کشید...!

اینها را گفت و همانجا، کنار پنجره سرش را گذاشت روی طاقچه و گریست. از ته دل اشک ریخت!

پریزاد خواست حرفی بزند، اما احساس کرد آنچه در این لحظه بهترین تسلی برای زخم دل خواهر ناتنی‌اش می‌باشد، تنهایی است! این بود که لحظه‌ای به بارش باران نگاه کرد و به ستاره گفت:

- من میرم بیرون قدم بزنم...

این را گفت و تا جلوی در کلبه که رفت و صدای «شرق شرق» باران را شنید، از خیس شدن ترسید. لحظه‌ای داخل کلبه را نگریست و بعد، بارانی ستاره را برداشت و به دوش کشید و بیرون زد و جلوی در کلبه، زیر هوای آزاد و باران، شروع به قدم زدن کرد!

داخل ماشین، مرد اسلحه به دست که مطمئن بود «راننده» هوای کلبه را دارد، سیگاری روشن کرده و چشمانش را بسته بود و سیگار دود می کرد که یکمرتبه صدای راننده از جا پراندش:

- بلندشو اسکندر... دختره آمد بیرون...

اسلحه به دست که نامش اسکندر بود، سیگار را از پنجره بیرون انداخت و از لابلای شاخ و برگها، جلوی در کلبه را نگاه کرد:

- خودشه... همان بارانی را هم تنش کرده...

اسکندر اگر به قد و قامت این دختر - که کوتاهتر از قبلی بود - توجه می کرد، شاید متوجه اشتباهش می‌شد، اما انگار تقدیر چیز دیگری می‌خواست!

اسلحه را روی پنجره ماشین ثابت نگه داشت، از چشمی هدفش را «زوم» کرد و بعد، قبل از شلیک به راننده گفت:

- شلیک که کردم معطل نکن... دیدی که رئیس چی گفت؟

راننده سری تکان داد و دست به سوئیچ برد و نگاه به دختر بارانی پوش!

اسکندر نفسش را در سینه حبس کرد تا دستش نلرزد، و بعد یکمرتبه فضای روستا از غرش رعب‌انگیزی لرزید و...

پریزاد یک لحظه روی پاشنه‌اش چرخید، تا مغز استخوانش سوخت. مجال هیچ کار پیدا نکرد جز آنکه رو به پنجره، به ستاره نگاه کند و... بعد بر زمین غلتید!

ستاره اما، طوری شوکه شد که حتی صدای روشن

شدن ماشین و دور شدن او از کلبه را هم نفهمید! چند لحظه همانطور منگ و مات به پریزاد خیره شد. فکر می‌کرد دارد خواب می‌بیند. و بعد انگار با جیغ خودش که از بن جگر سر داد، به خود آمد و از کلبه بیرون زد و خود را روی پریزاد انداخت. بدن دختر جوان هنوز گرم بود. قلبش اما از تپش افتاده بود!

کوروش اما، چند خانه آنطرفتر، کنار ستار - که حالا گرد پیری بر چهره نشانده بود - نشسته بود و داشت از آنچه در این سالها بر صدیقه گذشته بود حرف می‌زد که صدای شلیک گلوله حواسش را جمع کرد. ستار گفت:

- شاید شکارچیهای خان باشند...

کوروش امیدوار شد که «شاید شکارچیهای خان باشند» اما وقتی ضجه جگرخراش زنی را شنید، «یاحسین» گفت و از جا کند و ستار هم دنبالش!

کوروش بالای سر جنازه خواهرش که نشست، اشک در چشمانش جمع شد و به خود، یا به ستاره، یا به ستار، گفت:

- خواهر من خیلی مظلوم قربانی شد...

◆

◆

معین‌السلطنه دق کرد. او حتی به مراسم هفتم دختر جوانمرگش هم نرسید. او همان لحظه اول که خبر شوم کشته شدن پریزاد را شنید، درجا سکته کرد. چهار روز هم دوام آورد. و آخر سر، هنگامی که سر بر دامن صدیقه گذاشته بود بدنش سرد شد!

صدیقه اما، آتش انتقام دلش را زخمی کرده بود. با خود قرار گذاشته بود که هر طور شده انتقام پدر و دختر را از گوهرزاد بگیرد. اما او نیز هرگز فرصت این کار را پیدا نکرد!

شب، دو «هوو»، تک و تنها در آن خانه دنگال، کنار هم و دور از هم زندگی می‌کردند!

گوهرزاد نیز به شکلی صدیقه را مسبب مرگ دختر و شوهرش می‌دانست. او با خود فکر می‌کرد: «تا قبل از اینکه ردپای این زن توی زندگی ما پیدا بشه، همه چیز خوب بود و داشتیم راحت در کنار هم زندگی می‌کردیم. اما این زن، پسر بزرگم را دربه‌در کرد. دخترم را به کشتن داد و باعث دق‌مرگ شدن شوهرم شد...»!

گوهرزاد با اینکه می‌دانست پروفسور اسکندر را بابت این اشتباه تبعید کرده است، اما احساس می‌کرد تا زهرش را به تن «هوو»یش نریزد، دلش خنک نمی‌شود.

گوهرزاد این را هم می‌دانست که اگر پای «صدیقه» از میان برداشته شود، خانه‌ای را هم که شوهرش به «هوو»یش بخشیده بود به او می‌رسد. او فقط یک چیز را نمی‌دانست؛ که صدیقه قبلاً خانه را به نام ستاره کرده بود!

شب بود و در خانه، جز آن دو زن هیچ کس نبود. کلفت‌ها و نوکرها همه فضای خانه را غمبار - و پرتوطئه - می‌دیدند. با اجازه از صدیقه، و با دستور گوهرزاد، شبها جایی دیگر می‌رفتند و صبح به خانه برمی‌گشتند.

آن شب خواب به چشم صدیقه نمی‌آمد. اندیشه بلایی که گوهرزاد بر سر خانواده‌اش آورده بود، خواب را از او گرفته بود. او نمی‌دانست که ساعتی دیگر، خودش نیز به نزد آنها می‌رود.

ساعت شماطه‌دار که ۱۲ ضربه زد، صدیقه طبق روال هر شب، ابتدا یک لیوان آب برای خودش ریخت و کنار تختش گذاشت. و بعد از اتاق بیرون زد و به سراغ قوطی قرصهایش رفت.

فاصله پایین رفتن و برگشتن صدیقه آنقدر بود تا گوهرزاد، دو قطره سم مخصوصی را که پروفسور در اختیارش گذاشته بود - که نه بو داشت و نه رنگ - داخل لیوان آب بریزد.

صدیقه لیوان آب را یکنفس سر کشید و بعد روی تخت افتاد. گوهرزاد خوب می‌دانست باید نیم‌ساعتی منتظر تاثیر سم بماند. و درست رأس نیم ساعت به سراغ صدیقه رفت. صدیقه اما، رنگش کبود شده بود و نفس‌های آخر را می‌کشید که گوهرزاد بالای سرش ایستاد و گفت:

- تموم شد... تو اشتباه کردی که با من درافتادی صدیقه...

صدیقه اینها را شنید و بعد نگاهش روی تابلوی عکس ستاره که بالای تختش آویزان بود دوید و چشمانش برای همیشه خیره ماند!

◆

◆

- من پروفسوررو خوب می‌شناسم کوروش... اون تا ستاره‌رو نابود نکنه دست‌بردار نیست... پیشنهاد من اینه که شما دوتا یکی، دو سال تا آبها از آسیاب بیفته از کشور خارج بشین... بعداً که برگشتید هر کاری دوست داشتید بکنید...

دکتر افخمی اینها را به کوروش گفت و موقعی که دید او هنوز تردید دارد، ستاره را - که مثل یک مجسمه بی‌حرکت بود و انگار چیزی را نمی‌دید و هیچ چیز را نمی‌شنید و دکترها گفته بودند شوک ناشی از این مرگ و میرهای اخیر لااقل چند ماه دختر جوان را به این حال نگه می‌دارد - به کوروش نشان داد و گفت:

- از همه مهمتر، به وضعیت این دختر بیچاره نگاه کن. هرچی باشه ستاره شاید اسماً دختر من نباشه. اما رسماً و عاشقانه مثل دختر خودم دوستش دارم! اگر تو این کاررو نکنی، من خودم ستاره‌رو از کشور خارج می‌کنم تا دست مادرت و پروفسور بهش نرسه!

کوروش سرانجام حرف دکتر افخمی را پذیرفت!

◆

◆

کوروش موقعی که ستاره را سوار یک ویلچر کرده و داشت به‌سوی هواپیما می‌برد، فقط یکنفر را به عنوان بدرقه‌کننده کنار خود می‌دید. ستار!

دم آخر، ستار از کوروش پرسید:

- کی برمی‌گردین پسرم...

- روزی که بتونم انتقامم‌رو بگیرم...

کوروش این را گفت و صورت ستار را بوسید و همراه خواهر ناتنی‌اش سوار بر هواپیما شد و به سوی مقصد نامعلومی پرواز کرد تا روزی که...؟

◆

◆

به پایان آمد این دفتر

حکایت همچنان باقیست!

آری، خوانندگان گرامی، مطمئن هستم که الان با خود می‌گویید که: «چرا داستان اینطوری تمام شد؟»

حق باشماست. سالهای خاکستر غیرمتعارف تمام شد. از آن جهت که تمام نشده است! لااقل به‌صورت کامل تمام نشده است!

کوروش و ستاره رفتند. اما برمی‌گردند!

گوهرزاد ماند و همه ثروت معین‌السلطنه - و حتی خانه‌ای که به نام ستاره بود - اما آینده خوابهای زیادی برای او دیده بود!

آری؛ سالهای خاکستر در آینده‌ای نه‌چندان دور ادامه پیدا خواهد کرد - شاید یک فصل دیگر و شاید سال بعد - درحقیقت کتاب دوم و کتاب پایانی آن هنوز مانده است!

و اما همانطور که در نخستین شماره‌های «سالهای خاکستر» ذکر کردم، این روش داستان دنباله‌دار نوشتن در ایران بی‌سابقه بود و من خدا را شکر می‌کنم که شاید نه به‌طور کامل، اما در حد توان از انجام این «اولین» نیز برآمدم. اگرچه می‌دانم از حالا به بعد، بسیاری از نشریات همانگونه که تا امروز «دنباله‌رو هفتگی» بوده‌اند، به احتمال زیاد این روش را نیز تقلید خواهند کرد. اما چه باک؟ بگذار این حق از سوی اطلاعات هفتگی، همچنان بر گردن آن نشریات باشد؟!

و لذا در پایان از شما بزرگواران که در طول این ماهها با صمیمیت و مهربانی «سالهای خاکستر» را دنبال کردید و - شاید هم - تحمل کردید سپاسگزارم. از سعه‌صدرتان که برخی از اشتباهات را متوجه شده و یادآور شدید، اما باز هم خواننده این داستان نوظهور باقی ماندید، قدردانی می‌کنم. طبیعی بود که چون سالهای خاکستر، و روش ادامه یافتنش ابتکاری بود، برخی اشتباهات پیش بیاید. اما آنچه مرا به ادامه کار تشویق کرد - و البته توأم با شرمندگی - نگاه خطاپوش شما بزرگواران بود.

از پروردگار نیز منت‌پذیرم که یاری‌ام کرد تا این کار «اول» را تا حد توان، خوب به پایان برسانم.

و اما در پایان ذکر دو نکته لازم است:

یکم: قطعاً پیشنهادات، نظرات و بالاخص انتقادات شما می‌تواند حقیر را برای انجام کارهایی از این قبیل، و خصوصاً ادامه کتاب دوم «سالهای خاکستر» یاری دهد. پس مثل همیشه دست یاریتان را پیشاپیش می‌فشارم.

و بالاخره اینکه: در طول این شش ماه، هر هفته خوانندگان زیادی با حقیر تماس می‌گرفتند تا در پیشگویی ادامه پاورقی شرکت جویند. طبیعی بود که از میان شاید صدها تلفن، هر هفته تعداد انگشت‌شماری از خوانندگان بهترین «ادامه‌ها» را پیشگویی کنند. و لذا ضمن تشکر صمیمانه و قدردانی خالصانه از همه کسانی که در طول این مدت با حقیر تماس گرفتند، چه کسانی که اسمشان چاپ شد و چه کسانی که پیش‌بینی‌شان درست از آب درنمی‌آمد - و حتی کسانی که اشغال خط مجال صحبت را به آنها نداد - در خاتمه دو بزرگواری را که موفق شدند طبق اعلام قبلی، سه بار و بیش از سه بار ادامه داستان را پیش‌بینی کنند، به ترتیب اعلام می‌نمایم:

نفر اول که پنج بار نامش در لیست صحیح پیش‌بینی‌کنندگان چاپ شد، سرکار خانم «سپیده نورزاد» از آمل بود که هر هفته و به شکلی خستگی‌ناپذیر با این داستان همکاری داشت و منصفانه‌ترین انتخاب نیز آن بود که خانم نورزاد رتبه اول را به دست آورند.

و نفر دوم نیز که ایشان نیز یک خانم بودند، سرکار خانم «مهری آسایش» از تهران می‌باشند که این خواننده عزیز نیز با ذوق فراوان و قدرت تخیلی مثال‌زدنی، موفق شد با سه بار پیش‌بینی صحیح، دومین برنده این داستان باشد.

جوایز این دو عزیز که «برگ سبزی تحفه درویش» می‌باشد، در کوتاهترین زمان خدمتشان ارائه خواهد شد.

کوتاه سخن اینکه: ستاره و کوروش و گوهرزاد و ستار و دکتر افخمی و پروفسور و... برمی‌گردند! کی؟ زمانی که پروردگار یاری‌ام کند و توان نوشتن ادامه روایت را بیابم.

حق نگهدار همگی‌تان - محمود اکبرزاده

شکرخند

۴۰۴

کرنر هم نشد!

بچه این بنده نانوا هیچ، شاطر هم نشد
هرچه گفتم هیچ، در گوشش مؤثر هم نشد
با هُل و پس گردنی او را نهادم مدرسه
لیک خواندن هیچ، آنجا یکدم حاضر هم نشد
سالها رانندگی آموخت، اما بهر من
عاقبت شوفر که هیچ، شاگردشوفر هم نشد
آشنا کردم به تاریخ، بلکه چون نادر شود
مثل نادر هیچ، او جزو عساکر هم نشد
کرد تمرین ذوق و طبع خویش تا شاعر شود
همچو شاعر هیچ، او مانند چاکر هم نشد
نوچه دلاک شد، تا یاد گیرد مشت و مال
کیسه کردن هیچ، این بی‌عرضه بوکسر هم نشد
رفت از بهر ریاضت، جانب هندوستان
لیک جوکی هیچ، او مرتاض و ساحر هم نشد
تازگیها گشته فوتبالیست، اما ای دریغ
شوتهایش گل که هیچ، یکدفعه کرنر هم نشد

محمد عمادی - دوبی

با اجازه خواجه حافظ

این دارد و آن نیز هم

درد من پول است و درمان نیز هم
سر به راهش می‌دهم، جان نیز هم
پول حلال تمام مشکلات
در همه دوران و حالا نیز هم
هر کسی از پول باشد بهره‌مند
کیف او کوک است و میزان نیز هم
فرد مفلس چون گل پژمرده است
دائماً گیج و پریشان نیز هم
پول هست، هستی و بی‌او نیستی
«گفتمت پیدا و پنهان نیز هم»
«اینکه می گویند آن خوشتر ز حسن»
اسکناس این دارد و آن نیز هم
گر شوی دارا، سرآید غصه‌ات
«بگذرد ایام هجران نیز هم»
گفته‌اند اشعار تکراری نگو
بنده می گویم فراوان نیز هم
گاه «دانش» طنز شیرین گفته است
گفته گاهی بند تنبان نیز هم

مهدی دانش ـ آستارا

رباعیات درهم

نه مهری و نه عشقی و نه یاری
نه پولی و نه کسبی و نه کاری
نه از رنج گرانی و تورم
علاجی، مرهمی، راه فراری

کجایی پول، صبر من سرآمد
دمار از روزگار من درآمد
همه دارند خرج و دخل یکسان
ولیکن خرج من بیش از درآمد

دلم دردی که دارد با که گوید
دوای درد خود را از که جوید
ز بس در انتظار کار هستم
علف در زیر پاهایم بروید

خوشا آن کس که پول انبوه دارد
بلی انبوه همچون کوه دارد
نباشد مثل این مفلس، که هر روز
خوراکی از غم و اندوه دارد

وحید تقی‌زاده - مشهد

شصت سال طنز در اطلاعات هفتگی

شماره ۷۳۸ـ سال پانزدهم ـ ۱۲ آبانماه ۱۳۳۴

سنگ پا

ای بسا پررو بُود، در شهر ما
روی آنان ز برتر از سنگ پا
در وجود این جماعت شرم نیست
هیچ‌کس بر لطفشان دلگرم نیست
در همه کاری سماجت می کنند
با همین رو رفع حاجت می کنند
با تمام خلق بد، تا می کنند
در همه جا خویش را جا می کنند
الحذر از این جماعت الحذر
هر یکی از دیگری باشد بتر
کار و بار این جماعت روبراست
شرمگین از روی آنها سنگ‌پاست
در نهانی دشمنی ها می کنند
پیش رو، از بیخ حاشا می کنند
هر که پررو شد از او پرهیز کن
گوش خود را بهر پندم تیز کن
باحیا باش و به پررو، رو مده
از جهالت ریش دست او مده
پرده شرم و حیا را می‌درد
آدمی را پاک از رو می‌برد
هرچه بیند گوید این هم مال من
آن یکی مال زن و اطفال من
هرچه بیند هر کجا، گوید:بده
یک گرم‌رو، بهتر از شش دانگ ده

نمکدون

نسخه برای معالجه بازار

چون این روزها بازار تهران دچار کسالت شده و به قول روزنامه اطلاعات ثقل معده گرفته است لذا این نسخه را یکی از اطباء چاره‌گر برای معالجه آن تجویز فرموده تا بلکه گره از کار فروبسته آن بگشاید.

سولفات دوسفته صدهزار کرور. روغن کر «چک» ده هزار قطعه. سدیم دومشتری به مقدار زیاد. سولفات دو «دلال» تعدادی. این دواها را مخلوط کرده با اجازه مقامات گمرکی بجوشانند تا بلکه آت و آشغالهایی که در پیچ و خم رودهٔ بازار مانده از انبار «مرخص» شده گشایشی ایجاد شود.

حکایت

منت بازار را که قلب شهر است، تجارتش موجب حُرمت و ورشکستگی‌اش مزید بر علت. هر مالی که فروش می‌رود اسباب مسرت است و چون بیخ ریش می‌ماند وسیلهٔ زحمت. پس در هر مالی دو جنبه موجود است و هر جنبه‌ای را حکایتی جالب.

از دست و زبان که برآید
کز عهده گمرک به درآید

اخرجو آل بازاراً شکراً قلیل من‌الگمرک کمثل حاجی عبدالغفور.

تاجر همان به که پی رد مال
روی به دلال چاخان آورد
ورنه چو تنها بفروشد، یقین
بهروی آن مال زیان آورد

آوازهٔ پشت هم‌اندازی‌اش همه جا رسیده و شهرت اموال بنجل‌اش از شرق تا غرب کشیده. نرخ اجناس را دیناری پایین نبرد و برای یک پاپاسی گریبان خویش بدرد.

قطعه

حاجیا، ای که از خزانه جیب
صیغه‌های وظیفه‌خور داری
قندها را کجا کنی پنهان
تو که صد کیسهٔ شکر داری

دلال بی‌سرپا را گفته تا دام زبان بگستراند و شاگردان حجره را فرموده تا آت آشغال در حلب روغن داخل کند. حجره را با آب و جارو قبای نو در بر کرده و خویشتن تخته پوست را مُسخر نموده و چرتکه و قلم و دوات در کناری نهاده حنای اصل بر اثر تقلبش مخلوط با خاک اره شده و هرگاه یکی از مشتریان گرفتار و پریشان روزگار برای معامله نسیه به درگاه حجره روی کند. حاجی در وی نظر نیفکند. بازش تعظیم و تکریم کند باز به روی مبارک نیاورد. دیگر بارش به تضرع و زاری بخواند و گوشه اسکناس نشانش دهد. این بار باد در گلو افکند و به شاگردش فرماید دعوتش اجابت کردم و حاجتش برآوردم که از بسیاری تضرع و ورشکستگی بازار در عذابم.

کرم بین و الطاف حاجی غفور
که داده است نسیه به حدّ وفور

مهدی سهیلی

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: دو قورت و نیمش باقی است

می‌گویند روزی حضرت سلیمان با توجه به قدرت پادشاهی و گستردگی دستگاه حکومتی‌اش، از خدا خواست اجازه دهد تا تمام جانوران دنیا را برای میهمانی دعوت کند. هرچه خداوند او را از این کار بازداشت اما سلیمان آنقدر اصرار کرد که تقاضایش پذیرفته شد. پس، هفته‌ها گروه زیادی از خدم و حشم سلیمان به تهیه غذا مشغول شدند و چون روز موعد سر رسید، پیش از همه یک ماهی غول‌پیکر سر از آب بیرون آورد و سهمش را از سفرهٔ عامی که گسترده شده بود، خواست. یک لقمه برایش انداختند. خورد و باز هم طلب کرد. باز دادند. باز هم طلب کرد. خلاصه همهٔ آنچه را که برای پذیرایی تمام جانوران تهیه شده بود، به او دادند و او همچنان اظهار گرسنگی می‌کرد. سلیمان نبی متعجب شد و پرسید: «مگر روزی هر روز تو چقدر است؟» جانور در جواب گفت: «سه قورت و الان تنها نیم قورت خورده‌ام و منتظر دو قورت و نیم دیگر هستم.» سلیمان گفت: «شما چند نفر هستید؟» گفت: «بیش از هفتاد گروهیم و تاکنون گرسنه نمانده‌ایم. مگر یک امروز که روزی ما به دست تو سپرده شده!» سلیمان شرمگین شد و گفت: «الهی، انا المغرور!»

بازی بچه‌های خراسان

گوشه‌بازی: این بازی مخصوص خردسالان است و به این صورت انجام می‌گیرد که چهار نفر در چهار کنج اتاق یا حیاط می‌ایستند و یک نفر هم در وسط قرار می‌گیرد. آنگاه پس از اعلام شروع بازی، هر چهار نفر باید باشتاب و زرنگی از جای خود به قصد گرفتن جای دیگری بدود، هر کدام که زودتر در گوشه‌ای بایستد، برنده شناخته می‌شود. نفر وسط هم باید بی‌درنگ جای یکی را بگیرد. هر کس که جایش را به نفر وسط ببازد، می‌سوزد و باید در ادامه بازی در وسط قرار بگیرد. (البته این بازی را چهار نفری هم انجام می‌دهند. به این صورت که سه نفر در گوشه می‌ایستند و یک نفر در وسط.)

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد مقدس

ترانه‌های گیلکی

باهار خوبه آدم کوهانه بینه
گوسندانه می‌بین چوپانه بینه
باهار خوبه آدم بشون لاله‌چینی
آلالعنه می‌بین خو نازنین جانه بینه

برگردان: در بهار خوب است آدم کوهها را ببیند / در میان گوسفندان چوپان را ببیند / در بهار خوب است انسان به لاله‌چینی برود / در میان آلاله‌ها عزیزترین کس خود را ببیند.

* * *

باهار بمه‌ی که مرغان در خوروشن
همه دار و درختان سبزپوشن
همه دار و درختان سبز نیلی
همه در وطنن مو در غریبی

برگردان: بهار آمده و پرندگان از خوشحالی آواز می‌خوانند / تمام درختان لباس سبز پوشیده‌اند / تمام درختان به رنگ سبز و بنفش درآمده‌اند / همه در وطن خود هستند و من در غریبی به‌سر می‌برم.

* * *

سر کوهان بشوم بلبل بگیرم
می دسته تیف بزم ترسم بمیرم
بشوم حکیمه پیش مرهم هگیرم
اگه مرهم نبو تی پیش بمیرم

برگردان: بالای کوه رفتم تا بلبل بگیرم / تیغ به دستم خورده و می‌ترسم بمیرم / رفتم پیش طبیب تا دارو بگیرم / اگر دارو نشد، پیش تو بمیرم.

فرستنده: حسین مهجبین آسیابر
از روستای آسیابر سیاهکل

واژه‌نامه کردی

به‌در: سنگ / به‌فر: برف / تاسوخ: مشتاق / خوشک: خواهر / خه‌بات: مبارزه / لاو: جوان / گیان: روان / کولان: کوچه / شه‌قام: خیابان / هه‌نار: انار / مه‌زن: باشکوه / کال: کمرنگ / ره‌سهن: اصیل / ره‌ق: سخت / به‌ند: زندان.

فرستنده: طیب کریمیان از مریوان

ضرب‌المثل‌های نیشابوری

دیلیش مثل بلغر می‌جوشه.

برگردان: دلش مثل بلغور می‌جوشد!

(کنایه از دلهره و اضطراب).

آدم به لباس نو می‌ره خنه به پلاس.

برگردان: آدم با لباس نونوار می‌شود و خانه با فرش.

نه خاد خاری نه کس دهی، گنده کنی مگس دهی.

برگردان: نه خود خوری، نه کس می‌دهی، گنده کنی، مگس دهی.

فرستنده: م - ب از نیشابور

در میاندوآب رسم است که:

در روز عروسی، خویشاوندان داماد برای آوردن عروس، به همراه داماد به خانه او می‌روند. در خانه عروس برادر داماد و یا یکی از جوانترین نزدیکان داماد با یک پارچه کمر عروس را می‌بندد و در موقع بستن کمر عروس این شعر را می‌خواند:

آنام باجیم قیز گلین   ال ایاغی دوز گلین
یددی اوغلان استرم   برجه دنه. قیز گلین

برگردان: خواهر و مادرم، ای عروس / دست و پایت راست هست (پاکدامن هستی) ای عروس / از خدا برایت هفت پسر می‌خواهم / و یک دختر، ای عروس.

فرستنده: عباسقلی مهدیزاده از میاندوآب

واژه‌نامه اعضای بدن در هشتبند

مود، مید: مو / پیچوک: پیشانی / چهم: چشم / داماگ: بینی / بروت، سبیل / دهن: دهان / زون: زبان / کلنچ: انگشت / پنچ: ناخن / لاو: شکم / استک: استخوان / نشون: خال.

فرستنده: روح‌الله کمالی هشتبندی
از: دهستان هشتبندی میناب

ضرب‌المثل‌های گورزانگی

دهت که جونن ا براری پیدان.

برگردان: دختر که خوب باشد، از رفتار برادرش پیداست.

تا حکم جبار نبو تا سر به اجل گار نابو.

برگردان: تا امر خدا نباشد، مرگ شامل کسی نمی‌شود.

(برابر: تا نباشد امر حق، برگی نیفتد از درخت.)

راوی: مرضیه ذاکری

فرستنده: غلامحسین خیرآبادی از روستای گورزانگ
شهرستان میناب

پاسخ به نامه‌ها

آقای یاسر شاکری از فیروزآباد فارس

لغات انتخابی واژه‌نامه و شعر ارسالی شما، بسیار نزدیک به فارسی بود، یعنی گویش فارسی اما به صورت محاوره داشت، در صورتی که غرض از واژه‌نامه، کلماتی به گویش کاملاً محلی است. همچنین اشعار علاوه بر آنکه باید به گویش محلی باشند، وزن و قافیه و مفهوم هم باید داشته باشند. منتظر نامه‌های دیگر شما هستیم.

آقای عبدالجلیل رکنی از روستای شیخ حضور بندرلنگه

اگر به مجله‌های شماره ۲۹۹۰، ۲۹۹۵، ۳۰۰۲ و ۳۰۰۵ مراجعه کنید، متوجه می‌شوید که وصول نامه‌هایتان اعلام شده و مطالبی از شما نیز به چاپ رسیده است.

آقای عباسعلی وحید حنفی از مشهد مقدس

چیستانها، لطیفه‌ها و دست‌کاری در اشعار ارسالی شما مربوط به صفحه فرهنگ مردم نمی‌شود. از دو نامه شما فقط ضرب‌المثل‌های ترکی قابل استفاده در این صفحه بود.

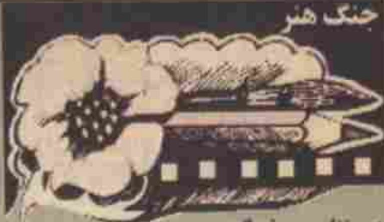

زیر نظر: جعفر گودرزی

گزارشی از اولین نمایشگاه چیدمان

موزه هنرهای معاصر

هنری نوپا در ایران

گزارش از: حوریه صالحی

به تازگی شاهد حضور یک شاخهٔ جدید از هنر در تهران هستیم، هنری که عمرش در ایران هنوز یکسال هم نشده است. هنر اینستالیشن یا «چیدمان».

تصویر کنید

روبروی یک تابلوی زیبا، تابلویی که شما به آن علاقه خاصی دارید و به راحتی با حسی که نقاش یا عکاس ارائه داده است می‌توانید ارتباط برقرار کنید، ایستاده‌اید. کم کم به تابلو نزدیک می‌شوید، آنقدر نزدیک که با یک قدم از حریم واقعیات پا به دنیای خیال در نقاشی می‌گذارید، شما از حدفاصل بوم گذشته‌اید و در فضای نقاشی مورد نظر خود در حال سیر هستید. اگر برای مثال این نقاشی یک منظره باشد، شما می‌توانید کنار رودخانه بنشینید، به دنبال پروانه‌ها بدوید، از ببر پشت بیشه‌ها وحشت کنید و خلاصه در فضای مورد علاقه خود که هنرمند به تصویر کشیده است، رها می‌شوید. این موضوع برای هر هنری که ارتباط تصویری با مردم برقرار می‌کند میسر است. (البته در خیال)

اما وقتی بخواهیم پا را فراتر از تصور و خیال بگذاریم به یک اتاق می‌رسیم که همان بوم نقاشی، اما حجم‌دار است. تمام حس و خواست هنرمند با کمک اشیای متفاوت و موضوعهایی که هر کدام دربرگیرندهٔ زاویه دید یک هنرمند است، در این اتاق چیده می‌شوند. مثل همان منظره که امکان ساخت آن و به قولی چیدن آن در یک سالن و یا اتاق ممکن است.

نمایشگاه هنر اینستالیشن یا چیدمان که آن را هنر مفهومی نیز می‌نامند، مدتی است در موزهٔ هنرهای معاصر برگزار شده است. جمع کثیری از هنرمندان با موضوعهایی متفاوت سعی در برقراری ارتباط و انتقال حس خود در راستای موضوع در نظر گرفته با بازدیدکنندگان دارند.

برای آشنایی بیشتر هنردوستان به تشریح دو گالری از این موزه می‌پردازیم.

آدمک شیشه‌ای

در کنار در ورودی اولین گالری، آدمک شیشه‌ای را می‌بینید. تمام بدن این آدمک که به صورت نیم تنه است، از تکه‌های شیشه به هم چسبیده درست شده و قسمتی از این شیشه‌ها هم، تکه‌تکه بر روی زمین ریخته است. آدمک، این حس را منتقل می‌کند که فردی چنان ضربهٔ مهلکی خورده که شکسته و در حال خرد شدن است. با حالی نزار و بسیار تأثیرگذار، خورد شدن یک روح با زیبایی، به حجم تبدیل شده است.

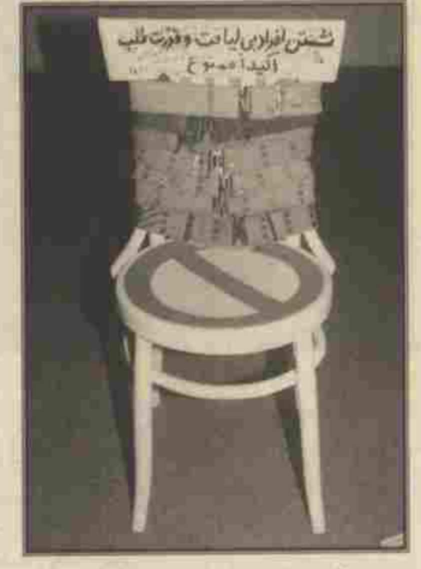

حتماً تا به حال تابلوی نقاشی، یا عکس یا فیلمی را دیده‌اید که قبرستان، گلهای روی قبر و خلاصه مرگ را به تصویر کشیده باشد. حال چه این تصویری که شما دیده‌اید، از بالای یک خانهٔ ابدی بوده و چه از داخل آن فرقی نمی‌کند. چرا که اگر بخواهید می‌توانید تجربهٔ (بی‌خطری!) در این زمینه داشته باشید.

یک اتاق کوچک با نور آبی و موسیقی سنگین، پس از ورود بازدیدکننده، روبروی در ورودی عکس تعداد زیادی از قبرهای خالی کنار هم که نشان دهندهٔ یک قطعه از گورستان است، وجود دارد.

بالای سر تلقهایی را با فاصلهٔ دو متری از زمین نصب کرده‌اند که انواع کفشها بر روی آن چیده شده است و قطعاً نمایانگر این است که عده‌ای برای مراسم خاکسپاری آمده‌اند.

در سمت چپ این اتاق، تعدادی دیوار گلی به صورت تیغه‌های حدوداً دو متری کشیده شده که روی این دیوارها ادامه همان تلقهای شفاف قرار دارد. بر روی این تلقها، شاهد دسته گلها، کفشها و کمی خاک هستید.

در کل پس از ورود، شما خود را در زیرزمین، البته به صورت عمودی می‌بینید. در بالای این دیوارها که نشانهٔ همان قبر است، قطعه‌ای فلزی را می‌بینید که بر روی آن نوشته شده (قطعه، شماره، ردیف) و اینها همگی نشان دهندهٔ هویت فردی است که دیگر بین ما نیست و بازدیدکننده می‌تواند لحظه‌ای خود را در آن موقعیت حس کند.

قطعاً شما نام «مونالیزا» و تابلوی مشهور داوینچی را بارها شنیده‌اید. در قسمت دیگری از این موزه، دو تابلوی بزرگ که یکی از آنها پرتره مونالیزا که بسیار بزرگ شده است را در اندازهٔ حدوداً یک متر و هفتاد و به صورت مربع شاهد هستید. مونالیزا به شما زل زده، با لبخند همیشگی‌اش. اما آیا تا به حال نگاه او برای شما سؤال‌برانگیز بوده و آیا موسیقی‌ای که این سؤالها را جهت داده باشد، چاشنی بازدید شما از مونالیزا بوده است؟

روبروی تابلوی مونالیزا، تابلوی بزرگ دیگری با مضمون فریاد زدن شخصی که بسیار ترسیده قرار دارد. تابلویی با نام «جیغ». برای شنیدن موسیقی مورد نظر هر دو تابلو، یک گوشی (هدفون) روبروی هر کدام قرار دارد که شما با قرار دادن آن بر روی سر و فشار دادن دکمه‌ای که بر روی میزی نصب شده، جدا از صدای اطراف، موسیقی را شنیده و به صورت صددرصد انفرادی با حس هنرمند ارتباط برقرار می‌کنید.

البته به علت اینکه این هنر در ایران نو و جدید است، تعدادی از هنرمندان نتوانسته‌اند آن حسی که خود انتظار داشتند را به بیننده منتقل کنند که البته عکس این موضوع بیشتر صدق می‌کند. یعنی تعدادی از بازدیدکنندگان وقتی در فضای هر گالری قرار می‌گیرند، یا تفسیری از آن هنر و موضوع ارائه شده ندارند و یا اینکه چیدمان (اینستالیشن) را راه مناسبی برای ارتباط برقرار کردن نمی‌دانند. البته بعضی از این اجراهای هنری، فقط شخص را در محیطی مثل اتاق عمل قرار می‌دهد و قصد رساندن مفهومی را ندارد.

در هر حال این هنر نوپا که صادره از اروپا است با اشکال و موضوعهای مختلف و با تلاش عده‌ای از هنرمندان در موزهٔ «هنرهای معاصر» به نمایش گذاشته شده است. با حضور در این موزه می‌توانید در فضایی که تا به حال در آن نبوده‌اید، حضور داشته باشید. این نمایشگاه تا دهم مهرماه دایر است.

■

اولین جشنواره فیلم‌های تبلیغاتی و تیزرهای تلویزیونی سیراتل در «نور»

محمدی فرماندار نور طی یک نشست با خبرنگار اطلاعات هفتگی در مازندران از برگزاری یک جشنواره سینمایی در نور خبر داد که به زودی در آن شهرستان برگزار می‌شود.

او در پاسخ به سؤال خبرنگار ما که چگونه به فکر این حرکت فرهنگی افتادید گفت:

«طی یک نشست که در سال گذشته در فرمانداری داشتیم فکر برگزاری این جشنواره توسط خبرنگار اطلاعات هفتگی مطرح شد و من که عاشق کارهای فرهنگی بوده و هستم، خواستم تا روی آن مطالعه و بررسی بیشتری شود.

و بعد با تماسهایی که با مسؤولان ارشاد داشتیم به این نتیجه رسیدیم که می‌توانیم در این راستا موفق عمل کنیم.»

وی ادامه داد:

«من معتقدم که می‌شود بسیاری از جشنواره‌ها یا حرکتهای هنری را به استانها واگذار کرد تا حرکتهای وجدان‌پسند در مناطق مختلف شکل گیرد و شهرستانیها نقش سازنده خود را نشان دهند.

مثلا مازندران آمادگی و شایستگی برگزاری بسیاری از جشنواره‌ها و مراسم هنری و حتی علمی را دارد.

به نظر من تهران از برگزاری این همه جشنواره خسته شده و باید مسؤولان استانها و شهرستانها با اندیشمندی و برنامه‌ریزی مسؤولیت‌های بیشتری را بپذیرند مسلماً پذیرش این نوع مسؤولیتها می‌تواند علاوه بر آنکه تولید کار کند، ره‌آوردهای فرهنگی بزرگی هم در پی داشته باشد.»

وی ادامه داد:

«همه ما می‌کوشیم سرزمینی آباد، آزاد و متکی بر مردم سالاری دینی داشته باشیم و این مهم نیست که کجا باشد مهم این که برای ایران اسلامی در جهت پرشکوه کردن بیشتر آن در جهان باشد.

این جشنواره نخستین جشنواره فیلمهای بازرگانی (تیزر) در ایران است که مستقیماً به نام مازندران ثبت شده و انشاءالله هر ساله با تلاش دبیر آن برگزار گردد.

مرکز این جشنواره برای سال اول بسیار زیبا و پرشکوه آماده شده و مجهز به تمامی امکانات برگزاری در سطح کشور است.

در این جشنواره کلیه شرکتهای بازرگانی و رادیو و تلویزیونی و سازمانهایی که فیلمهای تبلیغاتی دارند، می‌توانند شرکت کنند و از ۱۱۰ تندیس باارزش، جوایز هنری و لوح یادبود و سپاس بهره‌مند شوند. صاحبنظران هنری و سینمایی از هم‌اکنون برگزاری این جشنواره را یک حرکت بزرگ فرهنگی در جهت ساختار نوین فیلمهای بازرگانی عنوان می‌کنند.

آثار برگزیده این جشنواره برای شرکت در جشنواره‌های تیزر جهانی ارسال می‌گردد.

این جشنواره از ۱۵ تا ۲۱ مهرماه سال جاری برگزار می‌گردد و نور میزبان میهمانان هنرمند ایران خواهد بود.»

محمدی در خاتمه ابراز داشت:

«در این راه تلاشهای پیگیر وزیر محترم ارشاد، معاونت سینمایی و مرکز جشنواره‌های سینمائی کشور قابل ستایش است که جا دارد از یکایک آنها تشکر کنم.»

نام این جشنواره سیراتل است که از «سی» از سینما «را» از رادیو و «تل» از تلویزیون گرفته شده و اولین جشنواره‌ای است که هر سه وسیله ارتباط جمعی در آن شرکت دارند.

■

آشنایی با
حقه‌ها و ترفندهای سینمایی (۴)

O باران و باد در فیلم‌ها

برای ایجاد باران مصنوعی در فیلم‌ها از ماشینهای آتش‌نشانی استفاده می‌شود و برای ایجاد باد و طوفان هم از پمپها و وسایل مخصوص سود می‌جویند.

O بیرون آمدن از زمین

در اکثر فیلم‌ها یا کارهای تلویزیونی، بیرون آمدن غولها از آب یا زمین را دیده‌اید. برای مشخص شدن این نوع کارها یک مثال می‌تواند ذهن شما را روشن کند.

در یک حوض آب که حدود دو متر ارتفاع دارد، چهارپایه یا نردبانی دوطرفه قرار می‌دهند. بازیگری که نقش غول را بازی می‌کند، پس از گریم شدن روی چهارپایه قرار می‌گیرد، دوربین به صورت تک فریم از او فیلم می‌گیرد و بازیگر آرام آرام از پله‌های نردبان پایین می‌رود تا اینکه کاملاً زیر آب می‌رود.

البته قبلاً باید خیس خیس شده باشد. پس از پایان فیلمبرداری، فیلم را وارونه می‌کنند و با سرعت معمولی نشان می‌دهند و ما غول را می‌بینیم که با سرعت از آب بیرون می‌آید.

O مه غلیظ

برای ایجاد مه غلیظ و بخار فراوان از یخ خشک استفاده می‌شود. گاز دی‌اکسید کربن منجمد شده وقتی که با آب داغ مخلوط شود، مقدار زیادی بخار و مه تولید می‌کند.

O یخ

برای ایجاد یخی که باید روی سطح آب شکسته شود، از پارافین جامد استفاده می‌کنند.

آشنایی با
سینماگران ایرانی

ثریا قاسمی (بازیگر)

نام اصلی: مولود علاقاسم فرزند حمیده خیرآبادی (نادره) بازیگر قدیمی سینمای ایران

تولد: ۲۵ آذر ۱۳۱۹ - تهران

تحصیلات: کارشناس زبانهای خارجی

وضعیت تاهل: متاهل

ثریا قاسمی بی‌شک یکی از بهترین بازیگران زن سینمای بعد از انقلاب است.

قاسمی در نخستین بازی‌اش در فیلم «آرامش در حضور دیگران» به کارگردانی ناصر تقوایی، جلوه‌ای ماندگار در سینما یافت.

اغلب نقش‌هایی که ثریا قاسمی در بعد از انقلاب ایفا کرد، خصوصاً مجموعه‌های تلویزیونی، شخصیتی مادرانه و فداکار است و این کلیشه در بیشتر مواقع با ظرافتها و ریزه‌کاریهای بازی قاسمی از اغراقها فاصله گرفته است.

اوج بازی ثریا قاسمی و فاصله از نقشهای ملودرام، در فیلم «مجسمه» متجلی شد. یک فیلم از نوع کمدی بزن بکوب که قاسمی قابلیت‌های متفاوت و کمتر دیده شده‌ای را از خود به منصه ظهور رساند.

اگرچه او در فیلم کمدی خواستگاری هم خوب درخشیده بود، اما بازی او در فیلم مجسمه از جنس دیگری است. همچنین بازی زیبا و میمیک صورت فوق‌العاده‌اش در فیلم «مارال» باز هم این نکته را به اثبات رساند که توانایی و قدرت بازیگری این هنرمند هر روز رو به رشد و شکوفایی است.

قاسمی در سال ۴۳ با نمایش «آندورا» وارد عرصه تئاتر شده و در همان سالها هم کار دوبله و گویندگی را آغاز کرد.

عمده کارهای او به شرح زیر است:

مجموعه‌های تلویزیونی: پیوند، تلخ و شیرین، گرگها، در پناه تو، در قلب من، دوپنجره، ضیافت سبز، گلهای آفتابگردان، همه فرزندان من، قلب یخی و...

سینما: زنده‌باد، خانه ابری، ستاره و الماس، خواستگاری، مجسمه، حریف دل، مارال و...

رویدادهای سینما، تئاتر، تلویزیون و موسیقی

با تشکر از: فاطمه عودباشی

بیضایی، فروتن و مژده شمسایی

گفته می‌شود بهرام بیضایی فیلمساز حرفه‌ای و صاحب سبک سینما و همسر مژده شمسایی به زودی تمرین نمایش‌نامه «مجلس قربانی سنمار» را آغاز خواهد کرد.

در این نمایش مژده شمسایی و محمدرضا فروتن ایفای نقش خواهند کرد.

آموزش فیلمسازی با دوربین خانگی

اولین دوره آموزش فیلمسازی با دوربین‌های خانگی و استفاده از کارکردهای مختلف آنها توسط مؤسسه هنرهای تصویری حوزه هنری برگزار می‌شود.

در این دوره کارکردهای مختلف انواع دوربین‌های خانگی، فیلمسازی و کارگردانی با آنها و انتخاب سوژه‌های مناسب جهت ساخت فیلم آموزش داده می‌شود و در پایان فیلم‌های ساخته شده در جشنواره از دریچه دوربین‌های خانگی به نمایش درمی‌آیند.

علاقه‌مندان جهت شرکت در این دوره و کسب اطلاعات بیشتر می‌توانند با شماره تلفن‌های ۶۷۱۸۱۵۱ و ۶۷۱۲۱۲۴ تماس حاصل نمایند.

عشق آباد، ۵۰ میلیون ریال

نمایش «عشق آباد» نوشته داوود میرباقری و به کارگردانی حسن میرباقری پس از دو هفته اجرا در ایوان عطار مجتمع فرهنگی تاریخی سعدآباد با استقبال بیش از دو هزار تماشاگر به فروش ۵۰ میلیون ریال رسید.

این نمایش با بازی درخشان علیرضا خمسه در نقش دکتر، سیامک اطلسی، امیر آتشانی، علی سلیمانی و شبنم فرشادجو، ساعت ۲۱ هر روز در ایوان عطار اجرا می‌شود.

جشنواره شانزدهم کودک و نوجوان

شانزدهمین جشنواره بین‌المللی فیلمهای کودکان و نوجوانان ایران از سیزدهم تا نوزدهم مهرماه سال جاری در اصفهان برگزار می‌شود.

این جشنواره پیش از این قرار بود در تهران برگزار شود.

فیلم‌ها به روایت گیشه

شبهای تهران	۳۰ روز	۱۵۷ میلیون تومان
مریم مقدس	۲۵ روز	۷۶ میلیون تومان
بچه‌های بد	۲۵ روز	۷۵ میلیون تومان
نیمه پنهان	۲۵ روز	۶۸ میلیون تومان
از صمیم قلب	۱۰ روز	۴۶ میلیون تومان

نمایش سیاه بازی «کار خدا» در تئاتر نصر

نمایش کمدی سیاه بازی «کار خدا» در تئاتر نصر به روی صحنه رفت. عوامل این نمایش به شرح زیر است:

طراح قصه: توحید کارلو، بازنویسی و کارگردانی: رضا رضامندی، بازیگران: توحید کارلو، فرامرز نوری، سیما مقدسی، حسن خوشرو، حمید رضایی، فهیمه اخوان، سهیل شرافتی، زهرا عابدی‌فر، علی حسین‌زاده، رضا شفیعی و سیاه‌باز: رضا رضامندی، نوازنده قره‌نی: احمد آزاد.

«اندیشه‌های سبز» در شبکه چهار

مجموعه اندیشه‌های سبز محصول گروه اجتماعی شبکه چهار سیما در سه قسمت ۳۰ دقیقه‌ای و با مضمون حمایت از حقوق کودک تهیه شده است.

«اندیشه‌های سبز» به لزوم برگزاری کارگاههای حقوق کودک و همچنین بررسی وضعیت کودکان آسیب دیده اجتماع و آشنایی با کنوانسیون حقوق کودک می‌پردازد. شایان ذکر است که در این مجموعه سلیمان دیالو، ریاست یونیسف در ایران و جمعی از قضات، اساتید مؤسسه جرم‌شناسی دانشگاه تهران و کانون اصلاح و تربیت استان خراسان حضور خواهند یافت.

این مجموعه به زودی از شبکه چهار سیما پخش خواهد شد.

عوامل و دست اندرکاران مجموعه مذکور به شرح زیرند:

تهیه کننده و کارگردان: محبوبه هنریان، تصویربردار: مهدی خانقاهی تپه، تدوین: مجتبی صد خسروی.

رئیسیان ایستگاه متروک را در پاریس کامل می‌کند

فیلم سینمایی «ایستگاه متروک» که ساخت موسیقی آن توسط پیمان یزدانیان پایان یافت، جهت مراحل تکمیلی صدا و میکس به صورت دالبی دیجیتال به پاریس می‌رود.

فرامرز روشنایی روابط عمومی این فیلم ضمن اعلام خبر فوق افزود که بنیاد (فون سود) در کشور فرانسه همه ساله از حدود سیصد پیشنهاد ارسالی جهت در اختیار گرفتن تسهیلات حمایتی از قبیل صداگذاری، میکس به صورت دیجیتال و چاپ کپی‌ها با زیرنویس که مناسب اکران عمومی در کشور فرانسه باشد، را در اختیار برندگان این حمایت که تنها سه فیلم هستند، قرار می‌دهد. و به نوعی امکان محصول مشترک را ایجاد می‌کند. تاکنون از ایران فیلمهای «گبه» و «فصل پنجم» از این حمایت برخوردار شده‌اند. ولی شکل اجرایی مراحل فوق برای اولین بار به فیلم ایستگاه متروک تعلق گرفته است.

محمد اطیابی مسؤول بین‌المللی فیلم مذکور هم خاطرنشان کرد که این جایزه به خاطر سناریوی ترجمه شده و سوابق بین‌المللی کارگردان و سایر اطلاعاتی که ضروری است. حدود هشت ماه پیش به بنیاد (فون سود) ارائه شد که خوشبختانه مورد حمایت قرار گرفت. هم اکنون علیرضا رئیسیان برای تکمیل پرونده عازم پاریس شده است و خبرهای دیگر متعاقباً اعلام می‌شود. حسین زندباف تهیه‌کنندگی ایستگاه متروک را به عهده دارد که محصول توسعه ایمافیلم است.

«بی‌گناهی» احمد امینی در زیر چتر

چندی پیش احمد امینی چتری را بر سر دو نفر گشود و پس از یکماه و اندی آن را بست و حالا می‌خواهد «بی‌گناهی» را جلوی دوربین ببرد. گویا امینی قصد دارد اواخر شهریورماه سال جاری جدیدترین کارش را جلوی دوربین ببرد.

فروش شبهای تهران در کل کشور

فروش شبهای تهران از مرز ۳۲۰ میلیون تومان گذشت.

فیلم شبهای تهران به کارگردانی داریوش فرهنگ پس از ۳۰ روز نمایش در ۴۰ سینما به فروشی معادل ۳/۲۰۳/۹۲۶/۰۰۰ ریال دست یافت و بدین ترتیب شبهای تهران که از محصولات پویاعصر فیلم است رکوردشکن فروش فیلم در سال ۸۰ بوده است.

در شبهای تهران که هم اکنون بر پرده سینماها قرار دارد، شقایق فراهانی، میترا حجار، یوسف

مرادیان و فرهاد آییش به ایفای نقش پرداخته‌اند و عبدالله علیخانی و حسین فرح‌بخش تهیه کنندگان آن هستند.

جعفر دهقان «صنوبر» بعد از «بی همتا»

جعفر دهقان که به تازگی بازی در فیلم «بی‌همتا» به کارگردانی جهانگیر جهانگیـــری را به پایان رسانده، قرار است به زودی در فیلم جدید مجتبی راعـــی با عنـــوان «صنوبر» ایفای نقش کند.

صنوبر در ارتباط با زندگی امام خمینی (ره) است.

دعوت ژاپن از دانش آموزان ایرانی

موزه هنری «توکوها»ی ژاپن در فراخوانی، دانش‌آموزان سراسر جهان را برای مشارکت در خلق آثار هنری با روش گرافیک رایانه‌ای دعوت کرده است.

آثار شرکت کنندگان در این مسابقه از طریق پست الکترونیکی **E-mail** برای این مرکز ارسال می‌شود و هیاءت داوران پس از انتخاب برگزیدگان، آثار منتخب را در موزه هنری توکوها در معرض دید بازدید کنندگان قرار خواهد داد.

در فراخوانی که این مرکز به کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان ارسال کرده است از دانش‌آموزان در چهار مقطع ابتدایی، راهنمایی، دبیرستان و بزرگسالان خواسته شده آثار گرافیک رایانه‌ای خود را با ثبت مشخصاتی مانند عنوان اثر، نشانی، نام، سن، جنسیت، شغل، نام مدرسه و تلفن تماس از طریق پست الکترونیک به این مرکز ارسال کنند.

همچنین موزه هنری «توکوها»ی ژاپن موضوع این مسابقه را آزاد و اندازه مورد قبول آثار را در قطع **A۳** اعلام کرده است.

این مرکز پس از بررسی آثار شرکت کننده در مسابقه به یک نفر جایزه اول، ۱۰ نفر جایزه ویژه و ۲۰ نفر لوح قدردانی اهدا خواهد کرد.

دانش‌آموزان علاقه‌مند به شرکت در این مسابقه می‌توانند آثا خود را حداکثر تا هشتم مهرماه ۱۳۸۰ (۳۰ سپتامبر ۲۰۰۱) به نشانی پست الکترونیکی **cg-art tokoha.net** ارسال کنند.

این مرکز همچنین نشانی اینترنتی خود را **art-www.tokoha.net/cg** اعلام کرده است.

گفتنی است شرکت کنندگان در مسابقه گرافیک رایانه‌ای موزه هنری توکوها می‌توانند همراه با اثر اصلی یک نقاشی یا عکس را در رابطه با موضوع مورد نظر از همان طریق ارسال کنند.

انتشار سه عنوان نمایش‌نامه توسط کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

سه عنوان نمایش نامه به تازگی از سوی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان منتشر و در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است. نمایشنامه‌های «خروسک پریشان» و «گنجشکک اشی مشی» نوشتهٔ داوود کیانیان و «بادبان‌ها را بکشید» نوشتهٔ رضا نجفی از تازه‌ترین نمونه‌های نشر نمایشنامه‌های ویژه کودکان و نوجوانان در بازار کتاب به شمار می‌رود.

بیدار کردن معنویت در جوانان

برنامهٔ ترکیبی «کوچه‌های باران» کار گروه فرهنگ و معارف اسلامی شبکهٔ سوم سیما در سیزده قسمت شصت دقیقه‌ای و با هدف بیدار کردن معنویت گمشده جوانان تهیه می‌شود.

«کوچه‌های باران» قصد دارد سیر حیوان‌زیستی و دنیاپرستی انسان‌های متمدن غرق در مادیات را به تصویر بکشد.

آیتم‌های این برنامه عبارتنداز: کلیپ، بحث کارشناسی، گزارش و گفتگو با هنرمندان متعهد.

عوامل دست اندرکاران این برنامه به شرح زیرند:

نویسنده و کارگردان و تهیه کننده: ترانه عطا، تصویربرداران: علیرضا روح‌اللهی‌فر، محمد فراهانی، مدیر برنامه: سید کاظم علوی.

سعید حاجی میری و مدرک اصلی در ناجا

تصویربرداری مجموعهٔ تلویزیونی «مدرک اصلی» قرار است در بیست و شش قسمت چهل و پنج دقیقه‌ای به تهیه کنندگی سعید حاجی میری و با مشارکت معاونت اجتماعی ناجا و مؤسسه سینمایی ناجی هنر از اوایل مهرماه در گروه فیلم و سریال شبکهٔ اول سیما شروع شود.

این مجموعه هم اکنون در مرحلهٔ نگارش توسط مهدی سجاده‌چی است و داستان آن در ارتباط با افسر جوانی است که از دانشکدهٔ علوم انتظامی فارغ‌التحصیل شده و در حین کار متوجه می‌شود، واقعیتهایی که در جامعه وجود دارد، با تئوریهای دانشگاه حل و فصل نمی‌شود و نیاز به تجربه دارد.

سفر به انتفاضه و سفر یک جانباز

مجموعهٔ «سفر به انتفاضه» در ده قسمت بیست دقیقه‌ای قرار است در شبکهٔ چهارم سیما به تهیه کنندگی عالیه مطلب زاده تهیه شود.

این مجموعه مربوط به مسافرت یک جانباز هشتاد درصد با ویلچر است که قصد رفتن به لبنان را دارد.

«حکم جلب» محمدرضا فروتن هم صادر شد!

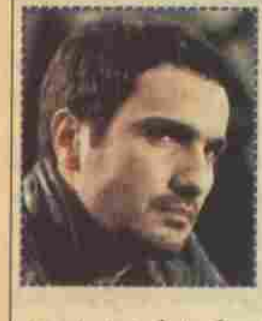

محمدرضا فروتن بازیگر جوان، باآتیه و پولساز فیلمهای ایرانی مهرماه سال جاری در جدیدترین کار احمـــدرضـــا درویش با عنوان «حکم جلب» ایفای نقش می‌کند.

عزت‌الله انتظامی دیگر بازیگر اصلی این فیلم است و محمود کلاری مدیریت فیلمبرداری آن را به عهده خواهد داشت.

■

آمار فروش و تماشاگران نمایشهای تئاتر شهر

ردیف	نام نمایش	کارگردان	محل اجرا تالار	ظرفیت تالار (نفر)	بهای بلیت (ریال)	از تاریخ	تا تاریخ	تعداد اجرا	تعداد کارت مهمان	تعداد بلیت فروخته شده	جمع تماشاگران	کل فروش به ریال
۱	قبله عالم	هادی مرزبان	اصلی	۵۷۹	۲۰/۰۰۰	۸۰/۴/۳	۸۰/۵/۲۶	۴۱	۱۱۲۳	۵۳۵۱	۶۴۷۴	۱۲۹/۲۸۰/۰۰۰
۲	افسون معبد سوخته	کیومرث مرادی	چهارسو	۱۲۰	۱۰/۰۰۰	۸۰/۵/۴	۸۰/۵/۲۶	۱۹	۳۳۰	۶۰۸	۹۳۸	۹/۳۸۰/۰۰۰
۳	رزیسورها	حسین کیانی	چهارسو	۱۲۰	۱۵/۰۰۰	۸۰/۵/۴	۸۰/۵/۲۶	۱۹	۳۸۸	۹۸۴	۱۳۷۲	۲۰/۵۸۰/۰۰۰
۴	نمی‌میرند		قشقایی	۲۰۰	۱۵/۰۰۰	۸۰/۵/۸	۸۰/۵/۲۶	۱۶	۹۵۶	۸۷۹	۱۸۳۵	۲۷/۵۲۵/۰۰۰
۵	اتوبوسی به نام هوس	افسانه ماهیان	سایه	۱۰۰	۱۰/۰۰۰	۸۰/۵/۲۳	۸۰/۵/۲۶	۴	۵۳	۲۱	۷۴	۷۲۰/۰۰۰
۶	ماریای بی‌نام	نرگس هاشم‌پور	کوچک	۸۰	۱۰/۰۰۰	۸۰/۵/۱۷	۸۰/۵/۲۶	۹	۱۳۹	۵۵	۱۹۴	۱/۹۴۰/۰۰۰
۷	سلام و خداحافظ کرگدن	بهرام صادقی مزیدی وحید رهبانی	نو	۷۰	۲۰/۰۰۰	۸۰/۵/۷	۸۰/۵/۲۶	۱۷	۹۰	۶۵۳	۷۴۳	۱۴/۸۶۰/۰۰۰
۸	مدآ	محسن حسینی	سایه	۱۰۰	۱۵/۰۰۰	۸۰/۵/۲۶	۸۰/۵/۲۶	۱	۳۰	۵۶	۸۶	۱/۲۹۰/۰۰۰
*	نمایش «اتوبوسی به نام هوس» در تاریخ ۸۰/۵/۲۶ به پایان رسید											

بچه‌های نه چندان بد

مجید شنی

نگاهی به فیلم «بچه‌های بد» ساختهٔ علیرضا داوودنژاد

«بچه‌های بد» فیلمی نیست که اصول و قواعد و کلیشه‌های سینمای داستانگوی کلاسیک را رعایت کرده باشد. چه در کلیت قصه و چه در جزییات و نحوهٔ روایت آن. پس برای نوشتن دربارهٔ آن هم باید از راه دیگری وارد شد. از راهی که مثل سایر نوشته‌ها، دیدگاه منطقی و کلاسیک نیاز نداشته باشد.

«بچه‌های بد» فیلمی جاده‌ای است؛ یک فیلم جاده‌ای با سه شخصیت که دو تا از آنها را ما خوب می‌شناسیم. در جایی از فیلم، «سیاوش» به «رویا» می‌گوید که تا به حال آدمی مثل او ندیده و رویا جواب می‌دهد که در عوض او آدمهای مثل سیاوش را زیاد دیده است.

«بچه‌های بد» داعیهٔ جامعه‌شناسی ندارد. اما پسرهایش نمونه‌های نسبتاً کاملی از جوان‌هایی هستند که هر روز در اطرافمان می‌بینیم. رضا و سیاوش تیپ نیستند، شخصیت دارند. اما به نوعی نماینده‌های نسل خودشان هم هستند و رفتار و سکناتشان آنقدر برای مخاطب آشناست که خیلی زود جای خود را در دل او باز می‌کنند. فیلم شناخت کاملی از نوع زندگی و وضعیت خانوادگی آنها به مخاطب نمی‌دهد. این امساک در ارائهٔ اطلاعات می‌تواند تعمداً صورت گرفته باشد و به نیت کلی‌تر شدن حرف فیلم.

«بچه‌های فیلم» بدون این که تاکید خاصی بکنند، شکافی را که بین جامعه و بچه‌های ظاهراً بد وجود دارد، نشان می‌دهد. شاید مخاطب چندان از گذشتهٔ آنها مطلع نشود و یا از اعترافهای شبانه‌شان در کنار دریا چندان سر در نیاورد. اما حضور آنها در زمان حال داستان تاثیرش را بر مخاطب می‌گذارد.

نقطهٔ مقابل شخصیت پسرهای فیلم، رویاست. او برخلاف رضا و سیاوش که نمونه‌های فراوانی در جامعه دارند، بسیار خاص است. برخلاف پسرها بسیار کم حرف می‌زند و در نهایت هم مخاطب شناخت کاملی از او پیدا نمی‌کند. شاید اگر از میزان خاص بودن او کم می‌شد و یا انتظار مخاطب برای شناخت او اینقدر بی‌جواب نمی‌ماند، نتیجه بهتر از این می‌شد. البته شاید این ابهام تا حدی به حذفهایی مربوط شود که دقیقاً در کلیدی‌ترین لحظات وقتی که رویا بعد از مدتها سکوت لب به سخن باز می‌کند، اتفاق می‌افتند. متاسفانه جایی که رویا در کنار دریا برای رضا درددل می‌کند از تیغ سانسور در امان نمانده و این باعث می‌شود که همهٔ شناخت ما از رویا به فلاش بک‌های پراکنده‌ای که در طول فیلم نشان داده می‌شود، محدود بماند؛ فلاش بک‌هایی که بخصوص در مورد زندگی او پیش از ارتکاب قتل چیزی به مخاطب نمی‌گویند. او چطور آدمی است؟ چه بر او گذشته که توانسته نزدیکترین افراد خانواده‌اش را به قتل برساند؟ نمی‌دانم نسخهٔ کامل فیلم به این پرسش‌ها پاسخی می‌داده یا نه! متاسفانه حذفهایی که فیلم به آنها دچار شده، راه را بر یک قضاوت درست و کامل می‌بندد.

البته می‌توان با توجه به حضور همیشه کم‌حرف رویا و بخصوص نوع آمدن و رفتنش حدس زد، ابهامی که در شخصیت او وجود دارد، به عمد ایجاد شده و فیلمساز، آگاهانه دست به این کار زده است. اما به هر حال این روش دادن اطلاعات، قطعاً تماشاگران عام یا دوستداران سینمای داستانگو را راضی نمی‌کند.

این عدم رضایت می‌تواند در مورد شیوهٔ روایت فیلم هم ایجاد شود. «بچه‌های بد» قصه‌ای به معنای کلاسیک ندارد و تازه همان را هم به شیوه‌ای کاملا غیرخطی روایت می‌کند.

فیلم دایم بین زمان حال و زمانهای مختلف گذشته در نوسان است. فیلمساز هرجا که صلاح می‌داند، اطلاعات را مخفی و در لحظه‌ای که دوست دارد آن را رو می‌کند. مثل قصد رویا برای خودکشی در طول سفر و یا نحوهٔ فرارش از بیمارستان. این بازی کردن با زمان که نوعی از جریان سیال ذهن را تداعی می‌کند و به شکلی دیگر در فیلم «مصائب شیرین» هم تجربه شده بود، فیلم را از حالت تخت و معمولی‌اش دور می‌کند و جذابیت خاصی را به نحوهٔ روایت قصه می‌بخشد. اما ذهن مخاطب عام که با برنامه‌های بی‌بو و خاصیت تلویزیون خو گرفته و به کلنجار رفتن عادت ندارد، به سختی با منطق به هم ریختهٔ زمانی فیلم ارتباط برقرار می‌کند و بعضاً در مقابل رفت و برگشت‌های زمانی فیلم، عکس‌العمل نشان می‌دهد.

«بچه‌های بد» از ابتدا تا انتهایش، جاده‌ای را به تصویر می‌کشد که انگار باید طی شود تا مسافرهای فیلم، خودشان و دوستشان را بهتر بشناسند. شاید بتوان به تصادفی بودن بعضی صحنه‌ها مثل برخورد اولیهٔ رضا و سیاوش با هم و یا برخورد پسرها به رویا بعد از فرار از بیمارستان ایراد گرفت. اما از منطق کلاسیک که بگذریم، همه چیز این سفر به تقدیر شبیه است. رضا و سیاوش باید در طول سفری که به قصد بی‌خیال شدن و فراموش کردن، پا در آن گذاشته‌اند، همسفری آن طور غریب بیابند که مجبورشان کند به خودشان، زندگی‌شان و گذشته‌شان فکر کنند. رویا با نامی که برازنده‌اش است، در سیاهی یک تونل پیدا می‌شود و در سیاهی یک شب سرد، بی‌صدا و خداحافظی می‌رود. شاید او آمده بود تا بچه‌های بد فیلم را که چندان هم بد نیستند، کمی تکان بدهد! پایان فیلم که فرا می‌رسد، همه چیز مثل قبل است. انگار که اتفاقی نیفتاده اما تصویر رضا داوودنژاد بر روی سنگهای بزرگ کنار دریا می‌گوید که اتفاقی افتاده است.

شخصاً از بازی رضا داوودنژاد لذت می‌برم. او که چهره و اندام سوپراستارهای سینمای این کشور را ندارد، در تک‌تک لحظات فیلم، حضوری بسیار محکم‌تر و موثرتر از آنها بر پردهٔ سینما دارد. واقعگرایی و راحتی او در مقابل دوربین و زندگی کردنش به جای بازی کردن در فیلم، اگر به یکنواخت شدن شخصیتش منتهی نشود، نقطهٔ قوتی است که کمتر بازیگری از آن بهره‌مند است.

کلام آخرین این که، باید سبک داوودنژاد را دوست داشت تا بتوان از «بچه‌های بد» لذت برد. این سومین فیلمی است که داوودنژاد به شکلی جمع‌وجور و با حضور افراد خانواده‌اش می‌سازد. داوودنژاد به جایی رسیده که می‌تواند در عین پشت پا زدن به بیشتر قواعد، فیلمش را سر پا نگه دارد و این حُسن کمی نیست. کم نیستند، افرادی که به قیمت تجربه کردن ساختارهای جدید، فیلمشان را از جذابیت خالی می‌کنند. اما «بچه‌های بد» علی‌رغم روایت در هم ریخته‌اش، مخاطب را نگه می‌دارد. از دیدن این فیلم به طور حسی لذت می‌برم و به قولی در سینما هیچ چیزی مهم‌تر از این نیست.

«والسلام»

یادداشتهای پراکنده

مینا ضرابی

چرخ صنعت سینما روغن‌کاری می‌خواهد!

درمیان یادداشتهایی که تاکنون درباره سینما و علل کاهش چشمگیر استقبال مردم از فیلم‌های روی پرده خوانده‌ایم، عللی چون مضامین تکراری و ضعف فیلمنامه‌ها، شرایط نامناسب سالنها و گرانی بلیت مطرح شده است. اما درحال حاضر مشکل موجود در قالب پخش فیلم‌ها در نسخه‌های ویدیویی است که موجب شده مردم به جای رفتن به سینما، سیب‌زمینی‌های ورقه شده و پفکهای خانواده را با شرایطی بهتر، در منزل با دویست تومان ناقابل آن هم به صورت افقی! مقابل تلویزیون تناول کنند!

چنان‌که راویان اخبار نیز آورده‌اند، در چند شهرستان سینماها به صورت تعطیل و نیمه تعطیل درآمده و کارکنان آن برای وصول دستمزد خود چشم به راه مانده‌اند و به ناچار قصد دارند در کنار اکران فیلم، صحنه تئاتر و نمایش راه بیندازند تا بلکه فرجی شود.

به گمانم چرخ صنعت سینما روغن‌کاری می‌خواهد، چون بدجوری دارد لنگ می‌زند، به عبارتی متصدیان امور باید تمهیدی برای محکم کردن پایه‌های فرهنگی در فیلمنامه‌ها بکنند و مخاطبان را به سینماها بازگردانند. والا باید کالاهای اساسی کوپنی را در سینماها توزیع کنند تا صف خریداران بلیت امیدوارکننده شود!

تقلید، استفاده از موضوعات مقطعی و گذرا برای برخی سینماگران ما حکایت کلاغ مقلدی است که راه رفتن کبک را می‌آزماید و نتیجه این است که می‌بینیم!

وقتی کوچکترها کیسه بوکس می‌شوند!

«شهرک الفبا» عنوان برنامه‌ای است از گروه کودک که مدتی است صبح‌ها از شبکه تهران پخش می‌شود. این برنامه ساختاری متنوع و آهنگین و اجرایی نسبتاً خوب دارد و حروف الفبا را برای کودکان در فضایی شاد و مفرح در قسمت‌های ۳۰ دقیقه‌ای پخش می‌کند.

این برنامه به لحاظ آگاهی دادن و آشنایی کودکان پیش‌دبستانی با حروف الفبا و کاربرد روزمره آن بسیار مفید است. جا دارد یادآور شوم که درحال حاضر، حجم زیادی از برنامه‌های کودک و نوجوان را انیمیشن‌های کامپیوتری خشونت‌آمیز و تخیلی دربر می‌گیرد که این محرکی شده است برای بروز واکنش‌های منفی در نسل حاضر. جای تاسف دارد که ما کمتر ردیابی از فرهنگ و ادبیات داستانی خود که بخش اعظمی از آن می‌تواند منجر به ارتقای فکری و القای رفتارهای پسندیده شود. در این برنامه‌ها می‌بینیم و مدام شاهد جدال رباتهای آهنی دراکولا و لت و پاره شدن سفینه‌های فضایی توسط موجودات عجیب‌الخلقه با اصوات گوش خراش هستیم! جدا از التقاط و مرز نامعلومی که میان واقعیت و تخیلی در اذهان کودکان و نوجوانان نقش می‌بندد که گاهاً به صورت زدن مشت و لگد بر سر کوچکترها و بروز هیجانات غیرعادی مشهود است!

شب بخیر تهران

در طول چهار، پنج سالی که از راه‌اندازی شبکه تهران می‌گذرد به کرات شاهد تولید و پخش برنامه‌های زنده، با اجراهای مختلف از مجریان متفاوت و حضور هنرمندان در این قالب بوده‌ایم. برنامه زنده شب بخیر تهران به تهیه‌کنندگی محمد صدری از سال دوم افتتاح، به مجموعه برنامه‌های زنده این شبکه ملحق شد که طبق معمول به جهت تکرار در فصل‌های بعدی به مرور از جذابیت آن کاسته شد تا سال ۷۸۷۹ که حضور محمود شهریاری و کاظم احمدزاده تا حد زیادی به تنوع آن افزود.

صداقت و صراحت در کلام، تسلط در شادی بخشی همراه با همدلی با مخاطب در موقعیت‌های مختلف از خصوصیات اجرای شهریاری است که عدم حضور وی در برنامه کنونی شب بخیر تهران، این ویژگیها را ملموس‌تر ساخته است به این دلیل که «محمد حسینی»، علی‌رغم سابقه و روحیه طنزآمیز خود برای خلق همین فضای شاد، در بیشتر موارد حرکات و گفتارش به شوخیهای مبتذل و گاه هجوآمیز مبدل می‌شود و استفاده از مزاحهای بی‌مورد و خودنمایی‌های کلامی در مقاطعی که ملزم به سکوت است، به وضوح باعث عصبانیت و برافروختگی همکار خود احمدزاده می‌شود و اگر از طریق اتاق فرمان گوش این مجریان را نکشند، احتمالاً کار به کتک‌کاری هم می‌رسد!

علی‌ایحال برنامه زنده شب بخیر تهران درحال حاضر جذابیت آنچنانی ندارد، ضمن آنکه مسابقات آن، فاقد هرگونه اطلاع‌رسانی ابتدایی و همراه با پلاتوهای مشفقانه‌ای مملو از وعظ و اندرز است. آوازخوانان هم که وصله جدایی‌ناپذیر این شیوه از برنامه‌سازی هستند، کجا بروند بخوانند، بهتر از شب بخیر تهران؟!

شبکه‌های استانی را دریابید

در ماههای اخیر، شاهد راه‌اندازی شبکه‌های استانی در مناطق مختلف کشور بوده‌ایم که درحال حاضر حدود ۱۴ تا ۱۵ مرکز استان دارای شبکه محلی هستند و نظرسنجی‌ها نیز نشان‌دهنده آن است که تعداد زیادی از مخاطبان تمایل به تماشای برنامه‌های محلی مناطق خود را دارند. البته این بدان معنا نیست که کیفیت برنامه در این شبکه‌ها از شکل مطلوبی برخوردار است، بلکه به دلیل ساختار فرهنگی این برنامه‌ها و پخش آن به زبان محلی برای جذب مخاطب است و همین گرایش، خود دلیلی است بر اینکه متصدیان امر در ارتقای کیفیت و اختصاص امکانات مفید به برنامه‌ریزان این شبکه‌ها جدیت بیشتری به خرج دهند!

■

کتاب‌هایی که توسط انتشارات میثم تمار نشر و پخش می‌گردد

نام کتاب	قیمت به تومان
۱- رساله توضیح المسائل آیة‌الله العظمی صانعی	۸۰۰
۲- مجمع المسائل آیة‌الله العظمی صانعی	۱۲۰۰
۳- احکام بانوان آیة‌الله العظمی صانعی	۶۰۰
۴- مناسك حج آیة‌الله العظمی صانعی	۶۰۰
۵- احکام نوجوانان آیة‌الله العظمی صانعی	۴۵۰
۶- رخساره خورشید (شرح خطبه حضرت زهرا(س))	۱۳۰۰
۷- پیروزی در یازده گام (راههای کسب موفقیت)	۷۵۰
۸- مقام والدین در اسلام	۶۰۰
۹- حدیث بوی سیب (گزیده‌ای از خصایص الحسینیه)	۸۰۰
۱۰- تشیع و انتظار (غیبت و ظهور امام زمان عج)	۵۰۰
۱۱- انفاق و صدقه در اسلام	۴۵۰
۱۲- زمزمه‌های زندگی در سیر و سلوك	۶۰۰
۱۳- امثال و حکم نهج‌البلاغه و معادلهای انگلیسی و فارسی	۸۰۰
۱۴- نقش دعا در زندگی اجتماعی	۴۵۰
۱۵- بیان روان در علوم قرآن	۸۰۰
۱۶- آسیب شناسی زبان (تملق و چاپلوسی)	۶۰۰
۱۷- امام حسین(ع) آفتاب تابان	۷۰۰
۱۸- حسین(ع) بهشت موعود	۱۶۰۰
۱۹- سرو علقمه (نوحه)	۶۰۰
۲۰- سیاحت غرب و شرق	۱۴۰۰
۲۱- دیوان حافظ (جیبی)	۸۵۰
۲۲- دیوان حافظ (وزیری)	۲۰۰۰
۲۳- گلستان سعدی	۳۵۰
۲۴- چهل داستان از کرامات امام حسین(ع)	۳۵۰
۲۵- چهل داستان از کرامات حضرت ابوالفضل(ع)	۴۵۰
۲۶- دنیای خنده	۴۵۰
۲۷- نشانه‌های روشن (۱۱۰ معجزه از حضرت علی(ع))	۶۰۰
۲۸- مثلث برمودا	۱۰۰۰

نام کتاب	قیمت به تومان
۲۹- دنیای دختران	۱۲۰۰
۳۰- دیوان حکیم عمر خیام	۶۰۰
۳۱- پرتوی از نهج‌البلاغه	۹۰۰
۳۲- کلیات مفاتیح الجنان	۲۰۰۰
۳۳- منتخب مفاتیح الجنان (زرکوب)	۱۵۰۰
۳۴- توبه زیباترین پوزش	۵۰۰
۳۵- حکایتهای شنیدنی	۱۵۰۰
۳۶- گلستان سوره‌ها (دو جلد)	۱۲۰۰
۳۷- دارالشفاء رضوی (چهل داستان از شفایافتگان امام رضا(ع))	۸۵۰
۳۸- سیاحت غرب	۴۵۰
۳۹- دیوان پروین اعتصامی (وزیری)	۱۹۵۰
۴۰- منازل الاخره (شیخ عباس قمی)	۴۵۰
۴۱- تعبیر خواب ابن سیرین (رقعی)	۵۰۰
۴۲- تعبیر خواب ابن سیرین (وزیری)	۱۵۰۰
۴۳- بلای فرصت‌طلبی	۷۵۰
۴۴- سوره انعام (بزرگ)	۳۵۰
۴۵- سوره انعام (کوچك)	۲۵۰
۴۶- عم جزء (جزء سی‌ام قرآن)	۳۰۰
۴۷- قرآن مجید بدون ترجمه (رقعی)	۱۰۰۰
۴۸- دوم خرداد (حماسه به یادماندنی)	۱۴۰۰
۴۹- روایتها و حکایت‌ها	۶۵۰
۵۰- مثنوی معنوی	۴۰۰۰
۵۱- فضائل امام علی(ع)	۵۵۰
۵۲- درمان با قرآن	۶۵۰
۵۳- نگرشی کوتاه بر ادیان و مذاهب جهان	۲۰۰
۵۴- میثم تمار گنجینه اسرار علی(ع)	۲۵۰
۵۵- دیدار با محبوب (نماز)	۹۰۰
۵۶- تربیت مذهبی کودك	۲۸۰

علاقه‌مندان محترم قیمت کتابهای درخواستی خود را به حساب جاری ۱۹۹۰ نزد بانک صادرات میدان شهداء قم (کد شعبه - ۱۲۳۹) به نام انتشارات میثم تمار واریز نموده و اصل فیش بانکی را به وسیله نامه به آدرس قم صندوق پستی ۳۷۱۸۵/۵۵۷ ارسال نمایند. یا به شماره نمابر: ۷۷۳۵۰۸۰ فاکس نمایند.

تلفن‌های تماس: ۷۷۳۲۹۸۲-۹-۷۷۴۴۰ (۰۲۵۱)

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم.

اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بدون بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپائی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه ازبین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. دارو برای تهرانیها توسط آژانس و شهرستانیها با پست فرستاده می‌شود.

آدرس: خیابان آزادی - خیابان جیحون - چهارراه طوس پلاک ۲۳۰ تلفن: **۶۰۰۴۷۳۴**

تلفن و فاکس: **۹۵۴۴۰۱** همراه: **۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶** تماس تا ۱۲ شب

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷

خاطرات کلانتر

گشت زنی پر آشوب در شهر!

بقیه از صفحه ۱۳

یکبار «عقب و جلو» کردن داشت تا در مسیر احتمالی [قرار آن ماشین قرار بگیرد] خواستم اقدامی برای تعقیب بکنم. اما دیدم «فورد موستانگ» تکان نمی‌خورد. پیاده شدم و بسوی راننده که سرش را روی فرمان گذاشته بود رفتم. انتظار داشتم جوان یا عاقلمردی خشن را پشت فرمان ببینم. اما وقتی در ماشین را باز کردم و او هم سرش را بالا کرد. پیرمردی موسفید را که دست کم هفتاد سال سن داشت دیدم که صورتش از اشک خیس بود. هنوز حرفی نزده بودم که او گریه کنان گفت.

- چرا نگذاشتی این سگ رو بکشم جناب سرهنگ؟ چرا اجازه ندادی این دیو رو که کارش فقط بدبخت کردن دخترهای مردم است از بین ببرم [او بعد پیاده شد و به دختری که هنوز آنسوی خیابان منتظر جوان مجروح بود رو کرد و اشکریزان گفت] برو دختر جون... دختر من هم تا یکماه قبل مثل تو فریب حرفهای این گرگ ظاهر میش رو خورد. اما وقتی دامنش لکه دار شد و این ابلیس زد زیر وعده ازدواجش. خودش رو کشت و الان زیر یک خروار خاک خوابیده...

پیرمرد اینها را گفت و از سر بی‌پناهی سربرروی شانه من گذاشت و درست مانند یک بچه. «هق هق و های های» کرد و گریست!

جوان مجروح اما. که ظاهراً خودش بهتر از همه می‌دانست مستوجب این عقوبت بوده درحالی که لنگان لنگان بسوی خانه اش می‌رفت به محسن گفت، «من شکایتی ندارم... اتفاقی بود که به خیر گذشت» و بعد توی خانه اش محو شد. و پیرمرد تعریف کرد.

- این ابلیس در لباس انسان، از دو سال قبل با دختر من دوست شده بود و من که راننده بیابان هستم!! از این ماجرا بی‌اطلاع بودم. تا اینکه ظاهراً این سگ لعنتی با وعده و فریب دختر منو فریب میده و... بعد از اینکه چندماهی ازش سیراب میشه. ماه قبل بهش میگه قصد ازدواج نداره. دختر خام و بی گناه منم که به قول خودش - در یادداشتی که برامون گذاشته بود روی نگاه کردن به چشمان خانواده اش رو نداشته. دریک اقدام احمقانه یک قوطی قرص رو می‌خوره و خودکشی می کنه و...

پیرمرد دوباره گریست و باز گفت، «کلانتر کاشکی می گذاشتی بکشمش... وجود این طور حیوانات وحشی. حکم سمّ رو در جامعه داره... کاش می گذاشتی بکشمش کلانتر...

پیرمرد را تسلی دادم و کمی که آرام شد گفتم؛

- اولاً شانس آوردی که نکشتیش. ثانیاً؛ من چون خودم هم پدر هستم و احساس ات رو می‌فهمم. این بار چون اون کثافت هم شکایتی نکرده از گناهت می‌گذرم... اما مطمئن باش هروقت بلایی سرش بیاد. میام سراغت... درضمن پدرجان، بهترین منتقم دنیا، اون کسی است که بالای سرمان هست...

پیرمرد دست به درگاه خدا دراز کرد و جوان را نفرین کرد و پس از عذرخواهی و تشکر زیاد از من و محسن، خداحافظی کرد و رفت. در راه برگشتن به سوی کلانتری، محسن گفت.

- عجب گشت پرآشوبی بود امروز کلانتر!

■

از سری ماجراهای واقعی خارجی

مسیر سبز

بقیه از صفحه ۳۵

فراموش کند ۵۰ سال قبل «مورین دوآن» را می‌شناخته است...

امّا خیلی دلش می‌خواست تا برای کسانی که او را نمی‌شناختند در کتابی که «ری» به رشته تحریر در می‌آورد. از بخشی از خاطراتی که دارد سخن بگوید. احساس می‌کرد این سرنوشت است که او را از بند کمونیسم در همان دهه پنجاه قرن بیستم فراری داد و سالها در کانادا فعالیت کردن فضایی را برای او فراهم آورد تا آخرین سالهای عمر را در «پاوین هال» و در گمنامی محض، چونان یک فراموش شده سپری کند تا جمله ای را برای آیندگان باقی بگذارد...

از اینرو در صبح روز هفتم فوریه سال ۲۰۰۱ به سراغ جمع سه نفره «ری» «پاتولین» و «مورین» رفت و درسالن گرم طبقه اول اقامتگاهشان در کنار میز آن سه رفته با افتخار رو به «مورین» کرد و گفت،

- دوست عزیز! در طول دو سال گذشته هرگز از خود پرسیدی این چهره تکیده و شکسته شده را آیا پیش از این دیده ای یا نه؟!

* * *

«ری» از پیدا شدن حلقه سوم شگفت زده شده بود او تحقیقات خود را فزونی بخشید و با حالتی متعجبانه برای «الیوت چاپمن» نوشت،

«- دوست عزیز الیوت چاپمن

مطمئن هستم که اگر به همین منوال پیش برود تا آغاز سال آینده میلادی تقریباً ۵۰ درصد از ساکنان ناپل درسال ۱۹۴۵ در «پالین هال howl Palin» اقامت خواهند کرد و یقیناً من با همه آنها گفتگو خواهم کرد...»

قریب به سه هفته بعد در بامداد آخرین روز ماه فوریه سال جاری میلادی «ارنست کودتسیچ» درسکوت و تنهایی زندگی را بدرود گفت و با کوله باری از غم و ناراحتی جهان اطراف خود را ترک کرد.

حدود دو ماه بعد هم در اواسط آوریل سال جاری کتاب «مسیرسبز» نوشته «ری مورتینر» براساس خاطرات سه کهنه سرباز از جنگ جهانی دوم منتشر شد در پشت جلد این کتاب این عبارات به چشم می‌خورد.

«همه فکر می کنند جنگ اتفاقی است که یک پیروز و یک مغلوب دارد یعنی مثل قمار یک برنده و یک بازنده امّا ارنست کودتسیچ به من آموخت جنگ حقیقتی است که هیچ برنده ای ندارد. درست مثل قمار که هیچ وقت در آن برنده نخواهی بود... او روزی برای آزادی کشورش می‌جنگید و اسیر شد. امّا پس از پایان جنگ بار دیگر در خاک مادریش به اسارت رفت. به اسارت در اندیشه ای که متعلق به او و سرزمین او نبود، کمونیسم و درآخرین سالهای زندگیش درحالی به گذشته نگاه می کرد که زندانبان او در کنار او دوران بازنشستگی خود را می گذراند. زندانبانی که از وطن خود چنین یاد می کند؛ «وطن آدم دوست داشتنی‌ترین چیزی است که آدمی می تواند داشته باشد. اما نه برای کسی که درسرزمین خود یا زندانی بوده و یا زندانبان...!

■

گزارش هفته

یک بلوار، یک شهر...

بقیه از صفحه ۱۱

البته یکی، دو نفری هم که با سماجت حرف می‌زنند. دروغ می گویند! یکی از آنها یک فرد ۳۸ ساله است و می گوید، دو ماه است که در بلوار می‌خوابد. اما سر و وضعش خلاف این کار را ثابت می کند. به خوبی معلوم است از آخرین باری که تنش را به آب زده، شش ماهی می گذرد. او دلیل حضورش را ازدواج مجدد پدرش عنوان می کند و بدرفتاریهای زن بابا!!

یکی دیگر درحال خوردن نان خشک می گوید. من حرفی ندارم. اگر دوباره سؤال کنی مجبورم بزنم توی صورتت. و آن دیگری که تعادل روانی ندارد می گوید؛ «آقا اجازه می‌دهند بروم ترکیه کار کنم؟! شما بانکی را می‌شناسید که چهارصد [هزار] تومان وام بدهد؟!» و نفر بعدی می گوید؛

«اگر خبرنگار می توانست مشکل را حل کند. اول می‌رفت مشکل خودش رو حل می کرد.»

☐ مگر خبرنگارها چه مشکلی دارند؟

○ چرا تا یک چیز می‌نویسند آنها را به زندان می‌برند. گنجی و باقی مگر چی نوشتند؟

☐ اونها سیاسی می‌نوشتند. ولی من می‌خواهم اجتماعی بنویسم!

○ اجتماعی هم نمی‌توانی بنویسی. اگر راست می گویی بنویس... کشوررو غارت کرده...

☐ خب دلیل بیاور و مرا قانع کن. بعد می‌نویسم.

○ باور کنید نمی‌توانید. شما از کاری که می کنید راضی هستید؟ از آزادی رضایت دارید؟ اگر حرفهای مرا بنویسید. دور روز بعد اخراجید!!

دیگر نمی‌شود حرفهای او را تحمل کرد. او راست می گوید. نمی‌شود حرفهای او را نوشت. ولی سوژه ما فعلاً این نیست. سوژه ما افراد بیکار و سرگردان سطح شهر است و اینکه هیچ ارگانی مسوولیت کنترل آنها را برعهده ندارد. هر جا می خواهند می‌روند. هر جا بخواهند می‌خوابند و هر چه بخواهند می‌خرند و می‌فروشند.

با همین فکرها درگیر هستم که یک موتورسوار از یکی از افراد حاضر در بلوار سراغ «محمد خلاف» را می گیرد. او تریاک می خواهد و محمد خلاف فعلاً اینجا نیست. اما چند قدم جلوتر «حسن سیاه» کار او را راه می‌اندازد و چشم‌های بسیاری نظاره‌گر این خرید و فروش است. نظاره‌گر آب شدن جوانیها، تباه شدن نسل های آینده.

برای سروسامان دادن به چهره زشت شهرها چه باید کرد طرح مبارزه با ولگردها کجا اجرا شده است؟ تعریف ما از ولگرد چیست؟ چرا نیروی انتظامی تنها بعد از ارتکاب جرم کار خود را شروع می کند. چرا هیچ طرحی برای کنترل جوانان ولگرد قبل از ارتکاب جرم وجود ندارد؟ چرا باید شهرداری مشکل را به گردن نیروی انتظامی بیندازد و نیروی انتظامی کار ناشایست او را مثل خودش جبران کند.

این بلوار نمونه یکی از خیابانهای شهر تهران است و تهران یکی از نمونه‌های شهرهای کشور. باور کنید این صحنه در هرجا که باشد. قابل تحمل نیست. باور کنید. یک طرح ضربتی می تواند زندگی سالم برادران و خواهران ما را تضمین کند. اما ما همچنان دست روی دست گذاشته‌ایم و تماشا می کنیم! ولی تا چه زمانی می‌توانیم به این کار ادامه دهیم؟

هوالشافی

٪۱۰۰ گیاهی

ترک اعتیاد تضمینی طب الملوک

٪۱۰۰ تضمینی

طب الملوک عرضه کننده قویترین گیاهان ترک اعتیاد با ربع قرن تجربه در ترک انواع اعتیاد (شدید و خفیف) با نازلترین قیمت با هر بودجه‌ای که توان متقاضی باشد در خدمت متقاضیان محترم می‌باشد.

ترک اعتیاد طب الملوک دارای مزایای زیر است:

- ☑ بدون درد و بستری و عوارض جانبی
- ☑ علاج قطعی در ۱۰ الی ۱۵ روز
- ☑ بدون خماری و آب ریزش بینی
- ☑ همراه با ایجاد تنفر به مواد مخدر
- ☑ بدون بی‌خوابی شبانه

متقاضیان محترم در طول درمان از داروهای چاق کننده و تقویتی قوای جنسی بصورت رایگان بهره‌مند شوند.

ارسال داروها برای تهرانیها و شهرستانیهای محترم بصورت رایگان می‌باشد.

آدرس: تهران ـ خیابان آزادی ـ خیابان جیحون ـ داخل خیابان هاشمی (دست چپ) جنب بیمه ایران پلاک ۵۹۷

تلفن تماس: (۳ خط) ۶۸۷۰۴۹۹

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۳۳۸۱۶

خانه موی ایران

- ☐ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ☐ روش تین اسکن از آمریکا
- ☐ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ☐ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ☐ بدون عمل جراحی

نشانی ـ ولیعصر ، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸

Email: Khaneh _ e _ moo @ Hotmail.com

خانهٔ موی ایران شعبهٔ دیگری ندارد.

داروگیاهی سینا (قم)

چاقی و لاغری، ریزش مو، لک، موهای زائد، جوش، تقویت حافظه، معده، **عقیمی، نازائی**، شب ادراری، سیاتیک، سودا، **برص**، کوچک نمودن شکم، **ترک اعتیاد** و غیره

آدرس: قم ـ خیابان ارم، پاساژ قدس، طبقه همکف بالا، پلاک ۸۷

ضمنا توسط پست دارو به کلیه نقاط ایران ارسال می‌شود

تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۴۱۷۶۳ - ۰۲۵۱-۲۹۱۳۰۸۷

همراه: ۰۹۱۱۲۵۳۴۷۶۴

داروهای گیاهی دارالشفاء ۲

عرضه کننده داروهای گیاهی؛ دارو لاغری تضمینی یکماه ده کیلو. ترک اعتیاد تضمینی بدون درد، دارو چاق کننده، کوچک نمودن شکم، دارو جلوگیری کامل از ریزش مو و تقویت کننده موی سر، ابرو، مژه، ماسک صورت ضد جوش، ضد لک، شفاف کننده، داروی ضد رویش موهای زائد (تضمینی)، داروی سینوزیت، میگرن، سیستم کلیه و اعصاب، قوه باه، شب ادراری، داروی بانوان و نازائی، آرتروز و صدها داروی گیاهی دیگر. دارو به طریقه پستی به کلیه نقاط و شهرستانها ارسال می‌گردد.

خ ـ تهرانپارس خ ـ فرجام ـ سراج ـ شهید والاتبار فروشگاه کوثر ۲ پلاک ۷۸ تلفن: ۷۴۵۱۸۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۲۵۷۵۱۷

نظام آباد پائین تر از باشگاه دیهیم اول ۱۴ متری لشکر داخل بازار روز پلاک ۱۱ تلفن: ۷۸۱۸۳۰۸ همراه: ۰۹۱۱۲۰۸۷۷۶۴

ترک اعتیاد تضمینی

در ۶ روز با دستگاه

درمان چاقی و لاغری توسط پزشک

۲۲۵۵۱۹۷

۲۲۵۰۲۳۴

۰۹۱۱۲۱۹۱۴۲۹-۰۹۱۱۲۶۵۲۶۲۲

مرکز ترک اعتیاد کرج

ترک اعتیاد سرپائی و بدون درد. ایجاد تنفر وحساسیت شدید به مواد مخدر بدون بازگشت با استفاده از دارو ـ هیپنوتیزم و... جهت شهرستانها دارو ارسال میگردد.

موبایل ۰۹۱۱۲۵۹۴۷۲۶

تلفن ۰۲۶۱-۲۷۰۹۴۵۴

تحت نظر پزشک

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

با امتیاز رسمی و دیپلم بین الملل

میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

دوخت و اجاره لباس عروس و مجلسی

تاج، تور، سفره، آرایش عروس و کلیه خدمات مجالس

۸۸۲۷۷۴۹

کاشت ناخن دائم و ترمیم با نازلترین قیمت

۰۹۱۱۲۷۴۹۹۶۱

آرش قاسم‌نژاد

دانش‌آموز کلاس اول ابتدائی دبستان پرستش ۱ منطقه ۹ در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء مدرسه مخصوصاً آموزگار محترم سرکار خانم قهرمانپور

مریم قنبری

دانش آموز کلاس دوم دبستان امام حسین(ع) منطقه ۲شهریار شهرک مارلیک فاز۳ در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته و با تشکر از اولیای مدرسه مخصوصاً آموزگار مربوطه

محمد سعیدی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی دبستان صابر منطقه۲ رباط‌کریم در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم کریمی

میلاد حاجی حسین عارضی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدائی دبستان حیّان در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده و با تشکر از اولیاء دبستان

پوریا عابدشرقی

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی دبستان امام حسین(ع) شهرک مارلیک فاز۳ در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۱۹/۹۳ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه‌سرکار خانم‌تجارزاده

فاطمه والوریان

دانش آموز کلاس اول ابتدایی دبستان حکمت۱ در سال تحصیلی ۸۰ - ۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیاء دبستان حکمت۱ و معلم مربوطه

دختر عزیزمان
سپیده فیضی

موفقیت شما در کلاس دوم راهنمایی سال تحصیلی ۸۰-۷۹با معدل کل ۱۹/۵۹ که با تلاش و پشتکار خود در مدرسهٔ شایستگان (غیرانتفاعی) به این موفقیت دست یافته ای تبریک گفته و موفقیتهای بیشتری را در سالهای آینده برایت آرزو می‌کنیم.

«پدر و مادرت»

پسر عزیزمان
محمد فیضی

موفقیت شما را در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ کلاس اول راهنمایی مدرسهٔ نور (غیرانتفاعی) با معدل کل ۱۹/۴۸ تبریک گفته و برایت آرزوی موفقیت در سالهای آینده را داریم.

«پدر و مادرت»

کنکور مکاتبه‌ای پیک آسان

* ارسال جدیدترین و کاملترین کتب و تست‌های آموزشی و نکات کنکوری
* برنامه‌ریزی ماهانه متناسب با پیشرفت درسی و ارایه تستهای احتمالی

خدمات آموزشی رایگان

تخصصی

• فن پاسخگویی بدون حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی• روش حدسی پاسخگویی به تستهای دروس عمومی• کارنامه تطبیقی • کنکورهای آزمایشی• تستهای کنکور سالهای اخیر (۱۰ و ۲۰ ساله) • اطلاعات کنکوری • مشاوره درسی• رفع اشکال • روش مطالعه • تندخوانی • تقویت حافظه • روش تست زدن • نکات مهم و کلیدی • تخمین رتبه • مطالب درسی مطرح در طراحی و تستهای احتمالی کنکور ۸۱ و...

داوطلبان جهت دریافت دفترچه راهنمای رایگان به یکی از دو روش زیر اقدام نمایند:

۱- تکمیل فرم ذیل و ارسال سریع آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۱۱۳۶۵/۴۶۳۷

۲- تماس با تلفن ۸۸۳۰۹۶۷ و ۸۸۴۶۱۷۵ و ۸۸۱۰۹۷۱ پیک آسان

نام و نام خانوادگی: ____________ به آدرس: ____________

____________ کد پستی: ____________

متقاضی فرم و دفترچه راهنمای رایگان می‌باشم (کپی فرم قابل قبول است)

پزشکی، مهندسی، انسانی، هنر، زبان و گروهای

دانش آموزان [illegible] و داوطلبان کنکور ۸۱

قویترین کادر آموزش - با بالاترین آمار قبولی

نخ قلاب بافی تارون

تارون

☑ زیبا
☑ با دوام
☑ ظریف

۵۸۰۹۲۳۵

آشنای هنرمندان و آموزشگاهها

مراکز پخش: تهران - بازاربزرگ - سرای مشیرخلوت‌وفروشگاههای خرازی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

چهار دوبیتی از شهرام رسولی

اگر بودی

کویر از ابر تصویر تَری داشت
طبیعت رنگ و بوی دیگری داشت
اگر بودی به یمن چشم مستت
غزل هم شاه بیت بهتری داشت

نم‌نم

سراسر جاده چون زنجیر می‌شد
جوانی در خیابان پیر می‌شد
تو می‌رفتی و کنج خانه نم‌نم
کسی از زنده ماندن سیر می‌شد

کاش

سه‌تار غم! تو سازم می‌شدی کاش
اذان گوی نمازم می‌شدی کاش
مه‌آلوده‌ست آن سوی دریچه
تماشاگاه رازم می‌شدی کاش

بی تو

فقط تنها... نه تارم بی تو حتی
پر از گرد و غبارم بی تو حتی
دلم چندی است گم کرده مرا باز
خبر از خود ندارم بی تو حتی

بهار آرزو

تکه‌ای از قلب من نزد کسی جا مانده است
بیقراری، بذر غربت در دلم افشانده است
باغبانِ مهربانیها، نمی‌دانم چرا -
- نوعروس عشق را از باغِ رویا رانده است!
برگ برگِ دفترِ سبزِ غزلهای مرا
شعله‌های دوزخِ دلواپسی سوزانده است
از همان آغاز، این ققنوس عاشق، بی‌دلیل
در دل خاکسترِ تقدیر، تنها مانده است
آه، گویی کولیِ پاییز، در گوشِ درخت
نوحهٔ مرگِ بهارِ آرزو را خوانده است.

رضا حدادیان - کرمانشاه

عشق رویایی

اینجا منم مردی از غصه‌ها لبریز
بی روحم و بی روح، پاییزم و پاییز
من زرد می‌خشکم، من خشک می‌میرم
ای دامن سبزت یادآور جالیز
آخر تو می‌آیی ای سبز عرفانی
مثل شکوه شمس در خلوت تبریز
سرشارم از حجم یک عشق رویایی
عاشقتر از فرهاد، شیداتر از پرویز
امشب نمی‌خوانی این مرد تنها را
با نغمه‌ای زیبا، شعری خیال انگیز
دیگر کسی اینجا در فکر ماندن نیست
بیزارم از هر کس، حیرانم از هر چیز
دلواپس امشب، دلخستهٔ دیشب
اینجا منم مردی از غصه‌ها لبریز

محسن حضرتی نژاد - گچساران

ستارهٔ سیّار

در بُهتِ سایه‌های شب بیدار می‌شوم
سرگشته چون ستاره‌ای سیّار می‌شوم
در ازدحامِ آتشِ خاموش روزها
چون حلقه‌های دُودِ یک سیگار می‌شوم
رفتی به ناگهان و من در پیچِ زندگی
در ناامیدی خودم، آوار می‌شوم
حالا تو نیستی کنار من، تو ای بهار
حالا که پشت سنگها، انکار می‌شوم
وقتی غروب در افق - در خواب می‌شود
باور کن از جنوب هم بیزار می‌شوم
شب می‌رسد ز راه و من در بهت سایه‌ها
سرگشته چون ستاره‌ای سیّار می‌شوم

فرزاد نصیری شهنی - مسجدسلیمان

سهم من

سهم من چیست ز پرواز؟ زمینگیر شدن
عاقبت طعمهٔ سرپنجهٔ تقدیر شدن
زآن همه فرصت آغاز، پریدن، پرواز
بال بستن، به زمین ماندن و تحقیر شدن
رو به یک کوچهٔ بن‌بست نشستن یک عمر
پشت قاب شب یک پنجره تصویر شدن
برکه سان دور ز سر چشمهٔ دریایی خود،
قطره‌وش پُر ز عطش گشتن و تبخیر شدن
مانده بی خاطرهٔ باغ و گل گشت بهار
چون قناریَ به قفس خواندن و دلگیر شدن
مثلِ یاسی که شکسته است به گلدان خیال
من پُر از حس چروکیدنم و پیر شدن
تو بیا تا که بهاری بکنی باز مرا
پر زِ پرواز، گل و رویش و تکثیر شدن
محمد رحیمی (ققنوس) - رامهرمز

باور نمی کنم

باور نمی‌کنم که مرا جا گذاشتی
اینجا مرا به حالِ خودم واگذاشتی
در وحشتِ همیشهٔ این کوچه‌ها مرا
باور نمی‌کنم که تو تنها گذاشتی
دردی غریب بر تنِ من شعله می‌زند
آری مرا در آتش غمها گذاشتی
یعنی به غیر رفتنِ تو چاره‌ای نبود؟
رفتی و باز روی دلم پا گذاشتی
امشب به پلک پنجره‌ها نور می‌شوم
با حس روشنی که در اینجا گذاشتی
باور نمی‌کنم که تو رفتی و بی خیال
اینجا مرا به حالِ خودم وا گذاشتی
شیوا فرازمند - آستارا

از مجموعه شعر «بهترین یادگار»
سرودهٔ منوچهر باوری

پنجره

همهٔ پنجره را باز مکن
ترسم آشفته کند باد
ناگهان فکر پریشانت را
زلفت آشفته شود
باکی نیست
چون پریشانی زلف
زیبایی‌ست
و پریشانی و آشفتگی فکر
رسوایی

محسن شعاع پور - کرج

شما باید وزن را بیاموزید، نه اینکه از اشکالات وزنی خود دفاع کنید. هم اشعار مختلف را بخوانید و هم کتابهایی را که در زمینهٔ عروض نوشته شده، مطالعه بفرمایید.

ناهید رجبی - اصفهان

حق با شماست. اما مولوی در شعر یک مجتهد و استاد بی‌نظیر است. بنابراین می‌توان به او استناد کرد و استثناها را ملاک انتقاد قرار نداد.

داود امین زاده - تهران

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

من از بیگانگان هرگز ننالم
که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

من از بیگا = مفاعیلن
نگان هرگز = مفاعیلن
ننالم = فعولن
که با من هر = مفاعیلن
چه کرد آن آ = مفاعیلن
شنا کرد = مفاعیل

نامه‌هایتان را خواندیم. ان‌شاءالله با مطالعه بیشتر آثار بهتر و زیباتری خلق خواهید کرد:

مسعود رامردری، زاهدان - حمیدرضا سهرابی، مسجدسلیمان - ابوذر قاسمیان، جهرم - عباس کارند، بروجرد - کبری درشاملو ماراکانی، جلفا - محمدجعفر غلامی، دره شهر - مهدی ابوذرزاده تهمتن، ؟ - نجمه درائی زاده، کرمان - فرامرز نظرپور، تبریز - محمود منوچهری، آمل - جواد کنعانی، تبریز - محمدرضا نخعی، کاشمر - سیدسامان عقدایی‌فر، تهران - سیدحسن امامی، آمل - بهاره عزیزی، تهران - روشن دلداردوست، صومعه سرا - علیرضا قاسمی، کرج - غلامعلی آسترکی، الیگودرز - رضا محمدی، ابهر - الف. طاهر، تهران - ابوالفضل صمدی رضایی، مشهد - رضا فتحی‌نیا، گتوند - مریم قاسم زاده، گتوند - نرگس بخشی، سورک - پروین عاشوری، بردسکن.

بدون تو

پاییزم و بهار ندارم بدون تو
یک لحظه هم قرار ندارم بدون تو
از هر کویر خشک، ترک خورده لب ترم
راهی به چشمه‌سار ندارم بدون تو
دست خودم که نیست اگر گریه می‌کنم
جز غصه غمگسار ندارم بدون تو
رفتی و در غمت بجز این شعر زخمی‌ام
چیزی به یادگار ندارم بدون تو
تا عمق جان من غم تو رخنه کرده است
پاییزم و بهار ندارم بدون تو
اسماعیل مزیدی - علی آباد کتول

کجایی

دلم بی تو فصلی زمستانی است
و چشمان من خیس و بارانی است
گرفتار آشوب دلتنگی‌ام
و بغضی که آغاز ویرانی است
تب آلوده از زخم یک حادثه
منم با غروری که قربانی است
پر از زخم دلواپسی های تو
اگر التیام غزلخوانی است
کجایی سروش بهارانی‌ام
دلم بی تو فصلی زمستانی است
کورش کاییدی - گچساران

دیروز

دیروز
تو را
در چشمان ماه دیدم
تو از آسمان
سرشار بودی
و ستاره از دستانت
می‌ریخت
و دل مرا
روشن می‌کرد
ابوالفضل رحمانی - تهران

«وسوسه»

نوشته:
فهیمه سرجوقیان
از تهران

عرق روی پیشانی‌اش نشسته بود، در حالیکه دستمالی تو دستاش بود، شیشه‌های اتوبوس را تمیز می‌کرد، وسط ظهر بود، مسافرها یکی‌یکی پیاده و وارد رستوران می‌شدند. آقاجواد راننده اتوبوس نیز، پیاده شد و در حالیکه دسته کلید تو دستاش بود رو کرد به محسن و گفت: وقتی شیشه‌هارو تمیز کردی درِ ماشین‌رو قفل کن و بیا ناهار بخور، من رفتم، زیاد معطل نکنی!

- چشم آقاجواد

محسن عاشق رانندگی بود. پدرش خیلی بهش می‌گفت: «حالا که از سربازی اومدی یه کار دفتری واسهٔ خودت دست و پاکن؛ تو که دیپلم هم داری؟»

اما محسن گوشش بدهکار نبود. می‌گفت: «من باید راننده بشوم اون هم رانندهٔ اتوبوس.»

در این چند ماهی که پیش آقاجواد کار می‌کرد، یکبار هم پشت فرمان نشسته بود. هر وقت که آقاجواد دسته کلیدرو بهش می‌داد، می‌خواست واسهٔ یکبار هم که شده اتوبوس‌رو روشن کنه و راه بندازه! اما هر بار که می‌خواست این کاررو انجام بده، یاد عصبانیت آقاجواد می‌افتاد و می‌ترسید و جا می‌زد!

آقاجواد بهش قول داده بود سرفرصت رانندگی‌رو بهش یاد بده... اما محسن خیلی عجله داشت. این بار دیگه می‌خواست نقشه‌اش‌رو عملی بکنه. تا دسته کلیدرو از آقاجواد گرفت، فکر روشن کردن اتوبوس مثل خوره به جونش افتاد. آقاجواد که وارد رستوران شد، محسن احساس کرد پاهاش داره به طرف اتوبوس می‌ره. درِ ماشین‌رو باز کرد و کلیدرو داخل جاسوئیچی قرار داد و به طرف راست چرخاند. صدای روشن شدن موتور اتوبوس گوشش را پر کرد. پایش را روی کلاج گذاشت، دنده جا رفت و پای دیگرش را روی گاز گذاشت و آرام آرام پای چپ را از روی کلاج برداشت، اتوبوس راه افتاد نمی‌دانست چی‌کار داره می‌کنه... یکدفعه یاد حرفهای آقاجواد افتاد که بهش گفته بود: «واسهٔ ظهر که نگه داشتیم باید روغن ترمزرو نگاه کنم. مثل اینکه تموم شده، ترمزش بد می‌گیره» محسن دیگه نمی‌خواست جلو بره، پا گذاشت روی ترمز، اما نمی‌گرفت. چند بار امتحان کرد، اما نگرفت. دیگر نزدیک رستوران نبود و در جاده بود. ناگهان یک کامیون از روبرو سبقت بی‌موقع گرفت، نمی‌توانست اتوبوس را نگه داره و...

محسن از افکارش بیرون آمد. دستمال تو یکی از دستاش بود و دسته کلید از اون یکی دستش افتاده بود روی زمین! چند بار چشمهاشو بهم زد، مثل اینکه تمامش فکر و خیال بود! به طرف زمین خم شد و دسته کلید را برداشت. در اتوبوس را قفل کرد و به طرف رستوران راه افتاد.

■

گیسو بلند

نوشته: حجت مومنی

روی صندلی آرایشگاه می‌نشینم چشم در آینه می‌اندازم از همان بچگی نسبت به موهایم خیلی حساس بودم البته آن زمان خودم خیلی متوجه نبودم اما پدرم همیشه دوست داشت که موهای من بلند باشد.

هر هفته مرا به آرایشگاه می‌برد و به دستور خودش موهایم را به مد روز می‌زد. خدابیامرز مرا «موآفتابی» صدا می‌کرد و می‌گفت می‌خواهم هر روزم را با روشنی موهای تو آغاز کنم.

وقتی هم که مدرسه رفتم تنها کسی بودم که به خاطر نفوذ پدرم، موهایم را کوتاه نمی‌کردم و همین مساله باعث شده بود که مرا «گیسو بلند» صدا می‌کردند و من هم که از این اسم بدم می‌آمد همیشهٔ خدا با همه دعوا داشتم و چقدر آن زمان از این کار پدرم حرصم می‌گرفت.

خدابیامرز چقدر تلاش کرد که موقع خدمت سربازی موهایم را کوتاه نکنم، اما دیگر برای این مساله نتوانست از نفوذش استفاده کند و من مجبور شدم سه ماه آموزشی را - فقط ۳ ماه - موهایم را کوتاه کنم و پیرمرد به خاطر این مساله تا چند روز اشک می‌ریخت.

با اینکه از آن ایام سالها می‌گذرد، اما من هنوز نفهمیدم که او چرا نسبت به موهای من اینقدر وابستگی داشت؟

* * *

از میان پلک‌هایم آینه را دید می‌زنم پسربچه‌ای که همراه پدرش آمده بود داشت ریزریز می‌خندید و مرا به پدرش نشان می‌داد و سعی و تلاش پدرش در پنهان کردن خنده‌های او اثری نداشت. ولی بچه حق داشت بخندد! آخر سری که تنها چند شاخه مو بر روی خود داشت، چه نیازی به کوتاه کردن دارد؟

اما چه کنم که این برایم عادت شده و هر هفته به یاد پدرم، کله براقم را به دست آرایشگر می‌سپارم.

■

موضوع انشا!

نوشته: فاطمه حسینی از تهران

با اطلاع از کسالت دبیر انشاء خداخدا می کردم که کمی دیرتر بیاید یا اینکه امروز اصلا نیاید. گرچه خود من هم تازه از در خانه بیرون زده بودم اما انشائی را که باید راجع به موضوع اتوبوس و شهرنشینی می‌نوشتم فراموش کرده بودم و صبح زود یادم افتاده بود و چه شانسی آوردم که صبح زود بیدار شدم. تمام مسیر را تا ایستگاه اتوبوس نفس‌نفس‌زنان دویدم. ایستگاه مثل همیشه شلوغ بود. از زنهایی که بچه‌هایشان را به مدرسه می‌بردند گرفته تا کارمندها، محصلها و...

روی گوشه کوچک خالی نیمکت به آن درازی نشستم. دفترچه جیبی‌ام را که اغلب همراه داشتم بیرون آوردم و سعی کردم راجع به موضوع فکر کنم؛ گرچه با کمی عجله و اضطراب، به خاطر نمره منفی‌ای که ممکن بود نصیبم شود.

با مالیدن چشمهای پف کرده‌ام - بخاطر شب‌نشینی دیشب - آماده نوشتن شدم:

«زندگی شهری و امروزی مستلزم تحمل یک سری امور ناهنجار است که نتیجه طبیعی و ملزوم رفتارهای خود ماست. برخی از این ناهنجاریها در جریان استفاده از اتوبوس اتفاق می‌افتند که گویا کم‌کم با مسائل عمیق انسانی و اجتماعی مرتبط شده است. یکی از این مسایل عمیق انسانی اینکه در اولین لحظه نشستن روی صندلی نگاههای مریض پیرزنهای سرپا روی دوش آدم سنگینی می کند.» داشتم کم‌کم توی حس می‌رفتم که از هیاهویی که نتیجه رویت یک اتوبوس از دوردستهای خیابان بود به خودم آمدم اما آنچه را که به ذهنم می‌رسید نوشتم!

«تقریبا دیگر هر روز صبح زود، نیم ساعت گم شدن در شلوغی و دود ایستگاههای اتوبوس چندان امر آزاردهنده‌ای بنظر نمی‌رسد. پرخاشها و جنگ اعصاب هم که عادت شده و البته که هیچ قباحتی هم ندارد»!

دفترچه را زیر بغل زدم. برای حفظ سلامت جسمی و روحی از آن جمعیت جنگجو فاصله گرفتم. یعنی اینکه من کمی مقیدتر و مودب‌تر هستم! اما هیچ کس از فرهنگ و ادب نمی‌پرسد «خرت به چند است»؟ و نوشتم:

«وقتی اتوبوس به اندازه کافی و بلکه بیشتر هم پر شد. بعضی‌ها ناچار وسط در با تمام قدرت مانع بسته شدن آن می‌شوند و خود را جا می‌دهند. و گاهی مثل امروز صبح وقتیکه زنهای زبان‌دار - که هر روز همراه چند بچه شش، هفت ساله‌اند - با جیغهای بنفش دک و پز بچه محصلهای دبیرستانی را که با عشوهٔ تمام قصد بالا رفتن از پله اتوبوس را دارند به هم می‌ریزند صحنه‌ای است الحق تماشایی!!»

بعد از اینکه با صد جور ضربه خوردن اعم از مشت و لگد و ضربه‌های ناقص کننده از آدمهای غضب‌آلود و برافروخته سوار شدم البته که جای سوزن انداختن نبود. جای تکان خوردن و یا حتی هوا خوردن هم نبود (گویی همه چیز دست به دست هم مصداق عینی آن جمله معروف که «اتوبوس جای مسافر است نه نفس کشیدن» را ساخته بود) و علاوه بر احوالات اینچنینی داخل اتوبوس، مجبور بودم نطق خانمی را که در همان حین آب دهانش مثل باران و البته نه به «لطافت آن» صورتم را خیس می کرد تحمل کنم.

خودم را از زیر گردن آن خانم قدبلند کنار کشیدم. دفترچه را این دست و آن دست کردم، اما با لنگ‌لنگ زدن و فس‌فس کردن این اتوبوس که هر چند دقیقه یکبار توقف می کرد و بر تراکم جمعیتش افزوده می‌شد جایی برای نوشتن نبود.

باید از خیر انشاء می گذشتم. بعد از اینکه کمی سروصداها خوابید. تازه متوجه آفتاب تمیز و بهاری‌ای شدم که با تابیدن به داخل اتوبوس با نفس‌های غلیظ بغلدستیها قاطی شده و آدم را پر از رخوت می کرد. در این حین زنی از ته اتوبوس شاید هم از کف آن با صدایی که انگار از تن مسافران اطرافش می گذشت - مثل این بود که صدا خفه کن قورت داده باشد - از اقتصاد صحبت می کرد و زنهای دیگر را نصیحت - و آنها هم که به دنبال بهانه‌ای برای بحث - از همان اول صبح که انرژیشان زیاد بود - می گشتند تصدیق می کردند و با چشمهای حلقه شده بله! بله! می گفتند و با تاکید بر هیجان حاکم همدیگر را ورانداز می کردند. حواسم را از آن کنفرانس درون اتوبوسی گرفتم و به چهره مسافرانی که تنگاتنگ کنار هم ردیف شده بودند ریختم. یک لحظه صدای ناله و آه ضعیفی به گوشم خورد. نمی‌دانستم از کجاست. توجهی نکردم. من همیشه انشاهایم را نوشته بودم اما این دفعه... بنابراین دفترچه‌ام را باز کردم. با هر تکان و دست انداز برای سقوط به کف اتوبوس آماده‌تر می‌شدم و سرانجام این اتفاق افتاد و با سرعت یک سقوط آزاد از بالا روی سر خانمی که آن زیر نشسته بود افتادم. خوشبختانه آن زیر هم جایی برای «ولو» شدن نبود. در حالیکه نگاه به زیر، عذرخواهی می کردم، چهره به چهره آن زن نشستم. در آن موج بوی خوش جورابهای نشسته و کفشهای عرق کرده منشا آن ناله‌های ضعیف را پیدا کردم.

با دستپاچگی تمام به دبیر انشای کلاسمان سلام کردم و آنقدر هول که گفتم: سلام خانم دبیر انشا! دقایقی زمان به سنگینی گذشت که متوجه نگاه «زوم» شده دبیرمان به تیتر درشت صفحه دفتر و آن چند خط کج و معوج به اصطلاح انشایم شدم. بعد از پیاده شدن با بدرقه پوزخندهای خانم دبیر راهی کلاس شدم. ■

پاسخ ما

«ایمسارز» از مازندران - ساری

اول عرض کنم که نفهمیدم نامت مستعار است یا اسم خودت می‌باشد؟ علی‌ایحال؛ داستان طنزت را خواندم. «طنز نوشتن» را خوب بلدی. اما حیف که داستانت را دوطرف کاغذ نوشتی!

امین‌الله بلی‌یوسف‌آبادی از خراسان - تایباد

«لعاب عشق» را دیدم. تا نیمه‌های صفحه دوم داشتم احسنت می‌گفتم که چه سوژه نابی را قصه کرده‌ای. اما از شروع صفحه سوم تا آخر قصه، چنان غرق در شعار دادن شدی که مجبور شدم «لعاب عشق»ات را کنار بگذارم!

مرجان محبوبی از تهران

«اتوبوس» به دستم رسید. به زودی چاپ می‌شود.

فرزاد واثقی از بابلسر - بهمنمیر

«کت خنده‌دار»ات را دیدم. تکراری بود. درست شبیه به قصه‌ای که چندی قبل در همین صفحه از خواننده‌ای چاپ شد. قصد ندارم خدای نکرده عرض کنم که دچار [کش رفتن ادبی] شده‌ای! نه. گاهی اوقات نویسنده بی‌آنکه بداند، چیزی را می‌نویسد که قبلاً خوانده است! در هر صورت نثر خوبی داری و یقیناً می‌توانی قصه‌های بکر و بهتری برایمان بفرستی.

آنیتا نوابیان از اصفهان

«خیره در آینه» را خواندم. به جذابیت و خوبی قصه‌های قبلی‌ات نبود! نمی‌دانم چکارش کنم؟ قصه خوبیست. اما نه از قلم نویسنده‌ای که قبلاً قصه‌های قشنگتر چاپ کرده. نمی‌دانم؟ شاید هم چاپش کنم!

مژگان حمیدی مقدم از تهران

پاکت حاوی چهار نامه‌ات به دستم رسید. سه قصه «کوتاه کوتاه کوتاه»ات را هم خواندم. سوژه‌های خوبی را برای کوتاه‌نویسی انتخاب کرده بودی. اما علی‌رغم اینکه هنر «خلاصه‌نویسی»ات جای تحسین دارد. اما متاسفانه «کوتاه»هایت بیشتر به چیستان شبیه بود تا قصه! اما «سرنوشت» را به زودی چاپ می کنم.

فاطمه حسینی از کرمانشاه

«خواستگار» را خواندم. اولاً که نفهمیدم سرانجام آن دختر، زن آن جوان خواستگار شد یا نه؟ اما آنچه مانع از چاپ داستانتان شد این بود که: افرادی مانند شخصیت قصه شما که دچار آن نقص و معلولیت فیزیکی هستند، در جامعه زیاد می‌باشند و شاید هر کدام در اطراف خودمان هم مانندشان را سراغ داشته باشیم. با این حساب آیا فکر می کنید نوشتن چنین قصه‌ای، کمی بی‌رحمی در حق آنها باشد؟ شما که قصه را خوب می‌فهمید. سعی کنید از سوژه‌های بهتری استفاده کنید!

سیمین نژادعالی از تهران

بله. خوشبختانه استاد «علی اشرف درویشیان» هنوز در قید حیات هستند و ظرف سالهای اخیر چند اثر نیز منتشر کرده‌اند که یقیناً از کتابفروشیهای معتبر می‌توانید تهیه کنید.

ترازو
امیر بندک

دانش‌آموزان روستای آسو، مشتاق ادامه تحصیل

روستای آسو واقع در استان هرمزگان و توابع بخش بستک دارای ۶۰ خانوار و حدود ۴۰۰ نفر جمعیت دارد. این روستا فاقد مدرسه راهنمایی است و تنها یک مدرسه ابتدایی دارد که دختر و پسر با هم در آن درس می‌خوانند.

متاسفانه دانش‌آموزان پس از پایان دوره ابتدایی با وجود استعداد فراوان برای ادامه تحصیل، مجبور به ترک تحصیل می‌شوند.

اهالی آسو از مسوولان می‌خواهند که این مشکل اساسی را رفع کنند.

بدریه محمودی

نوسان برق دوباره بازمی گردد

روستای گربند از بخش مرکزی بندرعباس مدتها از نظر نوسان برق دچار مشکل بود. به همین خاطر به‌طور مداوم یخچالها و کولرهای گازی می‌سوخت تا اینکه یک پست ۶۲/۲۰ کیلوولت در دهستان تازیان نصب شد و این باعث شد که دیگر برق نوسان نداشته باشد. در همین جا از کسانی که باعث این کار خیر شدند، سپاسگزاری می کنیم.

اما مدتی است که می‌خواهند از این پست نیز به بیش از ده روستای دیگر برق بدهند. سؤال اهالی محل این است که آیا این پست پاسخگوی مصرف جدید خواهد بود و آیا باز نوسان برق باز خواهد گشت.

محمدرضا گربندی

معطلی شهرداری شاهرود برای آسفالت یک کوچه

کوچه شهید عبداللهی واقع در خیابان شهدای شاهرود متاسفانه با وجود خانوارهای زیادی که در آن ساکن هستند، آسفالت ندارد.

طی شش ماه گذشته، مراجعه اهالی محل به شهرداری برای آسفالت کوچه هیچ ثمری نبخشیده است و اهالی محل همچنان ناکام باقی مانده‌اند.

اهالی این محل امیدوارند شهرداری شاهرود نسبت به خدمات‌رسانی به مردم جدی باشد.

حسن عامری

رادیولوژی بیمارستان رامهرمز خراب است

رامهرمز که دارای جمعیتی بیش از ۱۵۰ هزار نفر است، نیاز به امکانات پزشکی مجهز دارد. متاسفانه بیمارستان امام خمینی(ره) این شهرستان فاقد لوازم ضروری است. از جمله خرابی دستگاه رادیولوژی بیمارستان. این دستگاه اکثر مواقع یا خراب است یا اگر درست باشد، فیلم آن روشن و برای پزشک غیرقابل تشخیص است. امیدواریم مسوولان وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی اقدام لازم را در این خصوص به عمل آورند.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

ایجاد خانه فرهنگ و کتابخانه مناسب در محله جوانمرد یک ضرورت است

قرار است با مشارکتهای مردمی، حوزه خدمات و فعالیت‌های سازمان در منطقه ۲۰ (شهرری) گسترش یابد و «شورایاری محلات» تکیه‌گاه و بازوی اجرایی مناسبی برای این گونه فعالیت‌ها باشد.

به گزارش روابط عمومی منطقه ۲۰ سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران، حجت‌الاسلام والمسلمین مرتضوی، مدیر مراکز فرهنگی هنری این منطقه، در جلسه‌ای با حضور اعضای شورایاری محله جوانمرد قصاب، در محل ستاد منطقه ۲۰ (فرهنگسرای ولاء) ضمن بیان مطلب فوق افزود: «تمامی سعی ما بر این است که از ایده‌ها، آرا، توانمندیها و استعدادهای بالقوه شهروندان عزیز استفاده کنیم و جهت‌گیریها را طوری تنظیم کرده‌ایم که مشارکت عمومی و مردمی، سنگ بنای گسترش حوزه فعالیت سازمان در منطقه ۲۰ باشد. بنابراین از پیشنهادهای سازنده و قابل اجرای عزیزان شورایاری محلات و شهروندان محترم شهرری در این راستا استقبال می‌کنیم و در حد توان امکانات و تجهیزات موردنظر را فراهم می‌سازیم.»

بنابراین گزارش، اعضای شورایاری محله جوانمرد قصاب طی مذاکراتی که در این جلسه به عمل آمد، خواستار ایجاد یک خانه فرهنگ در محدوده محله جوانمرد قصاب شدند.

صدا و سیمای کرمانشاه توجه کند

تعدادی از اهالی و جوانان ورزشدوست گیلانغرب به دفتر مجله اطلاعات هفتگی در این شهر مراجعه کردند و گفتند، تصاویر شبکه‌های ۳ و ۴ سیما در این شهر به‌خوبی دیده نمی‌شود. جالب اینکه تصاویر شبکه سوم سیما هرچند ساعت یکبار قطع می‌شود.

آنها از مسوولان صدا و سیمای استان انتظار دارند هرچه سریعتر مشکلات برطرف شود.

نصرت‌الله مهدیخانی

یک روستا برقدار شد

روستای یسارات واقع در هشت کیلومتری شوشتر برقدار شد.

اهالی این روستا به خاطر زحمات شبانه‌روزی مسوولان در برقدار کردن این روستا سپاسگزارند.

اهالی یسارات

این مشکل شما است!

مدتی پیش برای گرفتن وام قرض‌الحسنه به صندوق قرض‌الحسنه نی‌ریز مراجعه کردم تا شاید بتوانم بخشی از مشکلات مالی خود را حل کنم.

مسوول صندوق گفت: «هر مقدار وام می‌خواهی همان مقدار را به حساب پس‌اندازی در همان صندوق واریز کن تا پس از چند ماه معادل همان مبلغ را به تو وام بدهیم.» با تعجب گفتم: «اگر این مبلغ را داشتم که دیگر نیازی به اخذ وام نبود.» وی در پاسخ گفت: «این دیگر مشکل ما نیست و چون ما بودجه نداریم، همان مبلغی را که مردم به حساب می‌ریزند به آنها وام می‌دهیم.» ماجرای عجیبی است، مگر نه؟!

اسفندیار کاظمی

یک باب مغازه مزاحم وصل گاز است

شرکت ملی گاز مشهد به‌خاطر وجود یک باب مغازه در سر راه لوله‌کشی گاز از وصل گاز به تعدادی از خانه‌های حاجی‌آباد جاده سیمان خودداری می کند.

با آنکه مناطق اطراف مثل سیس‌آباد، دهرود، و حتی قسمت مقابل این منطقه گازکشی شده است، اما متاسفانه این چند خانه از گاز شهری بی‌بهره‌اند.

اهالی منطقه از شرکت گاز، راه و ترابری و شهرداری مشهد تقاضا دارند در صورت امکان این مشکل را برطرف کنند.

ابوالفضل صمدی

کمبود کار در زرند کرمان!

زرند یکی از شهرستانهای مهم استان کرمان طی سالهای اخیر از نظر اشتغال و فراهم آوردن کار برای جوانان دچار مشکل شده و متاسفانه بالاترین میزان نرخ بیکاری را در استان دارا است. این درحالی است که زرند یکی از قطب‌های مهم تولید پسته در استان کرمان محسوب می‌شود و هر ساله محصول پسته این شهرستان به کشورهای خارجی صادر می‌شود.

با توجه به اینکه این شهرستان دارای استعدادهای بالقوه‌ای در زمینه کشاورزی است، از مسوولان مربوطه خواهشمندیم با برنامه‌ریزی صحیح و سرمایه‌گذاریهای گسترده در این زمینه در جهت ایجاد اشتغال برای جوانان اقدام کرده و با حمایت از آنان گامی مؤثر در راه تولید اقتصادی بردارند.

جعفری کوهبنانی - زرند کرمان

دانش آموز ممتاز
سبا هوشیار

در کلاس پنجم ابتدائی دبستان امام‌حسین فاز ۳ شهرک مارلیک در سال تحصیلی ۸۰ ـ ۷۹ با معدل ۱۹/۵ دانش آموز ممتاز شناخته شد. با سپاس از اولیاء محترم بخصوص آموزگار مربوطه سرکار خانم بهان‌نیا

فرزند عزیزم
حمیدرضا قانع

موفقیتت را در سال تحصیلی ۸۰ ـ ۷۹ در کلاس سوم دبستان ۲۲ بهمن منطقه ۷ با رتبه ممتازی تبریک گفته و برایت موفقیت روزافزون آرزومندیم. با تشکر از مدیریت محترم آقای محمودیان اولیاء دبستان و آموزگار محترم سرکار خانم جهان بگلو
(پدر و مادرت)

گلاره صادقی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی دبستان گلبرگ در سال تحصیلی ۸۰ـ۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از معلم مربوطه سرکار خانم جلیلی

ساناز محمدی

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی دبستان امام حسین(ع) منطقه ۲ شهریار شهرک مارلیک فاز۳ در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم عابدی

سعید محمدی

دانش آموز کلاس اول راهنمایی غیرانتفاعی رشد اندیشه فردیس، فردیس کرج در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۱۹ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگاران محترم مربوطه

محمدرضا جواهری

دانش آموز کلاس اول ابتدایی دبستان هدف کرج ناحیه ۴ کیانمهر در سال تحصیلی ۸۰ ـ ۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم رسولیان

میلاد مشایخی

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی دبستان امام حسن عسکری ۲ منطقه ۵ در سال تحصیلی ۸۰ـ۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

مهدی محمودیه

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی دبستان فردوسی شهرک اندیشه فاز ۲ در سال تحصیلی ۸۰ ـ ۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم وحدانی

سعید فخاری

دانش آموز کلاس اول ابتدایی دبستان حاج احمد سوادی شهرستان نیشابور در سال تحصیلی ۸۰ ـ ۷۹ با معدل ۱۹/۸۹ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم عالمی

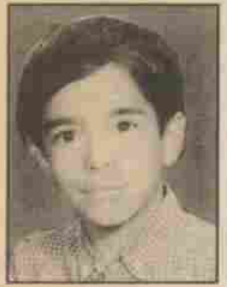

علی دلاویز

دانش آموز کلاس اول دبستان جلوه معراج در سال تحصیلی ۸۰ـ۷۹ با معدل ۱۹/۹۷ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از مدیر محترم جناب آقای امتی و آموزگار زحمتکش سرکار خانم شجاعی

قابل توجه اولیاء محترم مدارس و دانش آموزان

مجله اطلاعات هفتگی به منظور تشویق و ترغیب هرچه بیشتر دانش آموزان ممتاز مقاطع مختلف تحصیلی و ارج نهادن به سعی و کوشش این عزیزان تصمیم دارد عکس و مشخصات آنان را با تخفیف ویژه در این مجله چاپ نماید، متقاضیان به منظور استفاده از این فرصت و کسب اطلاعات لازم با تلفن های ۲۲۲۳۳۷۷-۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۵۰۷ تماس حاصل فرمایند.

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۲۹۹۸

۱- خانم پروین سرخابی ـ شوشتر
۲- آقای حسینعلی اسدی‌مقدم ـ تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

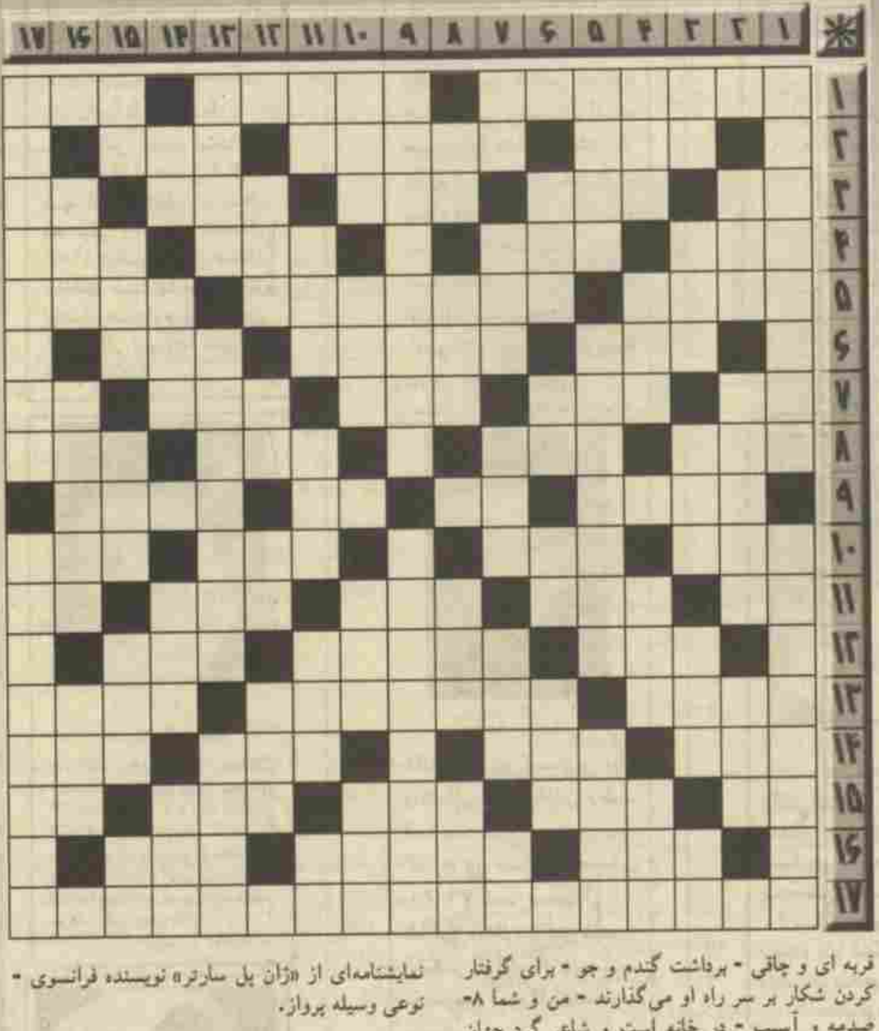

جدول اطلاعات عمومی

افقی

۱- عبث و بیفایدگی - تن پوش - سخن ناگفته ۲- زنگ بزرگ کاروان - عالم طبیعی و مادی - پول خارجی ۳- لنگه در - اضافه بار - نوعی تنبیه ناپسند - بعضی وقتها از زمین و آسمان می‌بارد - ویتامین انعقاد خون ۴- خجستگی و نیک بختی - اشک چشم - یک قسمت از ۲۴ ساعت شبانه روز - میوه ای بهشتی که با زیتون می‌نشیند ۵- در بیابان مراقب باشید تا شما را اغفال نکند - نویسنده و گزارشگر معروف آمریکایی و خالق اثر (برفهای کلیمانجارو) - از اجزای متر ۶- از آدمی که قهر کرده باید کشید تا آشتی کند! - چنین دوستی بدتر از دشمن داناست - چنین آدمی هیچ منتی بر خاک ندارد ۷- دریای عرب - واحد شمارش بعضی از چارپایان - مطیع و اهلی - نوعی چرم که از آن کفش و کیف می‌سازند - تازه و جدید ۸- آدم خسیس - باید در زندگی سنگ زیرین آسیاب باشد - چنین بچه ای را هیچ کس نمی‌پسندد - معمولاً به بقایش می‌بخشند ۹- مهلت خواستن - نقش سینمایی و تئاتری - ماهی در سال خورشیدی - سازمانی که به فوتبال جهان رسیدگی می‌کند ۱۰- مادر آذری - میوه ای که پوست کنده اش خوشمزه است - سپاس از نعمات پروردگار - این سبزی را برای بعضی ها اصلاً خرد نمی‌کنند ۱۱- نیم سایه! - هم قلم دارد و هم پرنده - مردم - باید بشتابید شاید از آن کلاهی نصیب شما گردد - دانه خوشبو ۱۲- از شهرهای روسیه - از آن به مصرف به فروش می‌رسد تا ارزانتر باشد - حرف سؤال ۱۳- پرخور و شکمو - یکی از اهالی استان گلستان - کسی که باغ و آپارتمانهای متعدد داشته باشد ۱۴ - دشمن تاریکی - بهترین گوشت بخصوص برای کباب - از ماههای فرنگی است - اندازه گرفتن لباس به تن ۱۵- از اعمال آدم شرور است - شیرین آن را برای شما آرزو داریم - توالت کردن قدیمی - جانور مضر و ناقل بیماری - فنجان چای ۱۶- تا در بدن داریم باید فعالیت کنیم - ادامه دهنده - سخی و جوانمرد ۱۷- وسیله سفر هواپیمایی مخصوص برای رئیس جمهور کشور.

عمودی

۱- علمی که پرتاب موشکها و کشف بهترین راه برای ساختن سلاحهای آتشی را بررسی می کند - اثری از ادیب توانای کشورمان «پورداوود» ۲- سوغات گجرات است - مرکز کشور بحرین - چنین گره ای مشکل باز شود ۳- هم ضبط صوت دارد و هم ویدیو - در کنار هر سفره ای قرار دارد - آسمان آبی - حلال ترین منبع درآمد خانواده - مسکن و ماوا ۴- مهار شتر - کج آن هرگز به منزل نرسد - سرزمین فراعنه را سیرآب می کند - جایزه مهم ورزشی ۵- مالدار و ثروتمند - پزشک لهستانی که زبان بین المللی اسپرانتو را ابداع کرد - تاسیس کننده و موسس ۶- بعضی ها از آب هم می گیرند - راز است و نباید فاش شود - اثر چربی روی لباس - هوای کلافه کننده تابستانی ۷- پول رایج ژاپن - فربه ای و چاقی - برداشت گندم و جو - برای گرفتار کردن شکار بر سر راه او می گذارند - من و شما ۸- صدمه و آسیب - در خانه است و شاعر گرد جهان می گردد - نام دیگر قوس و قزح - تا خوبی وجود دارد. چرا چنین کنیم ۹- در سابق به او والی می گفتند - اینهم اثر معروفی از نویسنده توانای فرانسوی «آناتول فرانس» است ۱۰- شتر قوی‌هیکل - قدم - سازمان مخوف آمریکا - محله و برزن ۱۱- خدای ساختگی - گرمخانه حمام - از آن عقرب نه از ره کین است - کوهی آتشفشان در استان فارس - یکی از نتهای موسیقی ۱۲- بسیار - سوره ای در قرآن مجید - جشنواره مهم سینمایی فرانسه - روز عرب ۱۳- کنایه از آدم ساده است - ریاضیدان مشهور قرن هفدهم فرانسه و خالق اثر «مکانهای سطح و حجم» - از نامهای آقا پسرها ۱۴- جاده بی‌پایان - پرنده آتش سردکن - کاشت به امید پروردگار - شهری در سوریه ۱۵- از گلهای زیبا و خوشبو - انگور از آن به دست می آید - قبل از «لیس» می آید تا معنی ریزخواری و دله دزدی دهد - از رشته کوههای معروف اروپا - روستا و آبادی ۱۶- عداوت و دشمنی - سابق در سر بازار می‌نواختند - ساختمان حکومتی ۱۷- نمایشنامه‌ای از «ژان پل سارتر» نویسنده فرانسوی - نوعی وسیله پرواز.

طراح: عاطفه شیخ الاسلامی از تهران

حل جدول شماره ۲۹۹۸

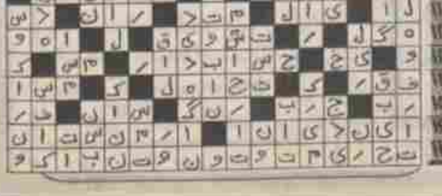

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

حیرت مرد و اعداد

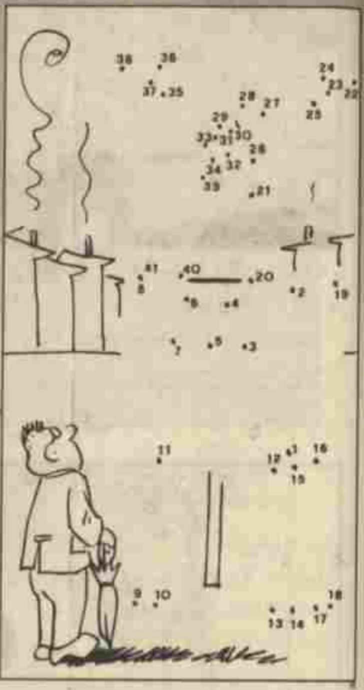

چه چیزی درمیان اعداد وجود دارد که باعث حیرت این مرد شده است؟

برای اینکه موفق بشوید علت حیرت این مرد را بدانید، مداد یا خودکاری بردارید و از شماره (۱) تا شماره (۴۱) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم بهم متصل کنید. پس از پایان خط‌کشی متوجه موضوعی که باعث حیرت این مرد شده خواهید شد!

نقاشی ناپیدا در میان خطوط

درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه یک نقاشی ناپیدا وجود دارد. برای اینکه موفق به پیدا کردن این نقاشی شوید، باید با مداد رنگی یا خودکاری داخل خطوطی را که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ‌آمیزی کنید. در موقع رنگ کردن دقت کنید که از داخل خطوط خارج نشوید تا پس از پایان رنگ کردن این نقاشی با سوژه جالب جلو چشمان شما ظاهر شود.

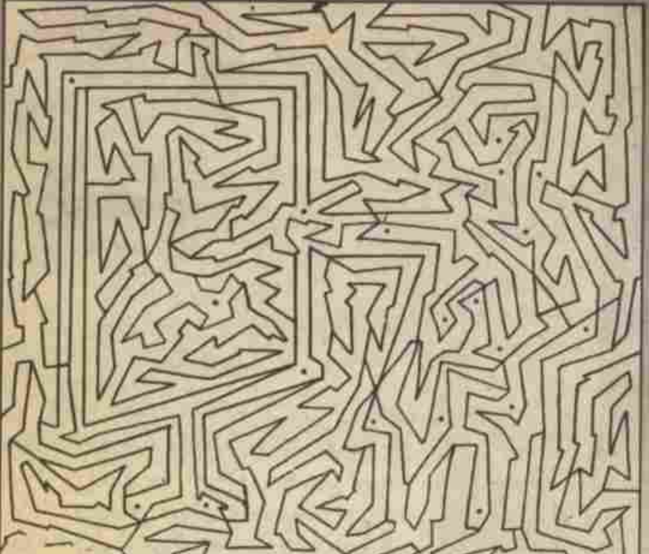

پاسخها در صفحه ۶۱

اعداد کله‌قندی

در اینجا چند عدد را می‌بینید که به‌طور کله‌قندی بر روی هم چیده شده‌اند. حالا شما مدادی بردارید و از بالا و از شماره (۱) به طرف پایین حرکت کنید. البته در موقع پایین آمدن فقط می‌توانید از یک ردیف استفاده کنید تا به انتها برسید و مجموع خانه‌هایی که از آن عبور کرده‌اید، عدد (۵۹) را نشان بدهد.

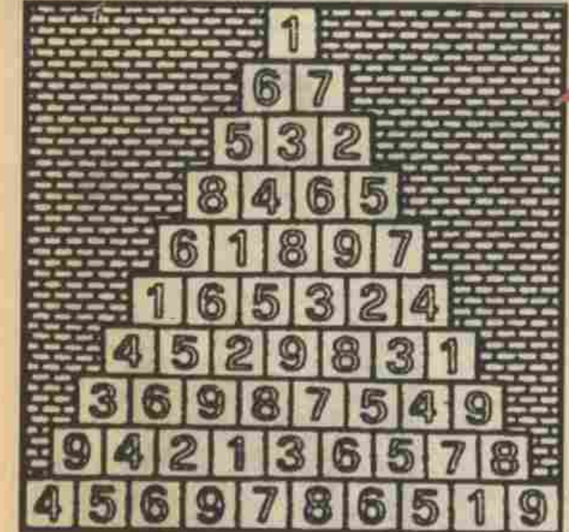

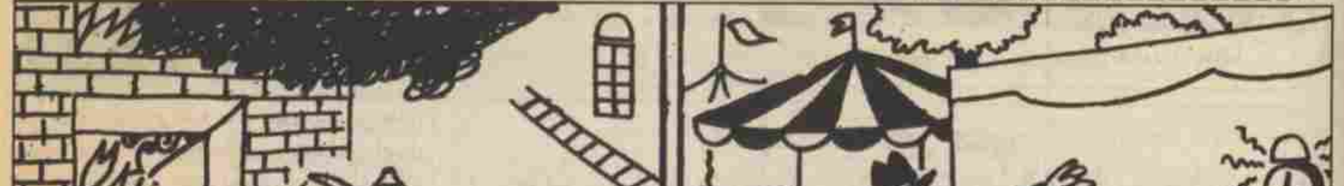

نقاشی شبیه بی‌شباهت بازی و آتش

در یکی از این دو تصویر، یک غرفه سرگرمی در مجموعه پارک ملی و در تصویر بعدی مأمور آتش‌نشانی را مشغول خاموش کردن آتش ملاحظه می‌کنید. این دو تصویر ظاهراً هیچ شباهتی با هم ندارند، ولی اگر کمی دقت به‌خرج دهید، در هفت مورد شباهتهایی دربین آنها پیدا خواهید کرد. حالا مداد یا خودکاری بردارید و این شباهتها را پیدا کرده و نشانه‌گذاری کنید.

● **محمد پورثانی**

ما اینیم!

وضعیت «عباس جدیدی» در تیم ملی کشتی شباهت زیادی دارد به «خداداد عزیزی» در تیم ملی فوتبال، به این ترتیب که علاوه بر مربیان تیم ملی مدال‌آورترین رشته ورزشی کشور، رئیس فدراسیون مربوط هم دل خوشی از «جدیدی» ندارد (همین طور رسول برادر امیر و پدرشان حاج محمد) ولی چون از نظر سیاسی می‌خواهند در مسابقات جهانی که بزودی در آمریکا برگزار می‌شود، دست قهرمان ایرانی مقابل نماینده میزبان بالا برود، ناگزیر هستند ادا و اصول «جدیدی» را تحمل کنند. تمام مدالهای کشتی یک طرف، مدال سنگین وزن طرف دیگر و به همین دلیل هم آن سالی که «علیرضا سلیمانی» توانست «بومگاتنر» آمریکایی را شکست بدهد، خبر مزبور از نظر سیاسی سایر اخبار سراسر جهان را تحت‌الشعاع قرار داد.

به هر حال «عباس جدیدی» با اخلاق و رفتاری شبیه به «خداداد عزیزی» هفته گذشته با کسب مدال طلای مسابقات جام زیلکوفسکی در «ورشو» پایتخت لهستان مجدداً شرایط را برای بدقلقی‌های گذشته هموار کرده تا با استفاده از موقعیت یک بار دیگر خواسته‌هایش را به فدراسیون کشتی و نتیجتاً سازمان تربیت بدنی تحمیل کند. با این تفاوت که «خداداد عزیزی» به امور مالی قضیه توجه چندانی ندارد، اما «عباس آقا» چون می‌داند در فرهنگ ما «پهلوان زنده را عشق است»، توقع مالی هم دارد!

دعوت برای کورتر شدن گره ترافیک

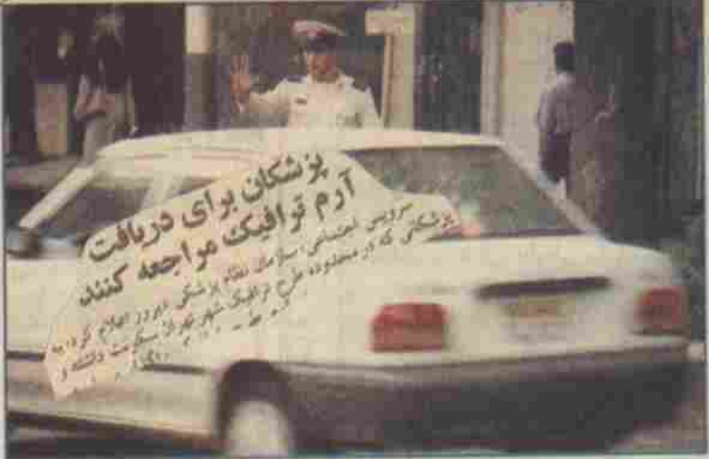

برای دریافت آرم ترافیک داشتن کارت نظام پزشکی کفایت می‌کند، ولو طبق آمار وزارت بهداشت ۱۵ هزار نفرشان بیکار باشند!

البته سوای انبوه کارکنان سایر سازمانهای خودی و عوامل وابسته به بعضی از نهادهای ظاهراً مهم که جلوجلو برایشان آرم ترافیک ارسال می‌شود تا با تشریف فرمایی خود سوار بر اتومبیل‌های دولتی به طرح ترافیک میزان منواکسید هوا را بالاتر ببرند!

تخلیه نُخاله در خیابانهای خلوت

همین شبهای تهران به مراتب هولناکتر از صحنه‌های فیلمی با این اسم است. با تاریک شدن هوا از میزان منواکسید پایتخت کاسته می‌شود و انواع مفاسد افزایش پیدا می‌کند. بی‌آنکه پلیس کافی در شهر حضور داشته باشد. سوای اعمال خلاف متداول تاریکی، جدیدترین وقایع ناجور مربوط می‌شود به تخلیه نخاله روی آسفالت خیابانهای خلوت با اطمینان از اینکه فردا صبح شهرداری منطقه ناگزیر به جمع آوری‌اش خواهد شد!

تنها راه‌حل معضل جدید تعقیب مخفیانه کامیونهای حامل نخاله است به منظور مچ گیری و مصادره کامیون خاطی جهت عبرت سایر رانندگان نخاله‌تر از نخاله!

پُشت میله‌های کنکور

واقعاً کمال بی‌معرفتی است که مسؤولان امور کشور بدون توجه به آینده نسل جوان، هنوز هم برای حفظ منافع شخصی فکر و ذکرشان متوجه منازعات جناحی باشد (گذاشتن انواع چوب لای چرخ دولت خاتمی) در گشت سوژه‌یابی هفته قبل وقتی همکار عکاسمان مشغول شکار این صحنه مربوط به توزیع کارت مرحله دوم کنکور سراسری بود، بنده ناخودآگاه به یاد نقش مهم دانشجویان کشور اعم از پسر و دختر در به ثمر رسیدن انقلاب افتادم. جوانانی پُرشور با داشتن عرق ملی که به مرور از صحنه کَنار گذاشته شدند. اما هنوز با علم به اینکه شغلی در انتظارشان نیست، از شرکت در کنکور دانشگاه غفلت نمی‌کنند.

مراتب جهت اطلاع آن دسته از مسؤولان چندشغله وابسته به جناح خودی عرض شد که غالباً مدرک دیپلم هم ندارند!

استفاده بهینه!

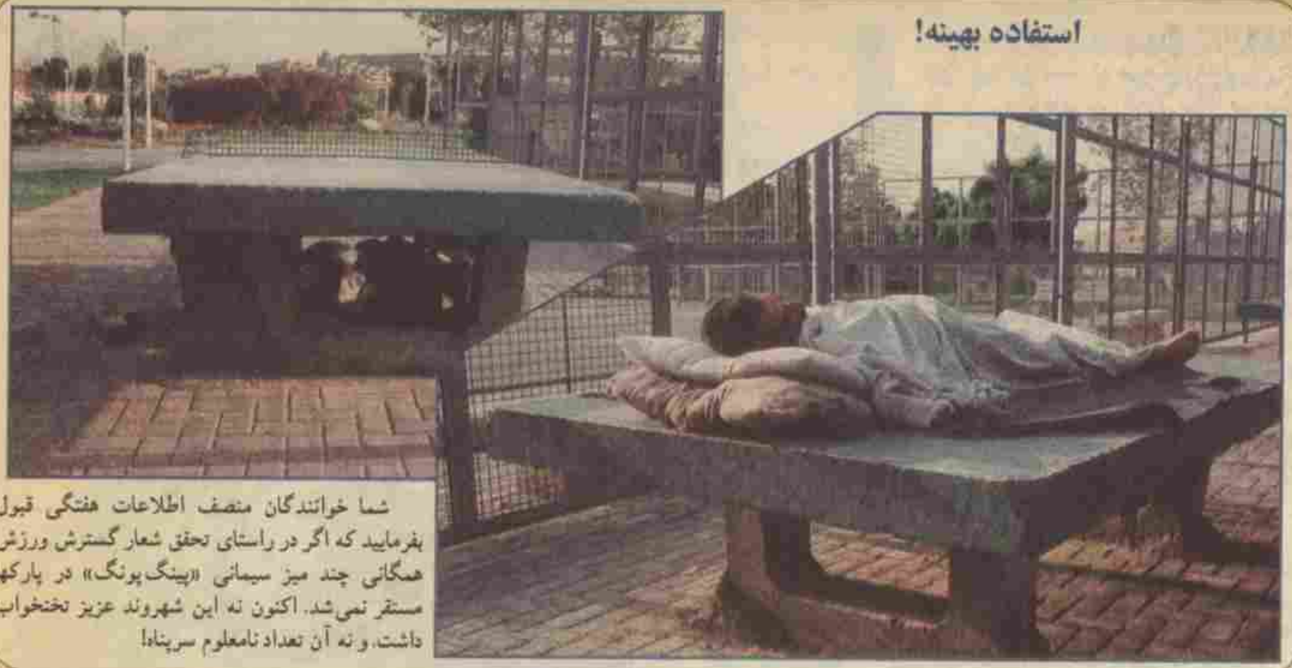

شما خوانندگان منصف اطلاعات هفتگی قبول بفرمایید که اگر در راستای تحقق شعار گسترش ورزش همگانی چند میز سیمانی «پینگ‌پونگ» در پارکها مستقر نمی‌شد. اکنون نه این شهروند عزیز تختخواب داشت، و نه آن تعداد نامعلوم سرپناه!

دست به فرمان از نوع انحرافی

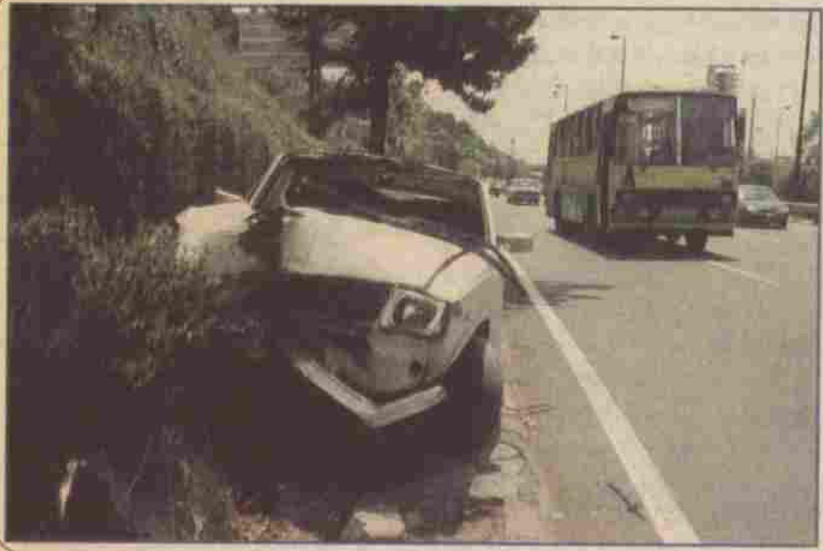

تا وقتی شرکتهای بیمه هر سال از صاحبان وسایل نقلیه خسارت گرفته و خسارت نگرفته سنوات قبل حق دیه، شخص ثالث، بدنه و... دریافت می کنند، بی‌مبالاتی رانندگان ادامه خواهد داشت. خودروی مچاله شده کنار اتوبان مدرس (صد رحمت به قوطی کبریت لگد شده) نه با ماشین دیگری تصادف کرده، نه جاده خیس و لغزنده بوده و نه خط ترمز روی آسفالت دیده می‌شود تا به گمان بیفتید عابر و یا جانوری پریده جلوی ماشین، بلکه طبق گزارش همکار عکاسمان خواب آلودگی راننده موجب شده با تمام سرعت بکوبد به درخت کنار جاده و چه بسا جناب «انحرافی» وقتی از خواب ناز بیدار شده، بعد از مالاندن چشمها گفته، مهم نیست، بیمه خسارت ماشین را می‌پردازه! شعر بند تنبانی:

خرج که از کیسه سایر بیمه شدگان بود
رانندگی با چشمان بسته آسان بود

هر چیز که خوار آید، یک روز به کار آید

صحبت همکاران قلمی حقیر عدسی نویس، پیرامون نتیجه مسابقه تیمهای ملی ایران و عربستان در جمعه گذشته ۸۰/۶/۲ بود. عکاس مجله ضمن ارائه این تصویر که آقای «ولی‌الله صالح‌نیا» مربی بدنسازی دارد روی ماهیچه پای «خداداد عزیزی» هافبک نفوذی مورد غضب مستر «بلاژویچ» کار می کند، گفت، این خط، این نشان. قول می‌دهم مثل آخرین مسابقه انتخابی جام جهانی قبل که این مشهدی ریزه میزه در استرالیا ظرف ۱۰ دقیقه با دادن پاس گل به «کریم باقری» و زدن یک گل باارزش، چمدان مسافران فرانسه را بست، این بار هم اگر تیم ملی در مسابقات برگشت مقابل تیمهای ملی عربستان - عراق و تایلند کم بیاورد، مشکل گشا خواهد شد.

همکار عکاسمان در دنباله اظهارات خود ضمن نواختن ضرب روی میز، زد زیر آواز که، فلفل نبین چه ریزه، بشکن ببین چه تیزه!

قدرت

شبها رو به بلندی می‌رفت و زمستان می‌آمد. در یکی از همین شبها بود که با «ملتزر» آشنا شدم. از آشنایی‌مان به درستی و روشنی چیزی نمی‌دانم. تنها این نکته یادم هست که ما خیلی زود به هم نزدیک شدیم. در مکانی که بسیاری می‌آیند و می‌روند، یک شب «ملتزر» مشتش را گره کرد و در برابر دیدگان من گرفت. چنان می‌نمود که گویی راز زندگی را در مشت گره خوردهٔ خود اسیر کرده است! او گفت:

- قدرت!... یعنی زندگی!... زندگی... یعنی قدرت! تا مفهوم قدرت را ندانی، تا نیرومندی و توانایی را حس نکنی، نمی‌توانی بگویی که زندگی را فهمیده‌ای! باید با قدرت زندگی کنی. اگر زندگی‌ات خالی از قدرت باشد. انگار عمر خود را در زباله‌دانی گذرانده‌ای. آن وقت در واقع تو زباله‌ای بیش نیستی!

«ملتزر» نگاهش را به من دوخت و اضافه کرد:

-... و دوست من، چه قدرتی بالاتر از اینکه تو زندگی کس دیگری را بگیری؟! بله قدرت در این خلاصه می‌شود که تو، جان را از تن دیگری بیرون کنی.

«ملتزر» در آن لحظه چنان سخن می‌گفت که برتریش را بر خود حس می‌کرد. او مردی بود همسن و سال من. با هیکلی درشت و چهره‌ای آفتاب‌سوخته. می‌دانستم که او پرزورتر و نیرومندتر از من است.

اولین بار او را در کتابخانه عمومی دیدم. در قسمت کتابهای تاریخی و همان‌طور که گفتم خیلی برق‌آسا با یکدیگر آشنا شدیم و به هم خو گرفتیم. از زمانی که به بازنشستگی رسیدم، بیشتر غروبها را در کتابخانهٔ عمومی می‌گذراندم. سرگرمی من مطالعه روی زندگی مردان بزرگ بود. همین علاقه، مرا به آشنایی با «ملتزر» بیشتر تشویق کرد. چرا که او نیز به ظاهر مرد بزرگی بود، مردی که قدرت داشت، می‌توانست جان دیگران را بگیرد! «ملتزر» به من گفت:

- یک مرد بزرگ قدرت ضربه زدن را دارد! با شجاعت هرچه را که می‌خواهد. خرد و نابود می‌کند. ترسوها و محافظه‌کاران هرگز جایی در تاریخ نخواهند داشت!

پرسیدم:

-... و تو؟ تو چه کرده‌ای؟

- من مرتکب قتل شده‌ام. نه یک بار، بلکه بارها. من می‌دانم مفهوم قدرت چیست. قدرت در دستهای من است. دستهایی که می‌توانند جان دیگران را بگیرند! دستهایی که اگر بخواهند جان کسی را نمی‌گیرند.

- باور کردن حرفهای تو برای من دشوار است.

آن شب «ملتزر» دیگر هیچ نگفت و بیرون رفت. دو روز بعد، پست نامهٔ عجیبی را برای من آورد که نشانی فرستنده بر آن نوشته نشده بود. درون پاکت تنها بریدهٔ یک روزنامه قرار داشت. بر آن بریدهٔ روزنامه، خبر قتل مرد میانسالی به نام «وندل ویل» نوشته شده بود. قتلی اسرارآمیز. چرا که پلیس کوچکترین مدرک یا سرنخی از قاتل به دست نیاورده بود.

آن شب در کتابخانه سرگرم مطالعه سرگذشتی بودم که «ملتزر» آمد و مقابلم جای گرفت. بی‌آنکه حرف بزند. کاغذی را جلو من گذاشت. من آن را برداشتم. یک گواهینامهٔ رانندگی بود. گواهینامهٔ «وندل ویل»! - همان مردی که به طرز مرموزی به قتل رسیده بود - مطمئن شدم «ملتزر» او را کشته است. او می‌خواست که من ایمان بیاورم. گفت:

- ترسو! تو ترسو هستی!

- من ترسو نیستم!

تکرار کرد:

- ترسو!

- تو چطور این مرد را کشتی و از چنگ پلیس فرار کردی؟

مرا در هیجان و اشتیاق نگه داشت. از جای برخاست و بی‌آنکه جوابی بدهد. کتابخانه را ترک کرد. بار دیگری که ما یکدیگر را دیدیم «ملتزر» پرسید:

- آیا کسی ترا زیرنظر گرفته است؟ آیا همسرت مثل سایه تو را تعقیب می‌کند؟... وقتی که تو تا دیروقت در خانه نیستی او چه می‌کند؟

به او گفتم:

- ما هر دو پیر هستیم. ما کاملاً تنهاییم و کمتر با هم حرف می‌زنیم. من نمی‌دانم او چه می‌کند. شاید گردش می‌رود یا می‌خوابد یا روی بالکن می‌نشیند. شاید هم تلویزیون تماشا می‌کند. من نمی‌دانم...

گفت:

- تو حاضر هستی؟

می‌دانستم منظورش از این سؤال چیست. او منظورش این بود که آیا برای کشتن آمادگی دارم یا نه. پرسیدم:

- تو چطور مرتکب قتل می‌شوی که کسی نفهمد؟

- راز من این است که در صحنهٔ جنایت هرگز مدرکی یا اثری برجای نمی‌گذارم. مطلقاً هیچ چیز! اگر تو را دستگیر نکنند، پس می‌توانی هر قدر می‌خواهی آدم بکشی و طعم واقعی زندگی را درک کنی. نکته مهم این است که تو به دام نیفتی. وقتی هم که پلیس به تو مظنون نشود، پس هرگز به دام نخواهی افتاد. یعنی با خیال راحت می‌توانی به زندگی واقعی ادامه دهی!

- خوب، که چه؟ من متوجه نشدم؟

- توجه کن دوست من! ماموران پلیس پیرو منطق هستند. وقتی جنایتی روی می‌دهد. آنها پیش از هر چیز، انگیزهٔ جنایت را جستجو می‌کنند. یا بهتر بگویم در پی ارتباط هستند یعنی می‌خواهند بدانند که جنایت چرا اتفاق افتاد و به چه چیزهایی مربوط می‌شود!

«ملتزر» برای آنکه مرا شیرفهم کند، ادامه داد:

- مثلاً وقتی که یک مرد کشته می‌شود، اولین مظنون همسر او خواهد بود. بعد فرزندانش، اقوامش، دوستانش، دشمنانش، همکارانش و کسانی که با آنها سروکار داشته است. مثلاً کسی که مرگ او را می‌خواسته است. آن وقت اگر ماموران پلیس در این میان به جایی نرسیدند. به پرونده‌های خود مراجعه می‌کنند تا قاتلی را در بین جنایتکاران شناخته شده و جانیان بالفطره بیابند.

پرسیدم:

- خُب تو چه می‌کنی؟

«ملتزر» خندید:

- من همسرم را نمی‌کشم. فرزندانم را به قتل نمی‌رسانم. مرتکب قتل دوستان خود نمی‌شوم. خون دشمنانم را نمی‌ریزم و حتی به فکر قتل همکارانم و کسانی که با آنها سروکار دارم نمی‌افتم.

گفتم:

- تو غریبه‌ها را می‌کشی...

- از طرف دیگر من جنایتکار شناخته‌شده‌ای نیستم. پلیس از من پرونده‌ای ندارد. نه مدرکی در محل جنایت باقی می‌گذارم نه ردپایی یا اثر انگشتی. آلت قتاله را هم در صحنه جنایت برجای نمی‌گذارم. هنگامی مرتکب قتل می‌شوم که اطمینان داشته باشم شاهدی نیست!

- تو قدرت داری!

- من خود قدرت هستم. وقتی کسی را کشتی می‌فهمی!... خب آیا حالا حاضری؟

- بله!... فردا شب می‌خواهم طعم زندگی واقعی را بچشم!

- فردا شب! عالی است! فصل تازه‌ای در دوران زندگی تو آغاز می‌شود. تو اولین روز زندگی تازه‌ات را آغاز خواهی کرد. دوست من! در این روز زندگی واقعی را حس می‌کنی!

□

شب بعد. من لباس گرمی پوشیدم. دستکش به دست کردم و پا در کفش‌های لاستیکی راحت... برای آغاز زندگی تازهٔ خود. کاملاً آماده بودم.

«ملتزر» سر ساعت آمد و گفت:

- من یک پارک سراغ دارم. یک پارک برای امثال تو عالی است. کاملاً مناسب برای کسانی که

می‌خواهند زندگی تازهٔ خود را آغاز کنند. مکانی تاریک و بی‌سروصدا. آرام باید راه بروی خونسرد باشی. البته می‌دانم که چون اولین قدم تست پس هیجان زده‌ای. اما چیزی نیست خیلی زود به کشتن عادت خواهی کرد. خیلی زود.

به پارک رسیدیم. سراپا گوش شدیم. من کوچکترین صدایی نمی‌شنیدم و هیچ چیز نمی‌دیدم. اما «ملتزر» بازوی مرا چسبید و شیئی سنگین را در دست من گذاشت. بدون آنکه شئ را نگاه کنم. دانستم که یک دیلم است. من به سختی می‌توانستم پاهای خود را ببینم، ولی «ملتزر» در آن سیاهی غلیظ گوئی همه را می‌دید! کمی پیش رفتیم. همهٔ نیمکت‌های پارک خالی بود. «ملتزر» با دست یکی از نیمکتها را نشان داد.

- آنجا کسی نشسته است. برو و اولین ضربه را بزن. خونسرد باش. بزودی از من سپاسگزار خواهی بود که زندگی تازه‌ای برای تو به وجود آورده‌ام.

با دودلی پیش رفتم. بی‌سروصدا. مانند یک گربه که بر چمن راه می‌رود. «ملتزر» نجوا کرد:

- ضربه بزن! این ضربهٔ زندگی است.

دیگر درنگ نکردم. ضربه را زدم. قربانی من نالهٔ خفیفی کرد و افتاد. انگار که ناگهان خون تازه‌ای در رگهای من جاری شد. «ملتزر» گفت:

- وقفهٔ میان زندگی قبلی و تازه‌ای را حس کردی؟

- من چیزی را حس نکردم.

او باز گفت:

- برای لذت بیشتر جسد را برگردان و چهرهٔ مرگ را ببین. باید زندگی قربانیت را در وجود خودت بریزی.

جسد را برگرداندم و به چهرهٔ قربانی‌ام خیره شدم. چهره‌ای که مرگ بر آن خفته بود.

«ملتزر» نجوا کرد:

- خب. حالا باید فوراً اینجا را ترک کنیم. اما نه شتابزده. خونسرد و استوار...

راه افتادیم. گرچه هوا تاریک بود. اما من حس می‌کردم که «ملتزر» لبخند بر لب دارد. وقتی بیرون پارک رسیدیم. گفت:

- قدرت! حالا می‌فهمی که من چه می‌گفتم.

- نه «ملتزر» تو دیگر نمی‌توانی قدرت را حس کنی.

سپس دیلم را بر سر او کوفتم. با ناتوانی افتاد. ناله کرد:

- این من بودم که قدرت را به تو فهماندم!

- بله... ولی من چهرهٔ اولین قربانی خود را دیدم.

درحالی که می‌خواست از جای برخیزد و امیدوار بود که با او دیگر کاری نداشته باشم. پرسید:

- خب و بعد...

من دیلم را بالا بردم و پایین آوردم:

- تو هم باید بمیری... «ملتزر» من همسر مهربان و وفادار خود را کشتم. اولین قربانی من همسر پیر و دوست داشتنی‌ام بود!

«ملتزر» ناله‌ای کرد و بی‌حرکت ماند. اما من نمی‌خواستم فرار کنم. فرار بیهوده بود.

«ملتزر» گفته بود: «اگر زنی کشته شود. پلیس شوهر او را به عنوان مظنون می‌گیرد و اگر مردی کشته شود. دوستش را!»

■

مشاور حقوقی

ابوالحسن صفوی
وکیل پایه یک دادگستری

مشاوره تلفنی:
سه شنبه ها ۱۴/۳۰ تا
۱۶/۳۰ تلفن: ۲۲۲۶۲۶۷

رقیه. س از کرج

«... در این خانه امنیت جانی ندارم...»

در این مدت ۱۴ سال زندگی مشترک. یک روز هم آب خوش از گلویم پایین نرفته است و هر روز به بهانه‌ای مورد ضرب و شتم و یا فحش‌های بسیار زشت شوهرم قرار گرفته‌ام. تا به حال به طرز بسیار فجیعی کتک خورده‌ام که یکبار به خاطر همین موضوع از او شکایت کردم که به پزشکی قانونی معرفی شدم، ولی قبل از اینکه دادگاه حکم بدهد، گذشت کردم.

باور کنید. دیگر از بودن در این خانه می‌ترسم... ناراحتی اعصاب گرفته‌ام... هم از داد و فریاد شوهرم وحشت دارم و هم از دست سنگین او... به خاطر بچه‌هایم صبر می‌کنم... چاره‌ای هم ندارم... اگر زن نخواهد طلاق بگیرد و دادگاه نیز نتو اند همسر او را سر جایش بنشاند. تکلیف چیست؟ باور کنید دختر یازده ساله‌ام نیز از وقتی که او به خانه می‌آید. دچار وحشت و نگرانی می‌شود... آیا دادگاه می‌تواند او را مجبور کند تا برای ما منزلی دیگر تهیه کند؟

پاسخ:

۱- اگرچه از «زندگی مشترک» شما مدت مدیدی می‌گذرد. مع‌الوصف در حد امکان سعی کنید با بهره‌گیری از نصایح و توصیه‌های «بزرگترهای فامیل» او را تشویق به تامل در اعمال خود کنید.

۲- خود شما هم باید از انجام اعمالی که موجبات بروز تشنج را فراهم آورد، خودداری کنید.

۳- به طور مشخص در پاسخ به سؤال شما در ماده ۱۱۱۵ قانون مدنی آمده است:

«اگر بودن زن با شوهر در یک منزل، متضمن خوف ضرر بدنی یا مالی یا شرافتی برای زن باشد. زن می‌تواند مسکن علیحده اختیار کند و در صورت ثبوت مظنه ضرر مزبور، محکمه حکم بازگشت به منزل شوهر را نخواهد داد و مادام که زن در بازگشتن به منزل مزبور معذور است. نفقه برعهده شوهر خواهد بود.»

موفق باشید

احمد میرزایی از ساری

«امکان تامین (توقیف) ملک قبل از صدور رای دادگاه وجود دارد...»

به خاطر عدم شناخت کافی. پارسال اتومبیلم را به کسی فروختم که بعدها فهمیدم کارش کلاهبرداری است. یعنی ماشین می‌خرد و قسمت مهمی از پول آن را با چک پرداخت می‌کند و وقتی فروشندگان به بانک مراجعه می‌کنند. درمی‌یابند که در حساب او. پول موجود نیست. در مورد من. وقتی از او شکایت کردم. دانستم علی‌رغم ترفندهایی که به کار برده. چک جنبه حقوقی دارد و امکان تعقیب «چک دهنده» وجود ندارد. به ناچار دوباره از راه حقوقی اقدام به شکایت کردم. بعد از سه ماه که در نوبت بودم. الان متوجه شده‌ام که او قصد فروش زمین کشاورزی‌اش را دارد. در ضمن اولین جلسه دادگاه ما. یک ماه دیگر است. آیا ما باید تا زمانی که دادگاه حکم می‌دهد. صبر کنیم؟ اگر تا آن زمان این فرد تنها ملکش را فروخت. چه باید کرد؟...

پاسخ:

جهت جلوگیری از تضییع احتمالی حقوق‌تان تقاضای تامین (توقیف) ملک مورد نظر را بکنید.

ماده ۱۰۸ قانون آیین دادرسی مدنی به شرح زیر مقرر می‌دارد:

«خواهان می‌تواند قبل از تقدیم دادخواست یا ضمن دادخواست راجع به اصل دعوا یا در جریان رسیدگی تا وقتی که حکم قطعی صادر نشده است. در موارد زیر از دادگاه درخواست تامین خواسته کند و دادگاه «مکلف» به قبول آن است.»

الف - دعوا مستند به سند رسمی باشد.
ب - خواسته در معرض تضییع یا تفریط باشد.
ج -...
د - خواهان. خساراتی را که ممکن است به طرف مقابل وارد آید. «نقداً» به صندوق دادگستری بپردازد.

موفق باشید

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

حیرت مرد و اعداد

حیرت مرد از این جهت است که سخنرانی بدون اینکه شنونده‌ای داشته باشد. مشغول سخنرانی است!

نقاشی شبیه بی‌شباهت بازی و آتش

۱- زنگ ساعت با بالای پنجره. ۲- بالای پوتین با پیچ لوله آب دست مامور. ۳- حلقه زیر پایه چوب زیر ساعت با شکل پشت مامور آتش‌نشان. ۴- عقربه‌های ساعت با شکل پایه نردبان اتومبیل. ۵- پرچم سمت چپ با شعله آتش. ۶- پوزه خوک با دهنه لوله آتش‌نشان. ۷- گوش خرگوش با بالای کلاه مامور آتش‌نشان کاملاً به هم شبیه هستند.

اعداد کله‌قندی

باید از خانه‌های یک، شش، پنج، چهار، هشت، پنج، نه، هفت، شش و هشت عبور کنید که مجموع آن (۵۹) می‌شود.

آغاز جام باشگاههای اروپا

شکوه فوتبال در جام چهل و هفتم

آرزوهای بزرگ

روزگاری آریخو فرانچی رئیس کنفدراسیون فوتبال اروپا در دهه پنجاه از آرزوهای بزرگ خود سخن می گفت. او آرزو می کرد که کشورهای اروپایی آنقدر به یکدیگر نزدیک می‌شدند و این قاره آنقدر کوچک می‌شد که تمامی باشگاههای فوتبال اروپا در یک لیگ واحد برای افتخارات قاره‌ای مسابقه را آغاز می کردند. اما زمانی که جام باشگاههای اروپا در سال ۱۹۵۵ کار خود را آغاز کرد، فقط ۱۰ سال از پایان جنگ خانمان‌برانداز جهانی دوم می‌گذشت. جنگی که فقط پنجاه میلیون اروپایی را قتل‌عام کرده بود و اصلاحات ایدئولوژیکی، قومی، مذهبی و نژادی چنان سرتاسر اروپا را فراگرفته بود که آرزوی اروپای واحد حتی در صحنه ورزش نیز آرزویی پوچ و محال به نظر می‌رسید. اما اکنون که نزدیک به نیم قرن از آن زمانهای پرطمطراق می گذرد، همه چیز در اروپا به‌سوی آن آرزوهای بزرگ حرکت می کند.

چهل و هفتمین جام باشگاههای اروپا با ۳۲ باشگاه برگزیده از کشورهای مختلف کار خود را برای تصاحب این جام آغاز می‌کنند و با توجه به اینکه جامهای باشگاهی اروپا که قبل از آغاز جام جهانی برگزار می‌شوند حساسیت‌ها و تعصب‌های مخصوص به خود را دارند، به نظر می‌رسد که جام باشگاههای اروپا در این دوره یکی از پرهیجان‌ترین، پربرخوردترین و زیباترین دوره‌های خود را به انجام برساند و به‌راستی دوستداران فوتبال را با ارائه فوتبالی ناب و زیبا، که بزرگترین ستاره‌های جهان فوتبال را نیز در خود گنجانده است، سیراب کند.

گروه‌بندی، بزرگان جمع شده‌اند

گروه‌بندی مسابقات جام چهل و هفتم انجام شده است و تیم‌هایی که از هفته آینده نبردهای بی‌امان خود را برای کسب جام چهل و هفتم آغاز خواهند کرد، بدین‌ترتیب در کنار یکدیگر گنجانده شده‌اند:

- گروه یک: رئال مادرید اسپانیا - آ.ث روم ایتالیا - لوکوموتیو مسکو روسیه - اندرلشت بلژیک
- گروه دو: لیورپول انگلستان - بورسیادورتموند آلمان - دیناموکیف اوکراین - بوآویستا پرتغال
- گروه سه: آرسنال انگلستان - رئال مایورکا اسپانیا - شالکه ۰۴ آلمان - پاناتینایکوس یونان
- گروه چهار: لاتزیو ایتالیا - گالاتاسرای ترکیه - پی.اس.وی آیندهون هلند - نانت فرانسه
- گروه پنج: یونتوس ایتالیا - پورتو پرتغال - روزنبورگ نروژ - سلتیک گلاسکو اسکاتلند
- گروه شش: بارسلون اسپانیا - المپیک لیون فرانسه - بایرلورکوزن آلمان - فنرباغچه ترکیه
- گروه هفت: منچستریونایتد انگلستان - دیپورتیو لاکرونیا اسپانیا - المپیاکوس یونان - لیل فرانسه
- گروه هشت: بایرمونیخ آلمان - فاینورد روتردام هلند - اسپارتاپراگ چک - اسپارتاک مسکو روسیه

جام یوفا، بیش از یکصد شرکت کننده

برای اینکه آرزوهای دیرینه فوتبال اروپا تحقق پذیرد، این قاره علاوه بر جام باشگاههای خود که ۳۲ قدرت بزرگ فوتبال اروپا را در آن شرکت می‌دهد، به جام یوفا نیز پروبال بخشیده و برای تمامی تیم‌های باشگاهی اروپا که به دنبال فرصتی برای نمایش توان خود هستند، این زمینه را ایجاد کرده تا با شرکت در جام یوفا و قرار گرفتن در کوران رقابتهای داغ اروپایی همراه با پوشش جهانی تلویزیون، خود را در فوتبال اروپا مطرح نمایند و فاصله کم خود را تا بزرگی و بزرگان با سرعت طی کنند.

جام یوفا از ابتدای تابستان با حضور تیم‌های رده‌های پایین‌تر در جامهای داخلی کشورهای اروپایی، کار خود را آغاز کرد و پس از غربالهای متعدد اکنون دوران مسابقات رسمی خود را برای تصاحب جام یوفا در سال جام جهانی، با ۹۴ باشگاه آغاز می‌کند که با این تفاصیل مجموع شرکت‌کنندگان در جام یوفا را از دوران مقدماتی به بیش از یکصد و بیست تیم می‌رساند.

نخستین دوره

در نخستین دوره با قرعه‌کشی به عمل آمده این ۹۴ تیم، باید ۹۴ دیدار رفت و برگشت را میان خود برگزار کنند که برخلاف جام باشگاههای اروپا که مسابقات در هر گروه به شکل دوره‌ای انجام می‌شود، در جام یوفا مسابقات به شکل حذفی مستقیم به انجام می‌رسد تا سرانجام قهرمان آن از میان خیل عظیم مدعیان مشخص شود. سال

گذشته این لیورپول باشگاه مشهور انگلیسی بود که در نبردی خاطره‌انگیز باشگاه نه‌چندان مشهور اسپانیایی به نام آلاوز را پنج بر چهار در وقت اضافی شکست داد و به مقام قهرمانی جام یوفا دست پیدا کرد.

● تابلوی قهرمانان جام باشگاههای اروپا و جام یوفا

سال	قهرمان باشگاههای اروپا	قهرمان جام یوفا
۱۹۵۶	رئال مادرید اسپانیا	—
۱۹۵۷	رئال مادرید اسپانیا	—
۱۹۵۸	رئال مادرید اسپانیا	—
۱۹۵۹	رئال مادرید اسپانیا	—
۱۹۶۰	رئال مادرید اسپانیا	بارسلون اسپانیا
۱۹۶۱	بنفیکا پرتغال	رم ایتالیا
۱۹۶۲	بنفیکا پرتغال	والنسیا اسپانیا
۱۹۶۳	آ.ث میلان ایتالیا	والنسیا اسپانیا
۱۹۶۴	اینترمیلان ایتالیا	رئال زاراگوزا اسپانیا
۱۹۶۵	اینترمیلان ایتالیا	وائستا واریوژ مجارستان
۱۹۶۶	رئال مادرید اسپانیا	بارسلونا اسپانیا
۱۹۶۷	سلتیک اسکاتلند	دیناموزاگرب یوگسلاوی
۱۹۶۸	منچستریونایتد انگلستان	لیدزیونایتد انگلستان
۱۹۶۹	آ.ث.میلان ایتالیا	نیوکاسل انگلستان
۱۹۷۰	فاینورد هلند	آرسنال انگلستان
۱۹۷۱	آژاکس هلند	لیدزیونایتد انگلستان
۱۹۷۲	آژاکس هلند	تاتنهام انگلستان
۱۹۷۳	آژاکس هلند	لیورپول انگلستان
۱۹۷۴	بایرن مونیخ آلمان	فاینورد هلند
۱۹۷۵	بایرن مونیخ آلمان	مونشن گلادباخ آلمان
۱۹۷۶	بایرن مونیخ آلمان	لیورپول انگلستان
۱۹۷۷	لیورپول انگلستان	یونتوس ایتالیا
۱۹۷۸	لیورپول انگلستان	آیندهوون هلند
۱۹۷۹	ناتینگهام‌فارست انگلستان	مونشن گلادباخ آلمان
۱۹۸۰	ناتینگهام‌فارست انگلستان	فرانکفورت آلمان
۱۹۸۱	لیورپول انگلستان	ایپسویچ انگلستان
۱۹۸۲	آستون ویلا انگلستان	گوتبورگ سوئد
۱۹۸۳	هامبورگ آلمان	اندرلشت بلژیک
۱۹۸۴	لیورپول انگلستان	تاتنهام انگلستان
۱۹۸۵	یونتوس ایتالیا	رئال مادرید اسپانیا
۱۹۸۶	استوا بخارست رومانی	رئال مادرید اسپانیا
۱۹۸۷	پورتو پرتغال	گوتبورگ سوئد
۱۹۸۸	آیندهوون هلند	لورکوزان آلمان
۱۹۸۹	آ.ث میلان ایتالیا	ناپل ایتالیا
۱۹۹۰	آ.ث میلان ایتالیا	یونتوس ایتالیا
۱۹۹۱	ستاره سرخ بلگراد یوگسلاوی	اینترمیلان ایتالیا
۱۹۹۲	بارسلونا اسپانیا	آژاکس هلند
۱۹۹۳	المپیک مارسی فرانسه	یونتوس ایتالیا
۱۹۹۴	آ.ث میلان ایتالیا	اینترمیلان ایتالیا
۱۹۹۵	آژاکس هلند	پارما ایتالیا
۱۹۹۶	یونتوس ایتالیا	بایرمونیخ آلمان
۱۹۹۷	بورسیا دورتموند آلمان	شالکه آلمان
۱۹۹۸	رئال مادرید اسپانیا	اینترمیلان ایتالیا
۱۹۹۹	منچستریونایتد انگلستان	پارما ایتالیا
۲۰۰۰	رئال مادرید اسپانیا	گالاتاسرای ترکیه
۲۰۰۱	بایرمونیخ آلمان	لیورپول انگلستان

۹۴ باشگاه در برابر یکدیگر

دور اول جام یوفا را مجموعه‌ای از بزرگترین باشگاههای اروپایی تشکیل می‌دهد. ۹۴ باشگاه از سرزمین‌های کوچک و بزرگ اروپایی که در این میان بعضاً به بزرگان سابقه‌داری چون آژاکس و انترمیلان برمی‌خوریم. این ۹۴ باشگاه اروپایی به قرار زیر در برابر یکدیگر صف‌آرایی خواهند کرد.

براتیسلاو اسلوانی - لینکس لووج بلغارستان
انترمیلان ایتالیا - براسوف رومانی
سروت سوئیس - اسلاویاپراگ چک
رودواکر هلند - فیلکیور ایسلند
زسکاکیف اکراین - ستاره سرخ بلگراد یوگسلاوی
گیاربرلگن ترکیه - هالشتاد سوئد
آی.ا.ک آتن یونان - هیبرنیان اسکاتلند
اترخت هلند - گراز ا.ک اتریش
المپیا لوبلتانا اسلوانی - بروندی دانمارک
اسلوان براتیسلاوا اسلواکی - پراک چک
کپنهاک دانمارک - اوبلیچ بلگراد یوگسلاوی
زسکا صوفیه بلغارستان - شاختار دونیتسک اوکراین
استاندارد لیژ بلژیک - استراسبورگ فرانسه
آ.ث.میلان ایتالیا - بورسوف بلوروسی
بورنیتسک روسیه - والنسیا اسپانیا
آستون‌ویلا انگلستان - وارتکس کرواسی
پارما ایتالیا - هلسینکی فنلاند
گریسیا اسلوانی - اوسیک یوگسلاوی
ایپسویچ انگلستان - توریپدو مسکو روسیه
کلیمارنوک اسکاتلند - وایکینگ نروژ
آژاکس هلند - آپولون لیماسول قبرس
رئال زاراگوزا اسپانیا - سیکبورگ دانمارک
دینامو بخارست رومانی - گراس‌هاپرز سوئیس
پریبزام چک - سدان فرانسه
ترویس فرانسه - روزنرموک اسلواکی
لژیا ورشو لهستان - الفسبورگ سوئد
وسترون بلژیک - هرتابرلین آلمان
چلسی انگلستان - لوفسکی صوفیه بلغارستان
سالونیکا یونان - کارنتن اتریش
دینامومسکو روسیه - پیوکارا مالت
نیپرو پتروسک اوکراین - فیورنتینا ایتالیا
اسیگانی سوئیس - استوابخارست رومانی
بوردو فرانسه - دیرسن مجارستان
گایات اسپور ترکیه - هاپوئل تل‌آویو اسرائیل
اف.هاکا فنلاند - یونیون برلین آلمان
پارتیزان بلگراد یوگسلاوی - راپیدوین اتریش
سلتاویگو اسپانیا - سیمانومولوک چک
اسپورتینگ لیسبون پرتغال - اف.ث میدتیلند دانمارک
اف.ث ماخاچکالا روسیه - گلاسکورنجرز اسکاتلند
هایدوک اشپیلت کرواسی - ویسلاوکراکوف لهستان
پاری سن ژرمن فرانسه - راپید بخارست رومانی
مارینهو پرتغال - لیدزیونایتد انگلستان
اولمپیاکوس نیکوزیا قبرس - اف.ث.بروژ بلژیک
دودسن نروژ - هیسنبورگ سوئد
دیناموزاگرب کرواسی - مکابی تل‌آویو اسرائیل
بولونیا ورشو لهستان - توئنت آنشد هلند
تایورسیمت اسلواکی - فرایبورگ آلمان

■

رده بندی فیفا

صعود پنج پله‌ای ایران

آخرین رده‌بندی فیفا (فدراسیون بین‌المللی فوتبال) در مورد وضعیت تیم‌های ملی کشورهای جهان منتشر شد و تیم ملی فوتبال ایران با صعودی پنج پله‌ای خود را در رده چهل و ششم جهان یافت. باز هم چهار کشور ژاپن، عربستان، کره‌جنوبی و ایران رده‌های نخستین را درمیان کشورهای آسیایی به‌خود اختصاص دادند و این نمایانگر واقعیتی غمگین است که به اتکای پیترولاپان و شرکا چگونه حق ایران و عربستان را پایمال کردند و در مسابقات مقدماتی جام جهانی این دو را در یک گروه و در کنار یکدیگر قرار دادند و سپس در کمال خونسردی و شقاوت امارات را که در رده ۶۴ فیفا قرار دارد به عنوان سرگروه معین کردند!

نکته جالب در رده‌بندی فیفا عبور تایلند از چین و برتر قرار گرفتن این کشور می‌باشد و با توجه به همگروه بودن تایلند با ایران در مرحله مقدماتی جام جهانی این می‌تواند هشداردهنده باشد.

رده‌بندی جهانی

در رده‌بندی جهانی اوضاع تقریباً به شکل سابق باقی ماند و برزیل همچنان در سایه فرانسه و در رده دوم جا خوش کرده است. در این میان صعود کلمبیا به رده ششم جهان از شگفتی‌های جهان فوتبال تلقی می‌شود.

● رده‌بندی ده کشور آسیایی در جدول ماهیانه فیفا

رده	کشور	رده جهانی	صعود یاسقوط
۱	ژاپن	۲۷	۵ صعود
۲	عربستان	۳۶	۷ سقوط
۳	کره جنوبی	۴۲	۲ سقوط
۴	ایران	۴۶	۵ صعود
۵	تایلند	۶۲	۱ صعود
۶	چین	۶۳	بدون تغییر
۷	امارات	۶۴	بدون تغییر
۸	ازبکستان	۶۷	۳ سقوط
۹	عراق	۶۹	۵ صعود
۱۰	کویت	۷۶	۴ صعود

رده‌بندی جهانی فیفا

ردیف	کشور	ردیف	کشور
۱	فرانسه	۱۱	پاراگوئه
۲	برزیل	۱۲	مکزیک
۳	آرژانتین	۱۳	یوگسلاوی
۴	ایتالیا	۱۴	رومانی
۵	آلمان	۱۵	انگلستان
۶	کلمبیا	۱۶	آمریکا
۷	چک	۱۷	کرواسی
۸	اسپانیا	۱۸	دانمارک
۹	پرتغال	۱۹	سوئد
۱۰	هلند	۲۰	روسیه

ورزش بانوان : سومین دوره بازیهای بانوان اسلامی

فدراسیون ورزشهای بانوان اسلامی طبق اطلاعیه‌ای خبر از انجام سومین دوره بازیهای بانوان اسلامی در کشورمان داده است.

سومین دوره بازیهای بانوان اسلامی به مدت ۱۰ روز از سوم آبان ماه سال جاری در تهران به انجام می‌رسد. مسابقات این بار در ۱۵ رشته ورزشی شامل بدمینتون، دوومیدانی، تکواندو، تنیس روی میز، تنیس، شطرنج، والیبال، بسکتبال، فوتسال، کاراته، هندبال، شنا و ژیمناستیک برگزار می‌شود که این خود نسبت به دوره‌های اول و دوم افزایش چشمگیری را نشان می‌دهد.

به امید موفقیت برای فدراسیون ورزشهای بانوان و اعتلای موفقیت زن مسلمان در عرصه‌های بین‌المللی ورزش.

● تابلوی مقایسه‌ای بازیهای بانوان اسلامی

دوره	سال	میزبان	تعداد کشورها	تعداد ورزشکاران	تعداد رشته
اولین	۱۹۹۳	ایران	۱۱	۵۴۶	۸
دومین	۱۹۹۷	ایران	۲۵	۷۴۸	۱۱
سومین	۲۰۰۱	ایران	۴۱	۱۵۰۰	۱۵

تایلند، دومین قربانی تیم ملی و بلاژویچ

بابک پورعالی

گام اول را محکم برداشتیم

بازی اول را بردیم. آن هم با دو گل کاپیتان. حریف تیم ملی در نخستین گام تیم «سخت‌جان» عربستان بود. اما عربها هیچ‌گاه مثل جمعه دوم شهریور اسیر بروبچه‌های ما نبودند.

تیم ملی در روز جمعه آنقدرها هم خوب بازی نکرد. با این وجود عربستان در مقابل تیم یکدست سفیدپوش ایران حرفی برای گفتن نداشت و این شاید بدین‌خاطر بود که برای معدود دفعاتی، تمام تماشاگران حاضر در ورزشگاه بزرگ آزادی فقط و فقط برای حمایت تیم ملی کشورمان آمده بودند و همگی با دردست داشتن پرچم مقدس ایران، قرمز و آبی را کنار گذاشته و متحد با یکدیگر تیم ملی را مورد تشویق بی‌امان خود قرار دادند.

به‌راستی که تماشای همدلی هواداران آبی و قرمز، از دو گل تیم ملی دیدنی‌تر بود.

حادثه تکرار نشد

حادثه تکرار نشد! همان حادثه‌ای که چهار سال قبل در شرایطی مشابه با این بازی رخ داد و ما را از کسب یک پیروزی دلچسب مقابل عربستان محروم کرد، یعنی هدر رفتن ضربه پنالتی.

این بار هم در شرایطی که بازی با نتیجه مساوی بدون گل دنبال می‌شد، داور به نشانه پنالتی! در سوت خود دمید تا خاطره بازی رفت مقدماتی جام جهانی ۹۸ بار دیگر در اذهان زنده شود.

البته کریم باقری در آن بازی گناه نکرد که پنالتی را به سمت راست دروازه‌بان زد و تبدیل به گل نشد. چرا که علی دایی نیز درست به مانند چهار سال پیش کریم پنالتی زد و توپ را به همان جایی فرستاد که باقری قصد داشت بفرستد اما میان این دو فقط یک تفاوت وجود داشت و آن هم حضور محمد بابکر جوان به جای محمدالدعایه سنگربان مصدوم عربستان در درون چارچوب این تیم بود.

همدلی هواداران از گلهای کاپیتان هم دیدنی‌تر بود

مربی تایلند در ورزشگاه چه می کرد؟

یکی از تماشاگران ویژه بازی تیم ملی مقابل عربستان، «پیتروایت» مربی انگلیسی تیم ملی تایلند بود که با در دست داشتن یک قلم و کاغذ هر ثانیه یک نکته ریز از این دیدار را یادداشت می کرد و با نگاه موشکافانه خود به نحوه بازی دو تیم بخصوص مردان سفیدپوش ایران، قصد داشت نکات تاکتیکی موردنظر را از این میدان برداشت نماید.

تیم ملی تایلند که در نخستین دیدارش با چهار گل از تیم ملی عراق شکست خورد، دهم شهریورماه در دومین دیدار در بانکوک باید به مصاف تیمی برود که عربستان را به‌راحتی مغلوب کرد. تایلندیها که پس از باخت سنگین به عراق از شرایط روحی مناسبی نیز برخوردار نیستند. روز شنبه مقابل تیم ملی کشورمان بازی دشواری پیش‌رو دارند. این را آمار بازیهای این دو تیم به خوبی بیان می کند. شش بازی مقابل تیم ملی ایران و فقط یک تساوی برابر تایلند.

«وایت» هم این را خوب می‌داند که بازی با ایران می‌تواند آخرین حضورش روی نیمکت مربیگری تیم ملی تایلند باشد!

به‌طور حتم او در ورزشگاه آزادی به دنبال راهی برای جلوگیری از امضای حکم اخراجش می گشت.

بحرین شگفتی‌ساز، صدرنشین گروه نخست

گویا بحرین قصد دارد همچنان به شگفتی‌هایش ادامه دهد. قبل از شروع بازیها کمتر کسی فکرش را می کرد که این تیم در پایان هفته دوم و در شرایطی که باید به مصاف دو تیم مدعی عربستان و عراق برود، در صدر جدول رده‌بندی گروه قرار گیرد اما بازیهای خوب این تیم در ریاض و منامه سبب شد این مهم به‌وقوع بپیوندد تا شاگردان «وولفگانگ سیدکا» با چهار امتیاز، بالاتر از چهار تیم دیگر گروه بایستند.

البته بحرین یک بازی بیشتر از تیم ملی ایران انجام داده است و از این بابت صدرنشین حقیقی گروه نخست، تیم ملی کشورمان است که تاکنون هیچ امتیازی از دست نداده است. با این وجود به نظر می‌رسد آخرین بازی دور رفت گروه نخست میان تیم‌های ایران و بحرین در ورزشگاه آزادی جدال دو تیم بالانشین باشد.

برنامه بازیهای گروه نخست رقابتهای مقدماتی جام جهانی در هفته سوم

جمعه نهم شهریور:
عربستان با عراق در منامه - ساعت ۲۰/۳۰
داور: جیون لیو از چین
شنبه دهم شهریور:
تایلند با ایران در بانکوک - ساعت ۱۸/۳۰
داور: محمدعلی بوسیم از امارات

جواد نکونام:

نمره‌ام را دیگران باید بدهند!

قبل از بازی با عربستان کمتر کسی فکر می‌کرد، او در ترکیب اصلی تیم ملی به‌طور فیکس به میدان رود. اما این اتفاق افتاد و بازیکن شماره ۱۳ تیم ملی نه‌فقط به خاطر انتخاب سرمربی تیم که به دلیل شایستگی‌هایش در خط هافبک ایران بازی کرد والحق که در نخستین تجربه بین‌المللی‌اش خوب کار کرد.

در زیر مصاحبه کوتاه مجله اطلاعات هفتگی با «جواد نکونام» یکی از جوانان خوش‌آتیه فوتبال کشور را می خوانیم:

☐ عربستان را بردیم. بازی چطور بود؟

● بازی دشواری بود. زیرا عربستان تیم پرقدرتی را روانه میدان کرده بود و برخلاف آنچه که تصورش می‌رفت حریف ایران تیم سخت‌جانی بود.

☐ بازی ملی‌پوشان را چگونه ارزیابی می‌کنی؟

● خوشبختانه همه بازیکنان تیم ملی در روز جمعه خوب کار کردند و همین امر باعث شد تا بتوانیم عربستان را با دو گل شکست دهیم.

☐ اما تماشاگران انتظار داشتند که تیم ملی در نیمه اول گل بزند؟

● عاملی که باعث شد بروبچه‌ها در نیمه اول نتوانند خواسته‌های مربی را در زمین پیاده کنند. گرمای بیش از اندازه هوا بود. به عبارتی در این نیمه ما اسیر آب و هوای تهران بودیم نه آنها!

☐ و در نیمه دوم...

● در بین دو نیمه بلاژویچ نکات لازم را به بازیکنان گوشزد کرد و با صحبت‌هایی که ملی‌پوشان با یکدیگر کردند برای کسب پیروزی به میدان رفتیم و با حمایت بی‌دریغ تماشاگران توانستیم دو گل به عربستان بزنیم.

☐ به عنوان اولین تجربه بزرگ از بازی خودت راضی هستی؟

● تمام سعی و تلاش من در بازی جمعه این بود که بتوانم خوب بازی کنم و سهم کوچکی در پیروزی تیم ملی داشته باشیم. اما اینکه در زمین چگونه بودم را باید مربیان و نیز کارشناسان بگویند.

☐ شنبه با تایلند بازی داریم. فکر می‌کنی در بانکوک چه نتیجه‌ای بگیریم؟

● ما با تمام قدرت به مصاف حریف می‌رویم به همین خاطر فکر نمی کنم تایلند در زمین خودش نیز حریف تیم ملی ایران شود. البته در این راه دعای مردم عزیز کشورمان در موفقیت تیم بی‌تاثیر نخواهد بود. ■

نظرسنجی از خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی درباره بازی ایران و تایلند

ایران ۸۸٪، تایلند ۴٪

تیم ملی ایران در نخستین دیدار خود در چارچوب بازیهای مقدماتی جام جهانی همانطور که انتظار می‌رفت تیم ملی عربستان را در حضور یکصد هزار تماشاگر شکست داد تا گام اول را محکم برداشته باشد. ملی پوشان کشورمان شنبه هفته آینده (دهم شهریور) در دومین دیدار خود در بانکوک به مصاف تیم ته‌جدولی تایلند می‌روند که با توجه به روحیهٔ بالای بازیکنان و توان تاکتیکی تیم، امیدواریهای بسیاری برای کسب دومین پیروزی پیاپی در این رقابت‌ها وجود دارد.

خوشبین‌ترین هوادار تیم ملی برد چهار بر صفر ایران و بدبین‌ترین آنها باخت یک بر صفر تیم ملی را پیش‌بینی کرده‌اند که قابل توجه می‌باشد.

از میان ۳۲۵ نفری که بازی ایران و تایلند را پیش‌بینی کرده‌اند، ۲۸۶ نفر رای به برتری تیم ملی کشورمان داده‌اند. یازده نفر تایلند را تیم پیروز میدان دانسته‌اند و ۲۸ نفر نیز پیش‌بینی کرده‌اند بازی با نتیجه مساوی خاتمه پذیرد. بدین ترتیب در بازی روز شنبه مقابل تایلند، تیم ملی کشورمان ۸۸ درصد شانس پیروزی دارد و تیم میزبان فقط ۴ درصد!

جدول آماری پیش‌بینی بازی ایران و تایلند

احتمال برد ایران	٪۸۸	احتمال برد تایلند	٪۴	احتمال تساوی دو تیم	٪۸
برد با اختلاف یک گل	۱۲۸	۱۱		مساوی بدون گل	۳
برد با اختلاف دو گل	۱۰۸	ـ		مساوی یک ـ یک	۱۷
برد با اختلاف سه گل یا بیشتر	۵۰	ـ		مساوی دو ـ دو یا بیشتر	۸
مجموع	۲۸۶	۱۱			۲۸

همگام با پیش‌بینی بازیهای تیم ملی

با انجام بازی ایران و عربستان مسابقه پیش‌بینی بازیهای تیم ملی در مقدماتی جام جهانی نیز آغاز شد تا پس از انجام هشت بازی تیم ملی در این چارچوب، پیشگوترین خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی مشخص شوند!

از بین شرکت کنندگان در این مسابقه ۲۴۰ نفر تیم ملی ایران را در بازی با عربستان تیم پیروز میدان می‌دانستند و از این تعداد فقط ۳۸ نفر نتیجه بازی را درست پیش‌بینی کرده بودند - ۲ بر صفر به نفع ایران - که این عزیزان پنج امتیاز دور اول را به دست آورده‌اند.

توضیح ضروری: به کسانی که برد ایران را با اختلاف دو گل اما با نتیجه‌ای غیر از ۲ بر صفر پیش‌بینی کرده بودند سه امتیاز تعلق می گیرد و این روند در ادامه مسابقه پیش‌بینی بازیهای ایران نیز اعمال می‌شود.

بدین ترتیب پس از انجام بازی ایران و عربستان ۳۸ نفر پنج امتیازی، ۴۲ نفر سه امتیازی و ۱۶۰ نفر دو امتیازی هستند.

اسامی کسانی که نتیجه بازی ایران و عربستان را درست پیش‌بینی کرده‌اند به شرح زیر است:

میلاد معصومی، مهدی مقصودی، جعفر اقلی کوهی، رضا باقری، حیدر نصرالله زاده، محمود مرتضی بیگی، اکرم اقلی، کبری کارگر مطلق، علیرضا خادمی، فریده شکوهی و مریم امیدعلی (تهران)، شهرام جمالی، ابراهیم توظهور (تالش)، حسن محمدی، رقیه بیات (زنجان)، محمدحسن اولیایی، ارشام ولی‌یاری (شهرری)، علیرضا پورمحمد، رقیه صمیمی (رشت)، ابراهیم قاسمی (سقز)، سیدناصر شفیعی (مشهد)، لیلا مقدسیان (اردبیل)، پروانه ریگی (خاش)، شاهرخ کرباسیان (مشکین شهر)، علیرضا حلبیان (سبزوار)، لیلا الیاسی (قائم شهر)، محترم صادق دقیقی (آستانه)، مریم احمدپور (لنگه)، حسن فروغی شجاعی (جلفا)، محمدرضا کهدوئی (شیراز)، علی اکبر جعفری نژاد (میبد)، مریم پاکزاد (اهواز)، تقی اشتری ماهینی (قزوین)، حسن اسماعیلی‌فر (دزفول)، غزاله خدائی (اصفهان)، سیدعلی طباطبائی (یزد)، عبدالمجید نیک‌اختر (کهکیلویه)، اصغر سلیمانی (میانه). ■

پنج شنبه تا سه شنبه با ورزش ایران

پنج‌شنبه

«جلال طالبی» سرمربی سابق کشورمان طی حکمی از سوی فدراسیون فوتبال سوریه به عنوان سرمربی تیم ارتش و تیم ملی سوریه انتخاب شد. سوریها که سخت خواهان حضور این مربی ایرانی در کشورشان بودند، از چهار ماه پیش باب مذاکره را با جلال طالبی آغاز کردند تا اینکه سرانجام موفق شدند با وی قرارداد دوساله منعقد نمایند.

جمعه

بعد از پیروزی مسرت‌بخش تیم ملی کشورمان مقابل عربستان در چارچوب بازیهای مقدماتی جام جهانی، دیگر خبر خوشحال‌کننده بازگشت «حسین توکلی» قهرمان دسته یکصد کیلوگرم المپیک سیدنی به جمع اردونشینان وزنه‌برداری بود.

مدد نصرتیا سرمربی تیم ملی وزنه‌برداری ایران در این باره گفت: با توجه به صحبت‌های انجام شده، توکلی از روز شنبه در تمرینات تیم شرکت خواهد کرد و با توجه به زمان کوتاهی که تا مسابقات قهرمانی جهان در ترکیه باقی است از او انتظار می‌رود تمریناتش را با جدیت دنبال کند تا بتواند در رقابتها از عنوان قهرمانی‌اش دفاع نماید.

شنبه

تیم ملی نوجوانان روسیه که بامداد جمعه وارد تهران شده بود در نخستین دیدار تدارکاتی خود مقابل والیبالیست‌های نوجوان کشورمان صاحب برتری شد.

این دیدار دوستانه که در اصل جدال قهرمان والیبال نوجوانان اروپا و قهرمان والیبال نوجوانان آسیا و اقیانوسیه به‌شمار می‌رفت، در پایان با نتیجه سه بر یک به نفع میهمان خاتمه یافت.

یک‌شنبه

نخستین مدال آسیایی شنای کشورمان توسط «حمید ربیعی» به دست آمد. در اولین روز از رقابتهای شنا گروههای سنی آسیا در هنگ‌کنگ، «حمید ربیعی» شناگر کشورمان که در دسته ۵۰ متر کرال پشت شرکت کرده بود، با زمان ۲۸ ثانیه و ۸۹ صدم ثانیه، ضمن بهبود بخشیدن ۳۱ ثانیه‌ای رکورد ایران، مدال نقره بازیهای آسیایی را نیز به گردن آویخت تا اولین شناگر ایرانی باشد که موفق به کسب مدال نقره آسیایی می‌شود.

دوشنبه

بامداد دوشنبه کاروان تیم ملی فوتبال کشورمان تهران را به مقصد بانکوک ترک کرد.

پرواز زودهنگام تیم ملی کشورمان به تایلند بنا به درخواست بلاژویچ سرمربی کروات تیم صورت پذیرفت تا بازیکنان هرچه بیشتر با شرایط اقلیمی تایلند آشنا شوند و از این بابت در بازی شنبه مقابل این تیم با مشکل مواجه نشوند.

▪ گفتنی است در این سفر پنج بازیکن به نامهای کریم باقری، بهروز رهبری‌فر، جواد کاظمیان، ایمان مبعلی و فراز فاطمی از همراهی تیم ملی محروم شدند و تیم ملی با نوزده بازیکن عازم تایلند شد.

سه‌شنبه

درحالی که حدود یک ماه به شروع مسابقات کشتی جهانی نیویورک زمان باقی است، آزادکاران و فرنگی‌کاران کشتی کشورمان با جدیت تمام آخرین مرحله از اردوی آمادگی تیم ملی را پشت سر می گذارند.

در این بین کمیته فنی فدراسیون کشتی با دعوت از هشت کشتی‌گیر آزادکار و چهار کشتی‌گیر فرنگی‌کار به جمع اردونشینان رقابت را برای احراز دوبنده تیم ملی دوچندان کرده است تا نفرات منتخب برای حضور در مسابقات جهانی سال ۲۰۰۱ با تمام توان در این پیکارها کشتی بگیرند.

نقاشی‌های شما

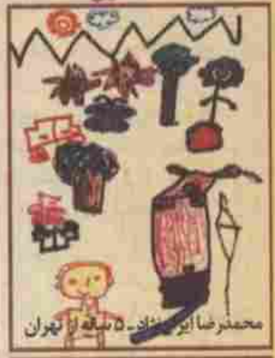
محمدرضا ایر[illegible]نژاد - ۵ ساله از تهران

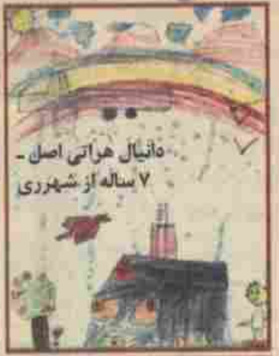
دانیال هراتی اصل -
۷ ساله از شهرری

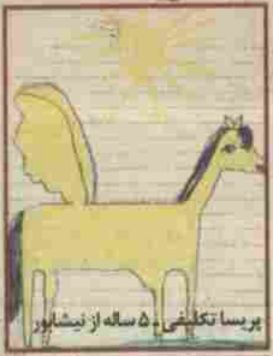
پریسا تکلیفی - ۵ ساله از نیشابور

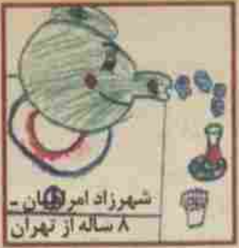
شهرزاد امر[illegible]ان -
۸ ساله از تهران

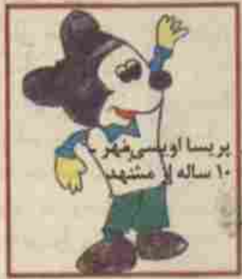
پریسا اویسی‌مهر -
۱۰ ساله از مشهد

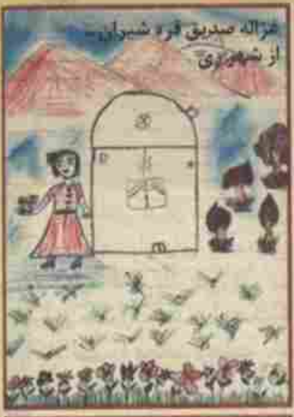
غزاله صدیق قره شیرانی -
از شهرری

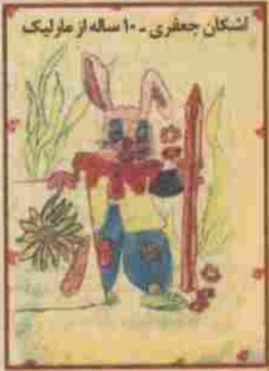
اشکان جعفری - ۱۰ ساله از مارلیک

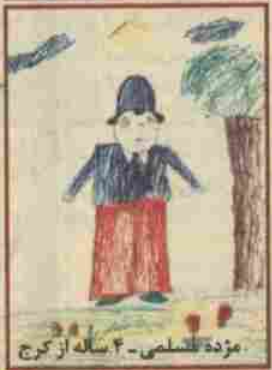
مژده مسلمی - ۴ ساله از کرج

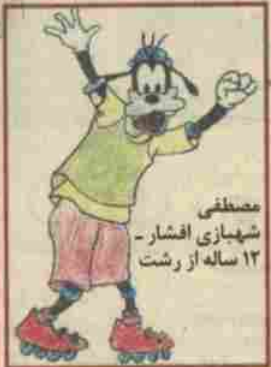
مصطفی
شهبازی افشار -
۱۲ ساله از رشت

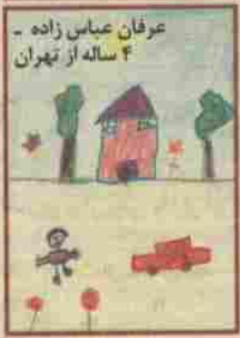
عرفان عباس زاده -
۴ ساله از تهران

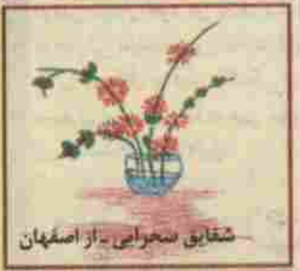
شقایق صحرایی - از اصفهان

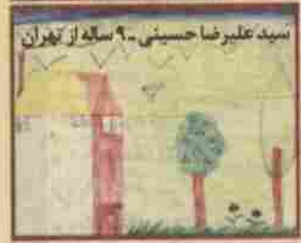
سید علیرضا حسینی - ۹ ساله از تهران

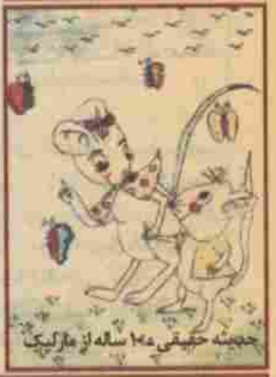
حدیثه حقیقی - ۱۰ ساله از مارلیک

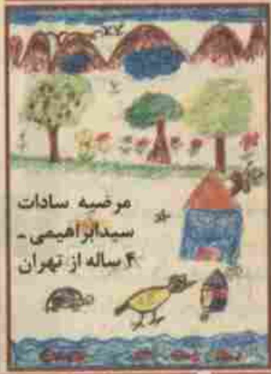
مرضیه سادات
سیدابراهیمی -
۴ ساله از تهران

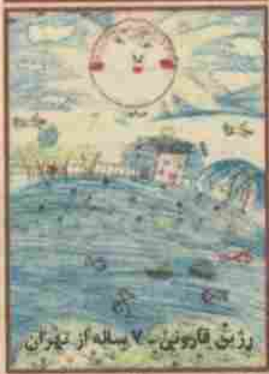
رژین قارونی - ۷ ساله از تهران

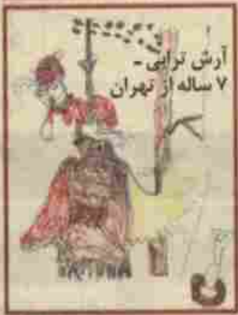
آرش ترابی -
۷ ساله از تهران

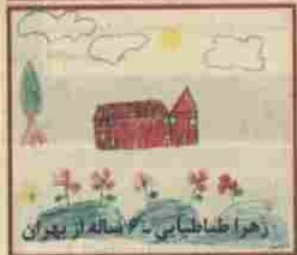
زهرا طباطبایی - ۶ ساله از تهران

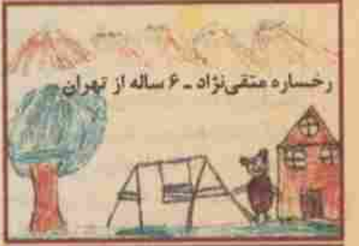
رخساره متقی‌نژاد - ۶ ساله از تهران

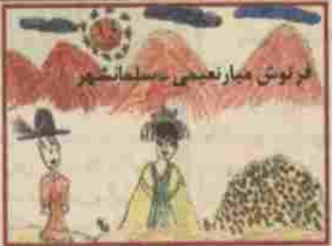
فرنوش میارنعیمی - سلمانشهر

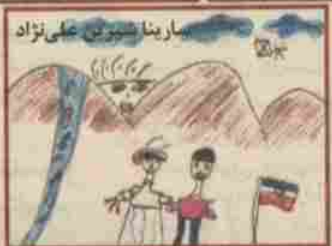
سارینا شیرین علی‌نژاد

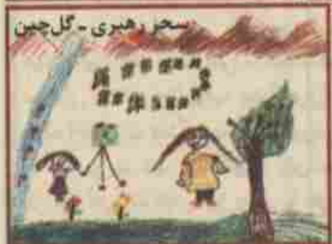
سحر رهبری - گل‌چین

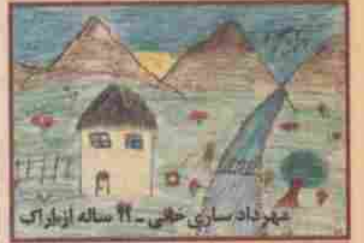
مهرداد ساری‌خانی - ۹ ساله از اراک

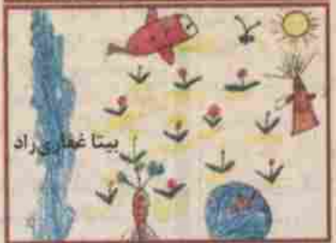
بیتا غفاری‌راد

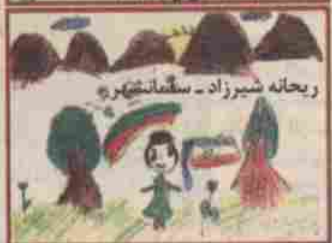
ریحانه شیرزاد - سلمانشهر

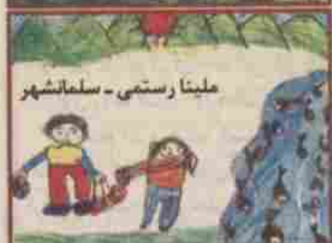
ملیتا رستمی - سلمانشهر

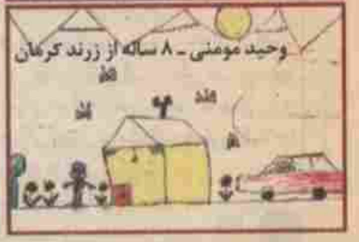
وحید مومنی - ۸ ساله از زرند کرمان

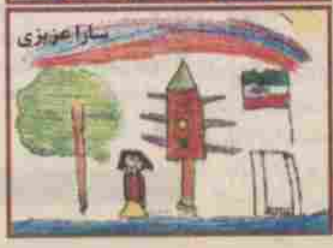
سارا عزیزی

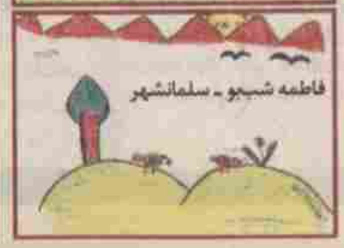
فاطمه شیبو - سلمانشهر

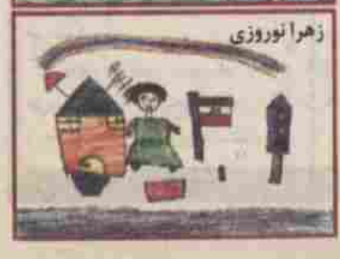
زهرا نوروزی

با خرید مایکروویو ال جی و شرکت در کلاسهای رایگان آموزش مایکروویو ... یک عمر آسوده باشید. ۸۷۳۹۰۱۱ - ۸۷۳۶۲۰۲ - ۸۷۳۳۶۰۹

۳ سال ضمانت
ساخت کره

DOOR
COOLING

یخچال قرن بیست و یکم

زندگی ایده آل با ال جی دیجیتال

گنجایش زیاد
مصرف کم

- پایه با گردش ۳۶۰ درجه
- دوش هوای سرد روی در
- سیستم سرمایی متمرکز
- فاقد گاز CFC
- دارای بوگیر
- بدون برفک

GR - T388S ۱۴ فوت
GR - T458X ۱۶ فوت
GR - T548G ۲۰ فوت
GR - T588G ۲۱ فوت
GR - T628DEC ۲۳ فوت
GR - T728DEC ۲۶ فوت

LG
Digitally yours

EPILATORY WAX

موم سرد کَنز

مطمئن ، سالم ، سریع

برای ازبین بردن موهای زائد بدن

طراوت ، لطافت ، زیبائی

موم سرد کنز
EPILATORY WAX

محصولی از لابراتوار کنز (شرکت لاله اکباتان) پروانه ساخت بهداری ۱۸۸۲ / ب
فروش در داروخانه ها و سوپرمارکت های سراسر کشور تلفن مرکز پخش ۸۲۷۷۳۳۱